اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۴۱
چهارشنبه ۴ مرداد ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

پشت پرده آدم‌های موفق

تالش، نگین زیبای حاشیه خزر

پرونده «دل درد» نوزاد را ببندیم

یکی از مهمترین اکتشافات علم نجوم

گزارشی از جنجالی‌ترین فیلم و کتاب قرن

ما بزرگترین گروه اینترنتی ایران را داریم

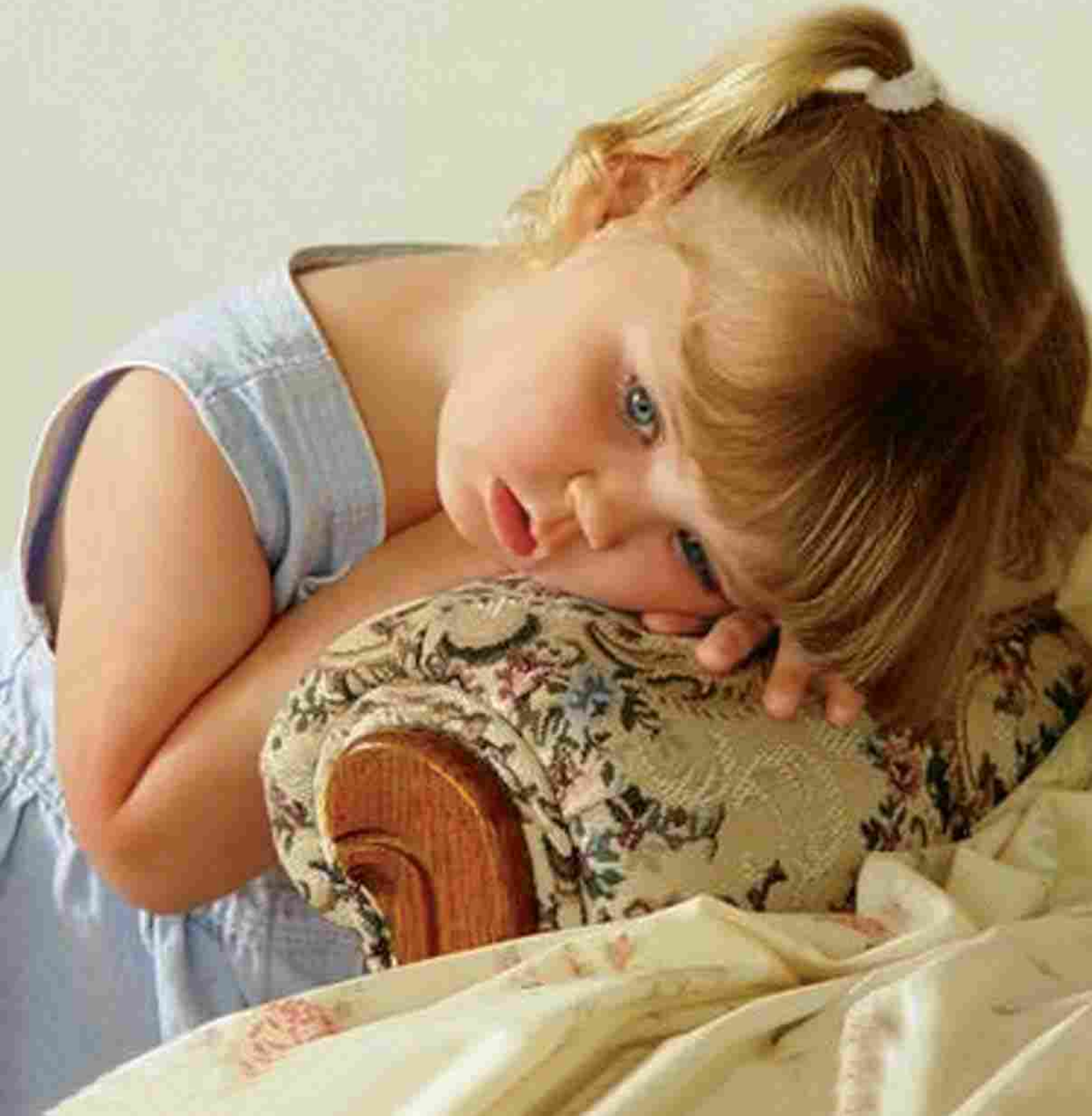

گل پسند

منتظر قرعه کشی نباشید

پاک کنید .... جایزه بگیرید !

Golpasand

جوایز گل پسند

سواری پراید

پلاک طلا

و هزاران جایزه دیگر . . .

با خرید یکی از محصولات جایزه دار گل پسند به روش زیر عمل کنید

۱ – پوشش لیبل محصول را با شیء تیز پاک کرده و از جایزه خود مطلع شوید

۲– پس از مصرف با تحویل ظرف خالی به یکی از عاملین فروش (ترجیحا محل خرید کالا : داروخانه، سوپر مارکت و یا یکی از فروشگاه های معتبر) جایزه خود را دریافت و یا به توصیه عامل فروش عمل کنید.

تلفن ها (الف: مدیریت جایزه ۲۲۸۴۹۰۸۳) – (ب:روابط عمومی ۲۲۸۵۶۳۳۷)

Design : Gian Gaphic

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
مصاحبه با ---------- ۱۶
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------- ۲۸
پاورقی ایرانی ---------- ۳۰
باریکتر از مو ---------- ۳۲
فرهنگ مردم ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------- ۴۰
ترازو ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------- ۴۴
مشکلی بزرگ در دلی کوچک ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
از سری داستانهای واقعی ---------- ۶۰
در حلقه رندان ---------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۶۳
هفته بعد شما ---------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت
جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۴۱ - چهارشنبه ۴ مرداد ۱۳۸۵
۳۰ جمادی‌الثانی ۱۴۲۷ ۲۶ جولای ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ولادت امام محمدباقر(ع)

در اول رجب سال ۵۷ هجری قمری بنابر برخی روایات مشهور حضرت امام محمد باقر(ع) پنجمین پیشوای شیعیان و مسلمانان جهان در مدینه ولادت یافتند. نام آن حضرت محمد و کنیه مبارکشان ابوجعفر است. امام باقر(ع) در کردار همچون خاتم پیامبران حضرت محمد(ص) و در عبادت شاگرد مکتب پدرشان حضرت امام سجاد(ع) بودند. امام پنجم در همه حال مردم را به کسب علم تشویق می‌کردند و خود در هر فرصتی آنان را از دریای دانش خویش بهره‌مند می‌ساختند. آن حضرت همچنین امت اسلام را به توجه به خدای متعال و مبانی توحید توصیه می‌کردند. درباره عظمت علمی امام باقر(ع) مورخان روایت کرده‌اند که هر عالمی که نزد امام محمد باقر می‌رفت بی‌تردید احساس کوچکی و ناچیزی می‌کرد و محو عظمت علمی امام باقر می‌شد. ایجاد و گسترش مدارس بزرگ فقه و تشکیل حلقه‌های درس و بحث و تعلیم و تعلم در زمان آن حضرت به مثابه دمیدن روح تازه‌ای به کالبد اسلام و تشیع، و محافظت از تعالیم الهی پیامبر(ص) و امامان معصوم(ع) بود. بی‌شک تلاشهای مستمر و طاقت‌فرسای امام محمدباقر(ع) و تعلیم یافتگان مکتب ایشان، فقه اسلامی و معارف و احادیث اهل بیت(ع) را حفظ کرد و به آیندگان رساند.

شهادت امام علی النقی(ع)

در سوم رجب سال ۲۵۴ هجری قمری حضرت امام علی النقی(ع) دهمین ستاره درخشان آسمان ولایت و امامت به درجه رفیع شهادت نایل آمد. مشهورترین لقب ایشان نقی به معنای پاک است. امام علی النقی(ع) در ۸ سالگی پدرشان را از دست دادند و از آن هنگام هدایت و ارشاد امت مسلمان را به عهده گرفتند. متوکل خلیفه عباسی که از قدرت و نفوذ علویان در مدینه بیم داشت امام علی النقی(ع) را به سامره منتقل کرد و مدت ۱۱ سال امام و ولی مسلمانان را در این شهر تحت نظر قرار داد. در این مدت عوامل خلیفه ستمگر عباسی چندین بار از امام علی النقی(ع) بازجویی کردند و سرانجام **معتز** دیگر خلیفه ستمگر عباسی امام علی النقی(ع) را با سمی مهلک شهید کرد. حضرت امام علی النقی(ع) به هنگام شهادت نزدیک به ۴۰ سال از عمر مبارکشان می‌گذشت و از این مدت ۳۲ سال را به امامت گذرانده بودند.

درگذشت محقق خوانساری

در اول رجب سال ۱۰۹۹ هجری قمری محقق خوانساری از حکیمان و فقیهان برجسته مسلمان ایرانی درگذشت. خوانساری از شاگردان عالم و فاضل دانشمند بزرگ شیخ بهایی، میرداماد و ملامحمدباقر مجلسی بود. محقق خوانساری بر کتابهای شفا و اشارات ابن‌سینا و لمعه شهید ثانی شرح نوشت. همچنین ترجمه‌های ارزنده‌ای از قرآن کریم و صحیفه سجادیه از این حکیم فرزانه باقی است.

درگذشت ابوریحان بیرونی

در دوم ماه رجب سال ۴۴۰ هجری قمری ابوریحان بیرونی دانشمند برجسته ایرانی در شهر غزنه درگذشت. بیرونی در علوم ستاره‌شناسی، ریاضی، تاریخ، جغرافی و منطق بزرگترین دانشمند عصر خود به شمار می‌رفت و در هریک از این رشته‌های علمی تالیفات ارزشمندی دارد. توجه بیرونی به تاریخ و رویدادهای تاریخی در همه آثارش کاملاً هویدا است. از این رو آثار این دانشمند ایرانی از منابع مهمی برای بررسی احوال پیشینیان و نیز معاصران او نیز به‌شمار می‌رود. «آثار الباقیه» و «الجواهر» از کتابهای ارزشمند بیرونی است.

عملیات رمضان

عملیات رمضان در پنجم مرداد ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و همراهی ارتش جمهوری اسلامی ایران در محور حمیدیه - کرخه نور آغاز شد. در این عملیات رزمندگان اسلام حدود چهار کیلومتر پیشروی کردند و ضمن انهدام چهل دستگاه تانک و نفربر، حدود دویست تن از افراد دشمن را هلاک کرده، یکصد و نود و هفت تن دیگر را نیز اسیر کردند.

درگذشت ون گوگ

در ۲۷ ژوئیه سال ۱۸۹۰ میلادی ونسان ون‌گوگ نقاش هلندی درگذشت. او پس از سالها رنج و مرارت و مبارزه با اصول و قواعد رنگ‌آمیزی کهن سرانجام موفق شد سبکی نوین در نقاشی ایجاد کند. از ون‌گوگ تابلوهای متعددی بجای مانده که مهمترین آنها گلهای آفتابگردان، مردی با گوشهای بریده و سیب زمینی‌خورها می‌باشند.

هر که با بدان نشیند، اگر طبیعت ایشان را هم نگیرد، به طریقت ایشان متهم گردد
● امام صادق(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

آیا مردم ولیّ‌نعمت هستند؟

از ابتدای انقلاب یک عبارت ماندگار امام(ره) همواره در تابلوهای اعلانات و در راهروهای ادارات و سازمانها نصب العین کارمندان دولت و کارگزاران نظام بوده است؛

«مردم ولی نعمت ما هستند».

مقصود از این عبارت آن بود که رابطه بین مردم و کارگزاران حکومت برخلاف آنچه که در نظام گذشته بود، رابطه ارباب و رعیتی نباشد. مسوولین و کارگزاران جمهوری اسلامی خود را خدمتگزار مردم بدانند. این حرف را همه پوستر کرده‌اند و بر در و دیوار چسباندند. در همه ادارات و سازمانها هم نصب است، تشکیلاتی هم برای آن درست کردند، از جمله طرح تکریم به مردم به عناوین گوناگونی در ادارات و سازمانها اجرا شده است، اما هیچ‌گاه نخواسته‌ایم روح این کلام امام(ره) را در رابطه تعاملی مردم و حکومت جاری کنیم، گرچه این سخن بر زبان همه مسوولین و کارگزاران جاری است، اما در روح حاکم بر نظام اداری جاری نیست. حتی همین حال هم اگر از مردم بپرسید نارضایتی‌های مختلفی دارند. از اینکه مثلاً مدتها است به پرونده‌شان رسیدگی نمی‌شود، بارها به فلان سازمان و یا اداره مراجعه کرده‌اند و نتوانستند رئیس مربوطه را پیدا کنند. به فلان اداره و شرکت و سازمان اداری و دولتی زنگ زده‌اند و نتوانسته‌اند آقا یا خانم مدیر را پیدا کنند، حتی تلفنی در دسترس نیستند. منشیان و روسای دفتر هم یاد گرفته‌اند که بگویند؛ «حاج آقا در ماموریت هستند، آقای دکتر برای کار اداری رفته‌اند، آقای مهندس در کارخانه هستند، اما در خط کار دارند و... تلفن بدهید با شما تماس می‌گیرند، کارتان چیست به من بگویید» و... و تلفن و نشانی را هم که می‌گذارید، می‌بینید سر کارید و پی‌گیری در کار نیست و مردم همچنان معطل و ناراضی مانده‌اند و از مراجعات متعدد و از تماسهای تلفنی فراوان خسته و درمانده شده‌اند. درحالی که همان مقام و همان مسوول و همان مدیر وقتی صحبت می‌شود، در هر عبارتشان یک جمله دیده می‌شود که خود را خدمتگزار مردم می‌دانند و می‌گویند ما نوکر مردم هستیم، ما در خدمت مردم هستیم، مردم آقای ما هستند.

و کسی هم نیست در این میانه به حضرات کارگزاران بگوید خدمتگزاری به مردم زبانی به درد نمی‌خورد و گره‌ای از مشکلات مردم را حل نمی‌کند. روزی صد بار لازم نیست که در زبان سخنرانی خود را خدمتگزار و نوکر مردم بخوانید، فقط همین‌قدر که سلامشان را جواب بدهید و به درددلشان توجه کنید و کارشان را راه بیندازید کافی است. همین‌قدر که در دسترس باشید خوشحال می‌شوند. مردم اصلاً انتظار ندارند که شما در سخنرانیهایتان صد بار آنها را خجالت بدهید و پنجاه مرتبه تکرار بکنید که مخلص مردم هستید، خدمتگزار مردم هستید، در خدمت مردم هستید. لازم نیست هیچ‌کدام از این فروتنی‌های کلامی را به خرج دهید. در عمل کار مردم را راه بیندازید. مردم به تعظیم و تکریم زبانی و موردی شما نیازی ندارند. نیازمند توجه و رسیدگی هستند. شما همین که کارتان را درست انجام بدهید، در دفترتان حضور داشته باشید و در دسترس آنان باشید و دیدن شما و صحبت کردن با شما به امری محال تبدیل نشود، کافی است.

اما چرا با وجود این همه تاکید، این همه تکرار، این همه توصیه و انذار، همچنان نارضایتی مردم از دستگاهها و سازمانهای دولتی و اداری ادامه دارد؟ علتش این است که راه خدمتگزاری به مردم این نیست که مرتب آدم استخدام کنید تا به آنان تعظیم کنند. بهترین راه این است که دولت دست از سر مردم بردارد! کار مردم را به خودشان وابگذارد، همه چیز را در دستان خودش نگه ندارد، مقدرات اقتصاد، بازرگانی، کشاورزی، تجارت و کسب و کار مردم را در دست نگیرد تا مردم بیچاره مجبور باشند برای هر چیز به آنها مراجعه کنند. بزرگترین خدمتگزاری به ملت این است که دولت دست از سرشان بردارد و بگذارد آنها خودشان کارشان را راه بیندازند و این همه برای مردم مزاحمت ایجاد نکند و فقط کار دولت نظارت و هدایت کارها و حمایت لازم باشد و نه دخالت در همه چیز.

تنها در این صورت است که این کلام امام(ره) که «مردم ولی نعمت ما هستند»، مصداق پیدا می‌کند، وگرنه هرچه هم آقای رئیس جمهور بخشنامه بدهد، اطلاعیه صادر کند و داد و فریاد راه بیندازد، کار درست نمی‌شود. اگر آقای دکتر احمدی‌نژاد حرف این روزنامه‌نگار را نمی‌پذیرند، بنده حاضرم نیم ساعتی مزاحمشان شوم و در دفتر خودشان (البته با تلفن خودم) به هر سازمانی که ایشان می‌گویند تلفن کنم،

نامه‌های بدون واسطه

در استقبال از فرا رسیدن ماه پرفیض و برکت رجب المرجب

دعای مخصوص ماه رجب

یامن ارجوه لکل خیر و آمن سخطهُ عند کل شر، یا من یعطی الکثیر بالقلیل، یا من یعطی من سئله، یا من یعطی من لم یسئلهُ و من لم یعرفهُ تحننا منهُ و رحمه اعطنی بمسئلتی ایاک جمیع خیرالدنیا و جمیع خیرالاخره و اصرف عنی بمسئلتی ایاک جمیع شر الدنیا و شرالاخره فانه غیر منقوص ما اعطیت و زدنی من فضلک یا کریم.

آبروی پدر

پدری هستم تحصیلکرده و دارای ۳ دختر دم‌بخت و دو پسر و همسری مهربان که تاکنون با هر آنچه داشته و نداشته‌ام ساخته! در واقع سوخته و ساخته. حدود دو ماه قبل استمدادی در همین ستون از خیل هموطنان خوب و انساندوستم نمودم و ضمن شرح وضعیت خود و محرومیت شهرستان محل سکونتم که علت بزرگ بدبختی من می‌باشد عرض نمودم به امور اداری واردم. در مهندسی ساختمان سابقه فعالیت دارم. خوشنویسی را تا حد عالی فراگرفته‌ام. در داستان‌نویسی دستی به قلم دارم در امور حقوقی تقریباً، خبره‌ام. اما صد افسوس که غول بیکاری سایه‌اش را بر سر من و حتی فرزندان جوان و تحصیلکرده این دیار انداخته. باز جای شکرش باقیست که آنها جوانند و مسوولیتی بر گردن ندارند ولی من علیرغم توانایی‌های شمرده شده در بالا حال که برای دخترم خواستگاری آمده و قرار و مدار گذاشته شده متاسفانه از تامین هزینه جهیزیه دخترم عاجزم. این را خانواده دامادم که جوانی ساده و متین و موقر است نمی‌دانند آنها تعلل مرا حمل بر حساسیتم در خصوص آینده دخترم می‌بینند. خنده‌دار اینکه هر روز بیشتر از روز قبل در شرف افشای تنگدستی‌ام هستم. خواب و خوراک از من سلب شده همه‌اش در این فکرم اگر نتوانم کاری برای دختر بزرگم بکنم سرنوشت آن دوتای دیگر چه می‌شود. این بود که متوسل به قلوب مهربان و رئوف هموطنان غیورم شدم تا در قبال استفاده از توانایی‌هایم که در بالا نام برده‌ام دستم را گرفته و مرا از شرمندگی خانواده‌ام برهانند. نمی‌دانید شرمندگی پدر با دست خالی چقدر کمرشکن است.

شماره حساب و مشخصات و آدرس و تلفن برای تماس ضروری در دفتر مجله موجود است.

ورشکسته شده

اینجانب «صادق - د» چند سال پیش ورشکسته شدم. قبلاً کار تاسیسات انجام می‌دادم. به علت بیماری زخم معده و افسردگی نتوانستم شغلم را ادامه دهم. درحال حاضر در یک کیوسک روزنامه‌فروشی که اجاره کرده‌ام، کار می‌کنم. چون سرمایه ندارم، درآمدم خیلی کم است حتی نمی‌توانم به درمانم ادامه دهم. از شما خواهش می‌کنم نامه مرا چاپ کنید تا انشاءالله نیکوکاران وام به بنده بدهند تا بتوانم با آن سرمایه کار کرده و به زندگی ادامه دهم و بیش از این شرمنده زن و بچه‌هایم نباشم.

«فرصت» اندک است!

عارفانه زیستن، صادقانه به دیگران پیوستن و عاشقانه رفتن اضلاع مثلث کمال‌اند. اغلب انسانها بر گرد کعبه‌ی نفس خویش می‌گردند و اکثراً منافع خویش را طواف می‌کنند. مردم دنیا دچار فراموشی و نسیان شده‌اند. هیچ کس یاد نمی‌آورد که کجا و کی سوار بر قطار زندگی شده و در کدام ایستگاه باید پیاده شود. حتی به یاد نمی‌آورد به چه قصد و نیتی آمده است. اغلب گمان می‌کنند که این قطار همان مقصد اصلی است. آنها نمی‌دانند که دنیا پل آخرت است، پل گذرگاه است نه توقفگاه. اینان آنقدر غرق در دل‌های خزان شده‌شان شده‌اند که حرکت قطار را حس نمی‌کنند، جابه‌جایی‌اش را نمی‌فهمند. آنان بستر ماندن گسترانیده‌اند و قصد رفتن ندارند. به

تا در حضورشان ثابت شود که پیدا کردن مقامات و مسوولین و صحبت کردن با آنها، حتی تلفنی چه کار سخت و دشواری است. شاید بعضی از این بندگان خدا تقصیری هم نداشته باشند. حجم کار دولت را بی‌جهت بیشتر و بیشتر کرده‌ایم و هر ساله به جای آنکه از این حجم متورم بی‌خاصیت بکاهیم، بر آن می‌افزاییم. به جای آنکه کارهای بیشتری را به دست خود مردم بسپاریم، نبض همه کارها را در دست می‌گیریم. از قند و شکر و نفت و بنزین گرفته تا مداد و دفتر و خودکار و پاک‌کن، از گندم و ذرت و جو گرفته تا موبایل و تلفن و برق و لامپ، همه و همه به نوعی وابسته به دولت است و طبیعتاً همه کارهای مردم به مقدرات دولت گره می‌خورد. آقای دکتر اگر می‌خواهند متوجه شوند که مردم چه می‌کشند، به یکی از بستگان ناآشنایشان ماموریت بدهند تا یک بلیت قطار تهیه کنند، به هر جایی که دلشان خواست. اگر بدون واسطه و پارتی‌بازی توانستند در آن روز یک بلیت تهیه کنند، البته من صورتشان را می‌بوسم و از ایشان عذرخواهی خواهم کرد. جالب اینکه در مملکتی که می‌گوییم کار نیست، کار به این بزرگی، یعنی راه انداختن کار مردم، با افزایش خطوط ریلی و افزایش واگنهای قطار و دادن سرویس مناسب به ملت که مشتری دست به نقد دارد، روی زمین می‌ماند. البته آقای رئیس جمهور می‌توانند آزمونهای دیگری را هم به عمل بیاورند. مثلاً بیمارشان را در یکی از بیمارستانهای دولتی و یا تامین اجتماعی بستری کنند و برایش تخت گیر بیاورند (البته باز هم می‌گویم بدون واسطه و پارتی) و یا بدون دردسر فرزندشان را ثبت‌نام کنند و یا برایش در اداره و شرکتی کاری پیدا کنند و...

علت اینها این نیست که افرادی که در سیستم دولتی مدیر می‌شوند نقص و عیبی دارند و یا کارگزاران در دولتهای قبلی خدمتگزار بودند و الان منت‌گزاراند و یا برعکس. فرقی هم نمی‌کند در دولت آقای دکتر احمدی‌نژاد، یا دولت آقای دکتر خاتمی، یا دولت آقای هاشمی و... تا زمانی که ساختار دولت تغییر نکند و رابطه تعاملی ملت و حکومت اصلاح نشود و مردم این همه نیازمند و گرفتار دولت نباشند، اوضاع بر همین منوال است و آن شعار ماندگار امام(ره) تحقق نمی‌یابد.

دولت باید تمام تلاشش را به خرج دهد تا در عمل به جای آنکه خودش ولی نعمت مردم باشد، مردم را ولی نعمت خود بگرداند. کاری که بسیاری از کشورهای پیشرفته دنیا با وجود اینکه پیرو امام نیستند، ادعای اسلام و انقلابی بودن هم ندارند و از ارادتمندان امام هم به حساب نمی‌آیند به آن عمل کردند. کار را به مردم سپردند و این همه برای مردم مزاحمت ایجاد نمی‌کنند.

در اینکه نیت بسیاری از مسوولین و کارگزاران سازمانها و دستگاهها خیر است، و در اینکه بسیاری از آنها آدمهای خوب و مسلمانی هستند، شکی نیست، اما چون این ساختار اشتباه است، در این ساختار اشتباه انتظار وجود رابطه صحیح و عملکرد مناسب، انتظار بجایی نیست. فکر هم نمی‌کنم که با بگیر و ببند، اخراج و داد و فریاد و کتک و فحش چیزی درست شود، باید رابطه دولت و ملت، رابطه تعریف شده و برمبنای درستی باشد و چنین سامانی با حجم و وظایفی که در حال حاضر دولت دارد و مرتب بر این حجم و وظیفه می‌افزاید، سازگار نیست.

■

همین دلیل اغلب قید اخلاق و انسانیت را زده‌اند و در خواب شیطانی فرو رفته‌اند.

بیایید با خضوعی به وسعت آسمان‌ها در پیشگاه خالق یکتا نماز عشق بخوانیم. بیایید پرنده‌ای باشیم با دو بال نماز و نیاز، شاید درهای رحمت به رویمان باز شود. مگر چقدر فرصت داریم؟!

مریم زمانی - دبیر ادبیات از «زواره»

از دولت حمایت کنیم

در بعضی از مقالات شما همواره انتقاد می‌شود که نباید درآمد نفت را صرف مصرف کرد و یا وابستگی به نفت باید کم شود و به دولت جدید هم انتقاد می‌شود که چرا با درآمد نفت می‌خواهد مشکلات را حل کند؟ بد نیست بگویم که مگر تا به حال با درآمد نفت چه کرده‌اند که شما به دولت جدید که خدمات قابل توجهی به مردم داده است و ما کشاورزان بیشتر از قبل خوشحال شده‌ایم که شما به دولت جدید انتقاد می‌کنید. امیدوارم که در راه سیاستهای عدالت‌گسترانه آقای احمدی‌نژاد سنگ‌اندازی نشود.

مصطفی مجتبی‌زاده - یاسوج

تعلیم و تربیت درست

ذات نایاب یافته از هستی‌بخش کی تواند که شود هستی‌بخش

جامعه‌ای که قدردان خوبان خود نباشد، به مرگ خوبی‌ها رضایت داده و بدپروری را رواج داده است.

این نهایت ناجوانمردی است که در مقابل باغبانی که همه گلهای وجودش را به ما تقدیم می‌کند، حتی از یک شکوفه لبخند دریغ کنیم.

هرجا کامی شیرین و سایه‌ی بلندی گسترده است، در آنجا معلم حضور دارد، اما ما نسبت به این قشر شریف بی‌انصافی می‌کنیم. قدر آنان را نمی‌دانیم و انتظار اصلاح جامعه نیز از آنان داریم. تا وقتی معلمین جامعه ما راضی نشوند، جامعه ما اصلاح نمی‌شود.

ذبیح‌الله بناگر - آمل

توضیح و پوزش

همه خوانندگان ارجمندی که هفته گذشته مجله اطلاعات هفتگی را تهیه کرده‌اند، متوجه شده‌اند که به دلیل تغییر در کاغذ چاپ مجله، کیفیت چاپ شماره گذشته به هیچ‌وجه مناسب نبود و مطالعه مجله را دچار مشکل می‌کرد. این اتفاق ناخواسته و غیرمنتظره موجب ناراحتی خود ما نیز شد، لذا بدین‌وسیله از بابت این قصور از همه خوانندگان ارجمند مجله پوزش می‌طلبیم و آرزومندیم که چنین اتفاقی تکرار نشود.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با تبریک فرا رسیدن ماه پرفیض رجب المرجب و ولادت آقا امام باقر(ع) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **رقیه فتحعلی‌زاده - تهران:** مطلب ارسالی را انشاءالله در سالگرد حادثه سقوط هواپیما به چاپ می‌رسانم. موفق باشید.

◆ **نرگس کوشا - کاشان:** گلایه شما را به آقای مهدیزاده منتقل می‌کنم. پیشنهادهای شما مورد بررسی است. در حد توان به آن عمل خواهیم کرد. نقد برنامه‌های تلویزیون را نیز بهتر است برای جنگ هنر ارسال کنید.

◆ **حسین رحمان نتایج - محمودآباد:** در مورد رفع مشکل بیکاری و نیاز کشور به ایجاد شغل بارها و بارها صحبت کرده‌ایم. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید کارآفرینی ضرورت امروز جامعه ایران است و نیازمند اجماع و اهتمام همه مقامات کشور است.

◆ **محمدرضا اسماعیلیان - بجستان:** از لطف شما متشکرم. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید گذشته هر کشور سابقه و وجه مشخصه آن کشور است و هیچکدام از ما حق نداریم نسبت به هویت ملی خود بی‌تفاوت باشیم.

◆ **محمد جامی - تایباد:** از ارسال غزل زیبای عراقی متشکرم. آن را به بخش تماشاگه راز خواهم سپرد.

◆ **ذکریا آقابابایی - گرگان:** از همکاری و فعالیت خوب شما سپاسگزارم. تا به حال مقالات زیادی از شما در همین صفحه به چاپ رسیده است و انشاءالله به بقیه مطالب هم رسیدگی خواهد شد. موفق باشید.

◆ **غلامعلی قاضی شهرضا - شهرضا:** پیشنهاد شما را انشاءالله در آخرین شماره سال عملی خواهیم کرد. موفق باشید.

◆ **سودابه سرلک - الیگودرز:** نامه زیبای شما را مطالعه کردم و از شما متشکرم. انتقادات و پیشنهاداتی را هم که مطرح کرده بودید، با تحریریه درمیان خواهم گذاشت. از جمله گلایه شما را به آقای اکبرزاده منتقل می‌کنم. منتظر نامه‌های دیگرتان هستیم. پیروز باشید.

◆ **عباس زرین‌نیا:** اگر از نمایشگاه سرکار خانم معصومی گزارش و عکسی در موقع مناسب خودش ارسال می‌کردید از آن استفاده می‌کردیم. به هرحال تشکر شما به همین اختصار به ایشان منتقل خواهد شد.

◆ **محمدتقی کامیابی - چمستان:**

من متوجه نشده‌ام که نامه شما را که خطاب به اداره آموزش و پرورش چمستان بود باید در مجله چاپ کنم یا نه؟ انشاءالله در مکاتبه بعدی توضیح خواهید داد.

◆ **مجید شهرامی بابکان - شیراز:** نامه شما را خواندم. نمی‌دانم آیا هنوز هم می‌توانم آن را چاپ کنم یا نه؟ خیلی خوشحال می‌شوم که برایم نامه جدیدی بنویسید و از وضع حالتان مرا باخبر کنید.

بزرگترین خیانت این است که به دوست خود که تو را راستگو می‌پندارد، دروغ بگویی

● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

- پوتین: توافق کردیم مساله هسته‌ای ایران صلح‌آمیز حل شود.
- چاوز رئیس جمهوری ونزوئلا به تهران می‌آید.

سخنگوی شورای نگهبان گسترش تشکیلاتی را رد کرد.

- تونل رسالت که قرار بود در سال ۱۳۷۹ افتتاح شود پس از ۶ سال تأخیر توسط رئیس جمهوری به روی خودروها گشوده شد.
- سفیر آمریکا در سازمان ملل ایران و سوریه را عامل تشدید درگیری‌ها در لبنان دانست.
- انحلال سازمان بهزیستی منتفی شد.
- تولید سمند در سوریه صرفه اقتصادی ندارد.
- اسامی مفسدان اقتصادی اعلام می‌شود.
- بهزاد نبوی: سیاست‌های اقتصادی دولت نگران‌کننده است.
- آصفی انتقال دو سرباز گروگان گرفته شده توسط حزب‌الله را به ایران تکذیب کرد.
- جنتی: شورای نگهبان به حرف هیچ کس گوش نمی‌دهد.
- سفر ایرانی‌ها به سوریه و لبنان لغو شد.
- عسگراولادی: دولت نقدها را به چشم خریدار نگاه کند.
- در سفر رئیس جمهوری به آذربایجان شرقی مردم ۱۴۰ هزار نامه به وی دادند.
- سخنگوی ارتش اسرائیل: طرحی برای حمله به ایران و سوریه نداریم.
- خیابان امام خمینی در تهران فرو نشست.
- سالانه ۴۰۰ میلیارد دلار داروی قاچاق وارد کشور می‌شود.
- بروجردی: مجلس آماده خروج از NPT است.
- آمریکا با عضویت روسیه در سازمان تجارت جهانی WTO مخالفت کرد.
- حمله موشکی حزب‌الله لبنان منجر به غرق یک ناوچه اسرائیلی شد.
- اجلاس سران گروه ۸ در روسیه برگزار شد.
- رئیس گوانتانامو فرمانده عالی ناتو شد.
- رهبر شیعیان پاکستان در شهر کراچی ترور شد.
- هزینه جنگ در عراق به ۴۰۶ میلیارد دلار افزایش می‌یابد.
- سفیر آمریکا در ترکیه مخالفت خود را با عملیات نظامی آنکارا در شمال عراق اعلام کرد.
- نظامیان ژاپن از عراق خارج شدند.
- حزب‌الله لبنان هیچ پیش شرطی برای آتش‌بس را نمی‌پذیرد.
- طالبان مدعی تصرف ۲ شهر در جنوب افغانستان شد.
- اتباع کشورهای غربی از لبنان خارج می‌شوند.
- نلسون ماندلا اولین رئیس جمهوری سیاهپوست آفریقای جنوبی ۸۸ ساله شد.
- آمریکا و هند درباره همکاری‌های هسته‌ای مذاکره می‌کنند.

بحران فراگیر در خاورمیانه

حسن فتحی

چند هفته قبل که حمله **اسرائیل** به نوار غزه آغاز شد پیش‌بینی کردم که ممکن است سوریه و لبنان نیز آماج حملات این رژیم قرار بگیرند. زیرا در همان ساعات اولیه، هواپیماهای جنگی اسرائیل بر فراز کاخ تابستانی **بشاراسد** رئیس جمهوری سوریه به پرواز درآمدند و نیروهای نظامی اسرائیل در مرز مشترک با لبنان تقویت شدند.

اگرچه در این مدت لبنان به دلیل اقدام حزب‌الله مبنی بر گروگان گرفتن دو نظامی اسرائیلی آماج شدیدترین حملات و اقدامات نظامی شده که واکنش متقابل حزب‌الله را درپی داشته ولی با وجود اتهاماتی که اسرائیل و متحدانش خصوصاً آمریکا و روسیه متوجه **ایران و سوریه** کرده‌اند و یک سخنگوی نظامی ارتش این رژیم صراحتاً بر این مساله تاکید کرده که اسرائیل طرحی برای حمله به ایران و سوریه ندارد.

البته بیان این مساله را نمی‌توان چندان جدی گرفت زیرا تجربه نشان داده هرگاه که اسرائیل تحت فشار قرار گرفته برای گسترده کردن دامنه درگیری‌ها و درحقیقت فراگیر کردن جنگ، به دیگر کشورها نیز دست درازی کرده است تا جامعه جهانی را بیش از پیش به تکاپو و تلاطم بیندازد.

جنگی که این روزها در خاورمیانه در جریان است برخلاف جنگ‌های پیشین اعراب و اسرائیل در انحصار دولت‌ها نیست که با فشارهای بین المللی متوقف شده و یا جبهه مشخص و معینی داشته باشد به همین دلیل این جنگ دارای تلفات بسیاری بوده و تمامی لبنان و سرزمین‌های اشغالی فلسطین را دربر گرفته است.

> ☑جنگ کنونی با جنگ‌های گذشته اعراب و اسرائیل تفاوت اساسی دارد

البته این‌گونه نیست که فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها به صورت دست بسته در مقابل نظامیان اسرائیل قرار گرفته و صرفاً نظاره‌گر اقدامات آنها باشند بلکه آنها نیز دست به سلاح برده و توانسته‌اند ضرباتی به اسرائیل وارد بیاورند که در این ارتباط ضربات حزب‌الله لبنان کاری‌تر و چشمگیرتر بوده است به‌گونه‌ای که این گروه توانست در یک حمله ناوچه اسرائیل را در آب‌های لبنان منهدم کرده و یک هواپیمای جنگنده اف - ۱۶ را نیز سرنگون نماید.

آنچه از سوی برخی کشورها درباره دخالت ایران و سوریه در جنگ کنونی عنوان می‌شود و یا مواضع تعدادی از کشورهای عرب نظیر عربستان که حزب‌الله را عامل اصلی تنش و تشدید درگیری‌ها می‌دانند نمی‌تواند نفی‌کننده مقاومت مردم فلسطین و لبنان در مقابل ماشین جنگی اسرائیل باشد. به همین دلیل برخی رسانه‌ها و کشورها سعی دارند از ابعاد این مقاومت و ایستادگی کاسته و درحقیقت آن را بی‌ارزش سازند.

البته برخی از کشورها حال که با موج حملات گسترده اسرائیل مواجه شده‌اند به اصلاح مواضع خود پرداخته و سعی کرده‌اند روابط معقولی با **فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها** برقرار سازند در این رابطه مقامات عربستانی که پس از حمله حزب‌الله به پایگاههای نظامی اسرائیل این اقدام حزب‌الله را مورد انتقاد قرار داده بودند درپی کمک **۱۳۰ میلیون دلاری** آمریکا به ارتش اسرائیل برای سوخت جنگنده‌هایش، یک کمک ۵۰ میلیون دلاری اضطراری به لبنان اختصاص دادند. به گزارش خبرگزاری رسمی عربستان این امر درپی تقاضای کمک فوری فواد سینیوره نخست وزیر لبنان که گفته بود کشورش در محاصره قرار داشته و محتاج به کمک است صورت گرفته است.

در همین حال دولت سوریه اعلام کرده که هر نوع اقدام اسرائیل در تجاوز به خاک خود را با پاسخی انتقام جویانه و سخت جواب خواهد داد. وزیر اطلاعات این کشور بر این مساله تاکید کرده که زمان و مکان پاسخ سوریه محدود نخواهد بود.

اگرچه نمی‌توان به ادعاهای سوریه چندان دل خوش کرد زیرا این رژیم نشان داده که قادر به محقق کردن شعارهایش نیست اما **سیدحسن نصرالله** رهبر حزب‌الله لبنان تهدید کرده که از هر وسیله‌ای برای دفاع استفاده خواهد کرد.

در این شرایط سران گروه ۸ که در سن پترزبورگ روسیه گردهم آمده بودند نیز درقبال آنچه در لبنان و فلسطین اشغالی می‌گذرد از خود واکنش نشان داده و خواستار توقف هرچه سریع‌تر درگیری‌ها شدند درحالی که اسرائیل ۳ پایگاه نظامی سوریه را در مرزهای این کشور هدف قرار داده و جاده‌های ارتباطی به لبنان را نیز آماج حملات جنگنده‌هایش کرده است. در همین حال **تونی بلر** نخست وزیر انگلیس و **بوش** رئیس جمهوری آمریکا اتهاماتی را متوجه تهران و دمشق کرده و مدعی شدند که ایران و سوریه به تنش در خاورمیانه دامن می‌زنند. تونی بلر نخست وزیر انگلیس در این رابطه افزود: تنها راهی که می‌توان اوضاع را آرام و خصومت‌ها را متوقف کرد این است که به دلایل به‌وجود آمدن این اوضاع پرداخته شود. وی مدعی شد دلایل موجود این است که افراطیونی هستند که می‌خواهند در روندی اختلال ایجاد کنند که می‌تواند به راه‌حل ایجاد دو کشور مستقل و مناسب فلسطین و اسرائیل با امنیتی محافظت شده منجر شود.

اگرچه در این شرایط اتهاماتی متوجه ایران و سوریه است و خصوصاً گفته شده که ایران از نظر تسلیحاتی به حزب‌الله لبنان و فلسطینی‌ها کمک می‌کند ولی این سوال مطرح است که آیا اسرائیل کمکی از دیگران دریافت نمی‌کند و اصولاً به صورت

یکه و تنها به جنگ با فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها آمده است؟ کمک ۲۲۰ میلیون دلاری آمریکا برای خرید سوخت جنگنده‌های اسرائیل که خبر آن چند روز قبل اعلام شده و یا وتوی قطعنامه‌های شورای امنیت توسط آمریکا و انگلیس نشان از این واقعیت دارد که دو طرف درگیر در ماجرای کنونی خاورمیانه برای خود حامیانی دارند که این حامیان خود را موظف می‌دانند تا اجازه ندهند طرف مقابل به برتری دست یابد.

سابقه تشکیل اسرائیل

در روز ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان جدیدالتاسیس ملل متحد قطعنامه ۱۸۱ را درباره پایان دادن به قیمومیت بریتانیا و تقسیم فلسطین به دو کشور عربی و یهودی به تصویب رساند که در ادامه این روند در ۱۵ مه ۱۹۴۸ قیمومیت بریتانیا بر سرزمین فلسطین پایان یافته و رژیم اسرائیل اعلام موجودیت کرد. پس از این حادثه عرب‌ها و فلسطینی‌ها که طرح تقسیم را نپذیرفته بودند جنگی را با این رژیم آغاز کردند که جنگ کنونی ادامه همان جنگی است که بیش از ۵۰ سال از آغازش می‌گذرد.

قطعنامه ۱۸۱ سازمان ملل آغازگر اختلافات و درگیری میان اعراب و اسرائیل گردیده و آنها را رویاروی هم قرار داد.

در طول این سالها اعراب ۳ جنگ بزرگ و فراگیر و چندین جنگ کوچک و محدود با اسرائیل داشتند که ۳ جنگ بزرگ در سالهای ۱۹۴۸، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ روی داد. ولی جالب توجه است که با وجود پیروزی نسبی اعراب در جنگ رمضان ۱۹۷۳ هیچ‌گاه آنها نتوانستند موفقیت قابل قبولی در جنگ‌ها بدست بیاورند.

در آن سالها که جهان میان دو بلوک شرق و غرب به سرکردگی شوروی و آمریکا تقسیم می‌شد و جنگ سرد میان آنها در جریان بود خاورمیانه نیز به عنوان یک منطقه استراتژیک و ثروتمند مورد توجه این دو ابرقدرت قرار داشت. اگرچه آمریکا متحد اسرائیل بوده و حمایت همه جانبه‌ای را از این رژیم به عمل می‌آورد تعدادی از کشورهای عربی که در رأس آنها مصر به رهبری **جمال عبدالناصر** قرار داشت برای تامین نیازهای تسلیحاتی و تدافعی خود به شوروی و بلوک شرق روی آوردند. بطوری که جنگ‌های اعراب و اسرائیل صحنه تقابل سلاح‌های روسی و آمریکایی گردید.

به همین دلیل اگر امروزه حزب‌الله و حماس و یا گروه‌های مقاومت فلسطینی و لبنانی از کشورهای دوست و متحد خود سلاحی دریافت کنند نمی‌توان این اقدام آنها را نفی کرد به این دلیل که آنها برای بقای خود نیاز به این سلاح‌ها دارند، ضمناً سلاح‌های آنها حالت بازدارندگی داشته و برای دفاع از خودشان به کار می‌رود. درحالی که سلاح‌های اسرائیل تهاجمی بوده و برای درهم کوبیدن مقاومت مردم و از بین بردن خانه و کاشانه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اگرچه پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد معادلات جهانی نیز به هم ریخت و شرایط جدیدی بر جهان حاکم شد اما هنوز اختلافات و درگیری‌ها در منطقه عربی خاورمیانه با اسرائیل وجود دارد اما ماهیت این اختلافات با آنچه در سالها و دهه‌های قبل شاهد بودیم تفاوت اساسی یافته است.

نگاهی به ۳ جنگ بزرگ اعراب و اسرائیل بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که این جنگ‌ها درحقیقت جنگ دولت‌ها و کشورها با یکدیگر بوده است که در آنها ارتش‌ها در مقابل هم صف‌آرایی می‌کردند. حتی با وجود این که جنگ بر سر فلسطین بود اما مردم فلسطین نقش چندانی در این درگیری‌ها نداشتند و به قولی در حاشیه قرار گرفته بودند.

☑ماشین جنگی اسرائیل در نبردهای اخیر به بن‌بست رسیده است

در جنگ‌های کلاسیک زمانی که ارتش‌ها شکست می‌خوردند و صفوف آنها از بین می‌رود. مقاومت هم از بین رفته و شکست قطعی می‌شود. زیرا ارتش دارای توان و قدرت محدودی است ولی در جنگ‌های چریکی و مردمی که این روزها شاهدیم مردم سلاح در دست گرفته و به جنگ دشمن می‌روند. دشمن اگرچه از ماشین جنگی قدرتمندی برخوردار است ولی از آنجا که در جبهه‌ای پراکنده و وسیع باید جنگ کند و طرف مقابلش هم دارای یونیفورم و جبهه مشخصی نیست قادر به دفاع نیست و ضریب اطمینان و ضربه‌پذیری او بالا می‌رود. بلایی که این روزها بر سر اسرائیل آمده ناشی از همین ماهیت دگرگون جنگ است که نسبت به جنگ‌های کلاسیک سالهای ۱۹۴۸، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ شاهدیم.

بطور مثال در سال ۱۹۴۸ ارتش اسرائیل توانست در ۶ روز ارتش‌های عربی را کاملاً شکست داده و زمین‌گیر کند. به همین دلیل جنگ مزبور به جنگ ۶ روزه معروف است که در مدت ۶ روز اسرائیل توانست علاوه بر اشغال تمامی سرزمین فلسطین، صحرای سینا تا کانال سوئز را در مصر و بلندی‌های جولان را تا نزدیکی‌های دمشق در سوریه به اشغال درآورد.

اگرچه این رژیم پس از انعقاد قرارداد و پیمان کمپ‌دیوید صحرای سینا را به مصری‌ها واگذار کرد، ولی بلندی‌های جولان و تمامی فلسطین را در اختیار دارد بطوری که توپخانه این رژیم قادر است به‌راحتی دمشق پایتخت سوریه را هدف قرار بدهد.

تمامی این پیروزی‌ها و موفقیت‌ها در مدت ۶ روز بدست آمد درحالی که در جنگ کنونی ماشین جنگی اسرائیل نتوانسته به موفقیتی دست یابد.

زمین‌گیری اسرائیل

آنچه در جنگ غیرمتعارف کنونی به وضوح به اثبات رسید از بین رفتن یکه‌تازی و ابهت ماشین جنگی اسرائیل است. این ماشین جنگی مدعی بود که قدرت برتر منطقه بوده و قادر است به تنهایی بر ارتش‌های کشورهای عرب منطقه پیروز شده و بر آنها غلبه کند. البته تجربه‌های سال‌های نه‌چندان دور هم بر این واقعیت صحه گذارده بود. ولی امروزه مردم لبنان و فلسطین این ارتش و ماشین جنگی را به چالش کشیده و توانسته‌اند آن را در مخمصه قرار بدهند.

به همین دلیل اسرائیل درصدد است ابهت از دست رفته را مجدداً بدست آورده و اجازه ندهد توازن نظامی در منطقه از بین برود.

اسرائیل به این واقعیت واقف است که نه‌تنها سوریه بلکه مصر که قدرتمندترین کشور عربی است قادر به ایستادگی در مقابلش نیست اما مردم فلسطین و لبنان نشان داده‌اند که می‌توانند این ارتش را زمین‌گیر کنند، هرچند تلفات و لطمات بسیاری بر مردم وارد آمده و آنها خانه و کاشانه خود را در رویارویی با ماشین جنگی اسرائیل از دست داده‌اند ولی دستاوردی که آنها بدست آورده‌اند بسیار مهم است.

وضعیت کنونی اسرائیل مشابه شرایط آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر است زیرا در حوادث ۱۱ سپتامبر هم ابهت و عظمت آمریکا از بین رفت، لذا مقامات آمریکا برای کسب قدرت و درحقیقت قدرت‌نمایی در راستای بازگرداندن ابهت، دست به اقداماتی زدند که در افغانستان و عراق شاهد آن هستیم. اگرچه ممکن است آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیده باشند که حوادث افغانستان و عراق توانسته ابهت و قدرت را به این کشور بازگرداند ولی اسرائیل هنوز دچار سرگیجه بوده و نتوانسته به خواسته‌ی خود جامه عمل بپوشاند. گروگان گرفته شدن ۳ نظامی این رژیم بدست حماس و حزب‌الله لبنان لطمه‌ی بسیاری به اعتبار ارتش اسرائیل وارد آورده و آنها را وادار کرد دست به چنین اقداماتی بزنند لذا آنچه این روزها در منطقه عربی خاورمیانه شاهدیم و ممکن است دامنه‌ی آن بنابر دلایلی گسترش یابد تلاش اسرائیل برای احیای قدرت و توانمندی نظامی خود و کسب مجدد برتری در این منطقه است. ■

کار گنج است و دنیا معدن، پس بشتابید به کار تا مهلت دارید.
• حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی

تاریخ مصرف نمایشگاه

بدون دخالت سازمانها و ارگانهای فرهنگی کشور و در بی‌خبری تعداد زیادی از طراحان لباس، نمایشگاه پوشش اسلامی در مصلای تهران برگزار شد. نامش را ریحانه گذاشتند و تبلیغات خوبی انجام شد و دست‌کم تهرانیهایی که علاقه‌مند بودند پس از چند روزی از برگزاری نمایشگاه از وجودش باخبر شدند. وزارت کشور و نیروی انتظامی و استانداری تهران برنامه‌اش را ریختند، طراحان را دعوت کردند و به مردم اطلاع دادند. گویی بیش از اینکه نمایشگاهی فرهنگی باشد با حضور ارگانها و سازمانهای مرتبط با فرهنگ، نمایشگاهی امنیتی - انتظامی است با حضور نهادهایی که کارشان حفظ انتظام و امنیت جامعه است. هر چند در جامعه‌ای که هر روز بیش از یک هزار کانال ماهواره و هزاران ابزار دیگر، فرهنگی غیرایرانی و غیراسلامی را تبلیغ می‌کنند، همین نمایشگاه هم غنیمت است. تا اگر زنان ایرانی، برای پوشش خود از آن الگو نمی‌گیرند، حداقل نمونه‌هایی متنوع از پوششهای مورد تایید حاکمیت را دیده باشند. شکل و طراحی لباسها به‌گونه‌ای بود که نظر تعدادی از بازدیدکنندگان را جلب می‌کرد، اما به‌سادگی می‌شد احساس کرد که بسیاری از دختران پایتخت که به پوششهایی خاص عادت کرده‌اند، به این طرحها و لباسها با طعنه و لبخند می‌نگریستند و به این سادگیها حاضر نیستند از قید لباسهایی که امروز در تهران و شهرهای بزرگ فراوان شده رها شوند. اما نکته اینجاست که این طعنه و لبخندها و این پوششهای خاص فعلاً تنها در خیابانهای تهران و شهرهای بزرگ فراوان شده، اگر چند صد کیلومتری دورتر برویم، در بسیاری شهرهای کوچکتر ایران هنوز چادر پوشش غالب بانوان ایرانی است و هنوز سالها وقت لازم است که آن هزار شبکه ماهواره‌ای و... بتوانند دست پختشان در شهرهای بزرگ ایران را برای شهرهای کوچک هم آماده کنند. و اتفاقاً در همین شهرهای کوچک که تعدادشان هم اصلاً کم نیست، می‌توان بر اثربخشی نمایشگاههای پوشش ایرانی و اسلامی امیدوار بود. میلیونها دختر ایرانی که سالها چادر را به عنوان حجاب برگزیده بودند، حال برای پاسخ به حس تنوع‌طلبی خود می‌توانند با دیگر انواع پوشش اسلامی - ایرانی آشنا شوند، از زیباییهایش لذت ببرند و قبل از اینکه پیشنهادهای طراحان غرب را برای پوشیدن بشنوند، نیازشان را با نمونه‌ها و طرحهای متنوع ایرانی تامین کنند. اگر این نمایشگاه بجای تهران در شهرهایی کوچک برگزار می‌شد، هم تاثیر بیشتری می‌گذاشت و هم بازدیدکنندگان بیشتری داشت و هم آنها که مسوول فکر کردن و حل کردن معضلات کشورند فرصت بیشتری داشتند تا به این نکته بیاندیشند که اصلاح شیوه پوشش برخی دختران شهرهای بزرگ ایران دیگر با روشهایی از آن دست که در مصلای تهران اجرا شد، ممکن نیست.

> ☑ اگر این نمایشگاه در شهرهای کوچک ایران برگزار می شد، هم بازدیدکنندگان بیشتری داشت و هم تاثیر بیشتری

تماشای دود از دوردست

دود و آتش جنوب لبنان را فرا گرفته، هر روز هم بالاتر می‌رود و بیشتر می‌شود. دهها هزار ایرانی هم که در تورهای تابستانی مسافرت به لبنان، جایی رزرو کرده بودند، با بهت و حیرت اخبار این کشور ساحل دریای مدیترانه را دنبال می‌کنند. هر روز چند کشته و زخمی و هر روز حجم بیشتری از ویرانی. غاصبان فلسطین هر روز حملات بیشتری به لبنان را تدارک می بینند و هر لحظه بر تعداد مسلمانان کشته شده افزوده می‌شود، اما بسیاری از دولتهای عربی - اسلامی ساکت و سرد نشسته‌اند و دود را از دور تماشا می‌کنند. حتی سازمان ملل هم با فشار ایالات متحده آمریکا، هیچ واکنش جدی از خود نشان نداده. در یک جمله عده‌ای مسلمان، هر روز به دست عده‌ای غاصب، کشته می‌شوند، زخم برمی‌دارند و بی‌خانمان می‌شوند ولی هیچ حرکت جدی در جهان بزرگ امروز برای جلوگیری از ادامه این داستان زشت انجام نمی‌شود که اگر خوب بنگریم، مهمترین علت این سردی و سکوت، ترس است، ترس قانونی و سازماندهی شده سازمان ملل از بزرگترین دارنده سلاحهای هسته‌ای جهان، آمریکا که با حق وتو، حق تمام جهان را در پستو محبوس می‌کند تا جهان به جایی رود که اراده حکام اوست. بسیاری از سران کشورهای عربی هم در همین ترس، یخ زده‌اند و اگر همت کنند در برابر این کشتارها، تنها خمی به ابرو می‌آورند و دیگر هیچ. جالب اینجاست که همانهایی که امروز دولتهای جهان را در برابر اوضاع اسفبار لبنان ساکت نگه داشته‌اند، آنهایی هستند که درباره پرونده هسته‌ای ایران نیز گردنکشی می‌کنند و اراده خود را در جهان فریاد می‌زنند. ایران همواره تجاوزات غاصبان فلسطین به مردم لبنان را نفرین کرده و در حد توان خود مسلمانان منطقه را یاری کرده است، اما نباید از این واقعیت دور شد که مبارزه و ایستادگی با کسانی که امروز دود و آتش لبنان را در سکوت فرو برده‌اند و در مقابل صدای پرونده هسته‌ای ایران را به آسمان می‌برند، کاری سخت است که با سرپنجه تدبیر و تیزبینی به انجام می‌رسد. تیزبینی و تدبیری که لحظه‌ای غفلت از آن و افتادن در دام احساس می‌تواند دشمنان ایران را شادتر از امروز کند.

> ☑ همانها که امروز دود و آتش لبنان را در سکوت فرو برده اند، صدای پرونده هسته ای ایران را به آسمان می برند

خانواده‌هایی که ۴ ماه است نخوابیده‌اند

چند خانواده بی‌گناه ایرانی ۴ ماه است که عزیزانشان را ندیده‌اند. عزیزانی که ۴ ماه پیش در تاریکی شب به گروگان گرفته شده‌اند. چند خانواده ایرانی ۴ ماه است که هر لحظه منتظر شنیدن ناگوارترین خبر از عزیزانشان هستند و روزی چند بار با عزیزانشان وداع می‌کنند. گروگان‌های حادثه تاسوکی در جاده زاهدان - زابل هنوز دربندند (هر چند تعدادی از آنها به هر ترتیب از چنگ گروگانگیران رها شده‌اند)، کافی است تنها چند لحظه خود را به جای این خانواده‌ها فرض و حالشان را مرور کنیم تا بپذیریم نیروهای امنیتی و نظامی و بازوهای سیاسی نظام وظیفه‌ای اضطراری‌تر از این ندارند که سرانجامی برای این ماجرا رقم بزنند.

☑ از این حادثه شوم ۴ ماه است که می گذرد ولی زخمهای آن هنوز التیام نیافته اند

ماجرایی که نه‌تنها خانواده‌های گروگانها را عذاب می‌دهد که مردم منطقه را نیز با علامت سوالی بزرگ روبرو کرده است؛ آیا ممکن است ما هم روزی به همین شرایط دچار شویم؟ تا آغاز سال تحصیلی جدید و جنب و جوش مدارس و دانشگاهها ۲ ماه باقی است و اگر در این دو ماه برای این علامت سوال راه‌حلی پیدا نشود، ترس و تردید همچنان گروهی از مردم منطقه را خواهد آزرد.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

شراب طهور

یکی از رسم‌های نیکو و پسندیده در جامعه ما به خصوص در سالیان اخیر، نام‌گذاری پاره‌ای روزها و ایام به بهانه برخی مناسبت‌ها و یادکردهاست. همه ملل و اقوام، بیش و کم بدین سنت پای‌بندند که نام‌ها و حادثه‌های بزرگ را در مناسبت‌های مختلف جاودانه کنند؛ چرا که هویت ملی و دینی اقوام و جوامع از گذرگاه همین نام‌ها و یادها تثبیت می‌شود. اسوه‌سازی و الگوپردازی به عنوان یکی از قدرتمندترین و مؤثرترین روش‌های تربیتی مطرح است. برای استفاده بهینه از این روش، باید نقش انسان‌های برجسته را در نقشینه تاریخ همچنان شفاف و پررنگ نگاه داشت و از گزند غبار فراموشی و تحریف محافظت کرد؛ چه رسد که صاحب این نقش، انسانی باشد که جان از جلوه‌ای الهی متجلی کرده و اگر پایی بر زمین دارد سری برافراشته در آسمان فراکشیده است و به مُهر عصمت، پیشانی سجود فرو نهاده.

به ذوق من یکی از زیباترین و سلیقه‌پردازانه‌ترین نام‌گذاریها، نهادن نام "مادر" در یاد کرد روز میلاد حضرت زهرا علیهاسلام است. به راستی اگر بهانه‌ای برای تجلیل از مادر باید جست، کدام مناسبت زیباتر از بهانه نام زهرا و میلاد او؟ و می‌بینیم که این مناسبت در نگاه عاطفی و ذوقی جامعه ما، چه لطیف و چشم‌نواز جای خود را گشوده و جلوه‌های دلنواز و زیبای خود را نمایان ساخته است.

.... فرزند بالیده و قد برافراشته، که خود امروز صاحب فرزندانی قد و نیم قد است، در گردونه گرفتاریهای روزمره و مشقت معیشت، روزها و ماههاست که از مادر خود بی‌خبر است. دختر و پسر جوان دانشجو، به جبر و یا ذوق تحصیل، بالاجبار مدیدی است که از شهر و دیار مادر و خانه پدری دورافتاده‌اند. عروس جوان و زودرنج، به بهانه‌ای راست یا ناراست، مدتی است که به دلخوری از مادر دومش دل به کدورت آمیخته و موقتاً فرقتی گزیده است؛ داماد تازه وارد، به سوءتفاهمی اندک، از مادر همسرش رنجیده و کوتاه زمانی است که چشم از او فروافکنده، هرچند دلش همراه چشمش نیست....

آری، همه اینها حق یا ناحق واقعیت‌های زندگی است که عواطف آدمیان را تحت تأثیر خود می‌گیرد و گاه کدورت‌های بیش و کم در دل‌ها می‌نشاند؛ اما و هزار اما، کدام قیمت را در سودای کدام بازار می‌توان یافت، که مهر مادر را بتوان بدان فروخت؟ آیا دلخوریهای آنی و کدورت‌های موقتی و سوءتفاهم‌های بیش و کم، می‌تواند بهای سودای مهر مادری فرزندی باشد!؟

اینجاست که آن فرزند گرفتار زندگی و آن دختر و پسر دانشجوی دور از خانه و آن عروس نازک‌تر از برگ گل و آن داماد حساس و دقیق، همه و همه در آستانه یک روز، روز برترین مادر گیتی، این بهانه را غنیمت می‌شمارند و شانه از کوله‌بار رنج خود ساخته و دلخوری خویش پرداخته سبک می‌کنند و با شاخه گلی به دیدار مادر می‌روند که: تو گویی پیش از این نه خانی آمده نه خانی رفته! مادر! ما آمده‌ایم که برای همیشه با تو بمانیم؛ و اگر نه پیش چشم تو، که در درون قلب تو!

در عین حال این مناسبت تنها به نام "مادر" نیست، که بهانه‌ای برای یاد کرد مقام "زن" است؛ زنی که مادر است و یا در انتظار مادرشدن است. پس چه نیکوتر، که در کنار دل مشغولی به این نام، پیام برخاسته از این روز را نیز در خاطر نگاه داریم که آن پیام، نام و مرام زهرای علی است.

یکی از آفت‌های خواسته و ناخواسته در بزرگداشت‌ها و یادکردها، غفلت از محتوای آن یادکرد است. من خود سخت دغدغه‌دار این نگرانی‌ام که در سالیان اخیر، پاره‌ای بهانه‌های مذهبی در مناسبت‌های عید و عزا، محتوا را فدای ظاهر و سیرت را قربانی صورت‌ها کرده است؛ تا جایی که مثلاً گاه در عزای عاشورا علَم‌ها برافراشته می‌شود و علم‌ها فرو می‌افتد و احساسات گاه چنان شعله می‌کَشد که تعقل را میسوزاند. در مناسبت روز مادر نیز باید بدین غفلت، گوشِ هوش داشت و اجازت نداد که عرصه محتوایی اینِ روز جولانگه پیرایه‌های صرفاً ظاهری و تشریفاتی شود. اگر به آن روایت اعتماد کنیم که دلیلی بر بی‌اعتمادی نداریم که سوره دهر در نشسته به شأن و منزلت خانه زهرای علی است، آنگاه در کنار شور و شوق گل‌افشانی روز مادر، از نور خانه برترین مادر گیتی نیز قَبَسی برخواهیم گرفت که خانه‌های ما نیز ملجأ و پناهگاه فقیر و یتیم و اسیری باشد که هم شکم از سفره ساده ما سیر بدارند و هم دل از نوازش محبت و مهر ما برخوردار سازند. روز مادر، می‌تواند نیز روز یادکرد سه روز روزه‌داری خانه‌ای باشد که هر سه شب، ماحضری افطار خود را تقدیم سائلانی کردند که کلون خانه آنها را نواختند و جزای دنیایی خود را طعام و جرعه بهشتی در سومین شب ایثار یافتند و وعده شراب طهور و چشمه سلسبیل را در جامه خُضر و استبرقِ رضوان الهی در گوش سپرده‌اند و همه اینها پاداش صبر و نذری بود که به امید امن قیامت بر خود خریدند. جرعه‌ای از آن شراب طهور طلب کنیم!

فرصت چون ابر زودگذر است پس مهیا باشید تا از فرصتهایی که دارید بهره برگیرید.
● حضرت امیر(ع)

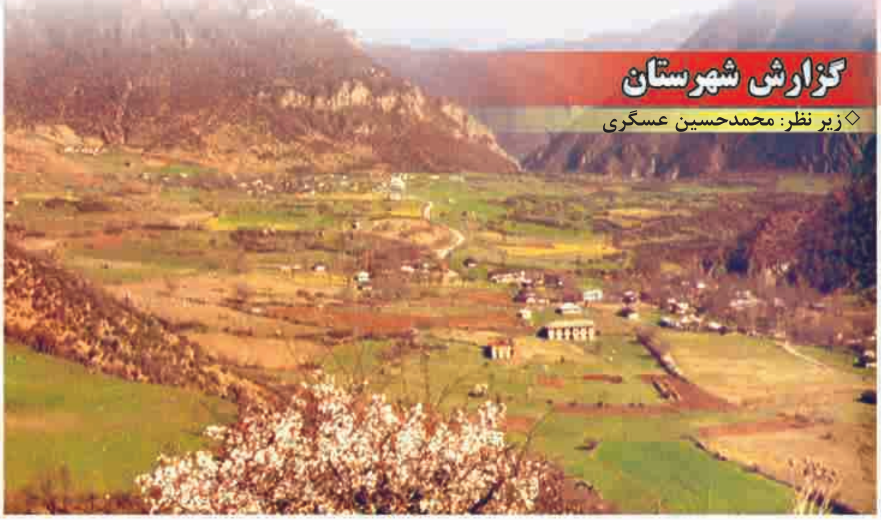

گزارش شهرستان

◇ زیر نظر: محمدحسین عسگری

نمایی از دره «آق اولر» از جاذبه‌های توریستی تالش

ارسال گزارش: غلامرضا شیرزاد
عکس‌ها از: حسین حبیب‌زاده

تالش: زیبای خفته در حاشیه خزر

کمتر صاحبنظر و کمتر اهل دل و دوستدار طبیعتی است که با یکبار سفر به منطقه تالش، شیفته زیبایی‌ها و منظره‌های دل‌انگیز این سامان نشود. زیبایی‌های شگفت‌انگیز منطقه تالش به حدی کم‌نظیر است که چند سال پیش وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، منطقه «آق‌اولر» تالش را به عنوان یکی از جذاب‌ترین و تماشایی‌ترین مناطق طبیعی ایران معرفی کرد.

پیشینه تاریخی

تالش دارای سابقه تاریخی مستند و معتبری است و در عهد قدیم به نام کشور «کادوسیان» نامیده می‌شد. در اسناد تاریخی از سرزمین کادوسیان به عنوان سرزمینی نام برده شده که از حکومت مرکزی مادها خارج شد و مردم این سامان هرگز از آنها اطاعت نکردند. درخصوص نام تالش ۲ فرضیه مطرح است: فرضیه اول اینکه منطقه تالش بخاطر بافت منحصر به فرد خاک و نفوذناپذیری نسبی آب در آن، همواره هنگام بارندگی سراسر گل‌آلود است و چون در گویش تالشی واژه گِل با واژه «تول» نامیده می‌شود، به مرور نام «تولِش» به معنای گل‌آلود بر آن نهاده شد که بر اثر مرور زمان این واژه به تالش تبدیل شده است.

فرضیه دوم که در کتاب «کاوش‌های باستان‌شناسی در محوطه‌های باستانی تالش»، تالیف محمدرضا خلعتبری به آن اشاره شده این است که براساس قواعد زبان‌شناسی، تغییراتی در تلفظ «کادوس» اعمال شده و به «تالوش» و سپس تالش تبدیل شده و بدرستی معلوم نیست از چه زمانی تالش جایگزین واژه «کادوس» شده است.

در جریان حرکت قوای اسلام از این منطقه از این سامان به نام «طیلسان» نام برده شده و این منطقه مدت‌های طولانی توسط امرای محلی اداره می‌شد. البته تالش قدیم مشتمل بر تالش فعلی و تالش جمهوری آذربایجان بوده که متاسفانه در زمان حکومت قاجاریه براساس عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای قسمت‌های زیادی از خاک ایران از جمله منطقه تالش از آستارا تا لنکران آذربایجان به خاک اتحاد جماهیر شوروی سابق ملحق شد.

مذهب رایج در تالش قدیم تسنن بوده است، ولی بعد از شکل‌گیری حکومت صفویه در اردبیل و با همکاری ترک‌های اردبیل مذهب تشیع در تالش رواج یافت. شماری از مراکز تاریخی در تالش عبارتند از:

بقایای حمام تاریخی آق‌اولر - اماکن مکشوفه باستانی مریان و تندابین - درخت مقدس امامزاده شامیلرزان - ساختمان بزرگ و عمارت قدیمی سالار امجد.

ویژگیهای جغرافیایی

تالش بزرگترین شهرستان استان گیلان است. این شهرستان در شمال گیلان قرار گرفته و حدود ۳ هزار و ۶۷۰ کیلومترمربع وسعت دارد، این شهرستان مشتمل بر بخش‌های مرکزی، اسالم، کرگانرود و حویق است و حدود ۷۵ هزار نفر جمعیت شهری و ۱۵۰ هزار نفر جمعیت روستایی دارد.

شهرستان تالش از سطح دریا ۱۶ متر ارتفاع دارد و بین ۴۸ درجه و ۳۷ دقیقه تا ۴۹ درجه و ۱۴ دقیقه طول شرقی و ۳۷ درجه و ۱۴ دقیقه تا ۳۸ درجه و ۱۷ دقیقه عرض شمالی قرار گرفته است.

شهرستان تالش از شرق به دریای خزر، از غرب به استان اردبیل، از شمال به آستارا و از جنوب به فومنات محدود است.

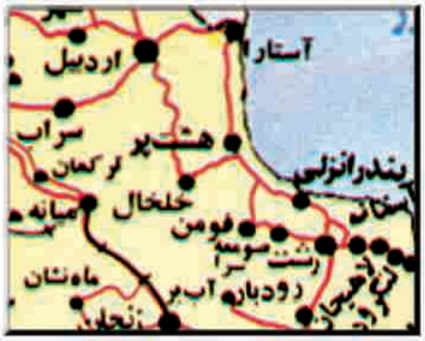

تالش از نظر آب و هوا و شرایط اکولوژیکی به ۲ منطقه کاملاً متفاوت جلگه‌ای و کوهستانی تقسیم می‌شود. آب و هوای جلگه‌ای آن معتدل و مرطوب با میانگین دمای ۱۵ الی ۳۰ درجه سانتی‌گراد است، اما آب و هوای کوهستانی آن به دلیل تبخیر آب دریای خزر و وجود بادهای خزری که از شرق به غرب می‌وزند، عموماً نیمه مرطوب و دارای رویش گیاهی متنوع و مناسب برای دامپروری است.

کوهستان رویایی تالش در زمستان بسیار سرد و برفگیر و در تابستان خنک، مرطوب و مه‌آلود است. در حد فاصل این دو گونه شرایط جغرافیایی، جنگل‌های پرپشت و انبوه، مه‌آلود و عموماً بارانی وجود دارد.

شهرستان تالش به دلیل دارا بودن خاک حاصلخیز و مراتع فراوان و جنگل‌های انبوه، ساکنان خود را به تولید کشاورزی و دامی سوق داده است.

> ☑ منطقه ییلاقی «آق‌اولر» تالش چند سال پیش از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد به عنوان زیباترین منطقه ایران معرفی شد

تولیدات کشاورزی این منطقه شامل: برنج، گندم و جو، مرکبات، صیفی‌جات، میوه‌جات و ذرت است. ضمناً بسیاری از اهالی این سامان به کار پرورش گاو و گوسفند، زنبورداری، پرورش ماهی و صید ماهی مشغول هستند.

تولیدات صنعتی تالش شامل صنایع چوبی است.

لباس محلی بانوان تالش

دامداران شهرستان تالش به دلیل ساختار آب و هوایی و پوشش گیاهی منطقه در طول سال ناچار به کوچ (ییلاق - قشلاق) هستند.

ییلاق شامل مراتع کوهستانی و قشلاق شامل مناطق جنگلی، جلگه‌ای و ساحلی است. در سالهای اخیر جهت حفظ جنگل‌های زیبای منطقه، دولت اقدام به اجرای طرح خروج دامداران از جنگل کرده و دامداران را در مناطق جلگه‌ای سکنی داده است. تالشی‌ها با لهجه شیرین تالشی که یکی از لهجه‌های اصیل ایرانی است سخن می‌گویند. البته به مرور زمان و بر اثر پیوند با ترک‌های مستقر در غرب و گیلک‌های همجوار در جنوب، گویش‌های ترکی و گیلکی نیز در این منطقه رواج یافته است.

☑ **تالش بزرگترین شهرستان استان گیلان است و بیش از ۳ هزار کیلومترمربع وسعت دارد**

ساختمان اصلی ارگ حکومتی سردار امجد در مرکز تالش

جاذبه‌های طبیعی

شهرستان تالش به دلیل وجود اقلیم‌های آب و هوایی متفاوت، دارای مناطق زیبا و سرسبزی است که چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کند.

شماری از مراکز دیدنی در تالش عبارتند از:

- **جنگل و پارک جنگلی و ساحل زیبای گسیوم**
- **جاده جنگلی خرجگیل ونا و اسالم**
- **ییلاقات اسالم**
- **میدان مرکزی شهر**
- **عمارت ییلاقی سردار امجد در آق‌اولر**
- **سواحل زیبای دریای خزر**
- **جنگل‌های بکر و آبشارهای رویایی و شالیزارهای گسترده**
- **ییلاقهای سوباتان و...**

ساختمان ارگ حکومتی سردار امجد در ییلاق تالش

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

فاصله تالش از شهرهای دیگر به شرح زیر است: انزلی حدود ۷۵ کیلومتر و آستارا حدود ۷۵ کیلومتر. ضمناً تالش از شرق به دریای خزر و از غرب به کوهستان تالش و استان اردبیل محدود شده است. می‌توان از طریق جاده آسفالته درجه یک (درحال تبدیل به اتوبان چهاربانده) به تالش سفر کرد.

نمایی از چگونگی عمل‌آوری نشاء برنج در خزانه

شالیزارهای تالش در اواسط خرداد ماه

تالش به دلیل وجود آب و هوای مناسب و جنگل‌های زیبا و سرسبز دارای امکانات بالایی در جذب گردشگر و توریست است.

- **هتل بزرگ و مجهز تالش:** این هتل با ظرفیت پذیرش یکصد نفر مسافر آماده پذیرایی از مسافران ایرانی و گردشگران خارجی است.
- **رستوران گلستان:** این رستوران درجه یک، زیرنظر سازمان ایرانگردی و جهانگردی و با مدیریت آقای حجازی‌فر تمامی غذاهای سنتی منطقه را با نرخ ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ تومان عرضه می‌کند.

در تالش همچنین مهمانپذیرهای متعدد در گوشه و کنار شهر وجود دارد که آماده پذیرایی از مسافران است.

نرخ متوسط یک شبانه‌روز اقامت هتل‌ها و مهمانپذیرها در شهرستان تالش از ۵ هزار تومان تا ۲۰ هزار تومان متغیر است.

صنایع دستی

- **صنایع دستی تالش عبارتند از:** انواع گلیم، جاجیم و قالی، صنایع چوب و...
- **غذاهای محلی منطقه عبارتند از:** باقلا خورشت، ماهی سفید شکم‌پر، میرزاقاسمی، ورقه بادمجان، واویشکا یا چغرتمه، سرقلیه، آلومسما، فسنجان، باقلاپلو، بورانی، خوت‌خوتی (این غذا با آلوچه ترش تهیه می‌شود)، مرغ شکم‌پر، طاس‌کباب، شورکولی همراه با کته (کولی ماهی بومی منطقه که بزرگتر از کف دست انسان است)، بادمجان شکم‌پر یا همان لَونگی که با مغز گردو و رب انارو پیاز و بادمجان تهیه می‌شود، کباب خاکستری و غذای معروف پلاکباب که همراه با اشبل (تخم نمک سود ماهی سفید)، مغز گردو و باقلای مازندرانی تهیه می‌شود.
- **سوغاتی‌های تالش عبارتند از: برنج، عسل، خاویار، ماهی سفید، شور و دودی، گلیم، قالی و صنایع چوبی.**

دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی

- **دانشگاه آزاد:** هم اکنون حدود پانصد نفر دانشجو در رشته‌های حسابداری، مدیریت، کامپیوتر و بازرگانی در این دانشگاه مشغول به تحصیل هستند.

بقیه در صفحه ۴۷

تندیس سردار تالشی «رستم کلاه چرمینه» در جنگ چالدران (سمبل شهر تالش)

● مثل چینی: مردی که کوه را از میان برداشت کسی بود که شروع به برداشتن سنگریزه کرد

خاطرات روان‌پزشک

انسان‌ها زمانی خود را باور می‌کنند
که شبیه خودشان را مشاهده کنند

دکتر بهمن بهروزی

نیکول در مخفیگاه

پنهان کاری

اصولاً انسان در برابر عاملی به نام پنهانکاری و یا مخفی‌کاری دارای نقطه ضعفی غیرقابل دفاع می‌باشد. چرا که همه ما به‌گونه‌ای چنین تجربه‌ای را داشته‌ایم و شاید هم بسیاری از ما اعمال خود را در خفا انجام دهیم تا کسی شاهد آن نباشد. اما مانند هر عادت دیگری اگر این عمل هم به یک وسواس و حساسیت تبدیل شود و از حد و حدود خود تجاوز کند، آنگاه تبدیل به یک ناهنجاری می‌شود.

برای توضیح بیشتر به پرونده **«نیکول براون»** مراجعه می‌کنیم.

نیکول و همسر

نیکول زنی جوان و ۲۸ ساله بود که در تابستان سال ۱۹۹۰ به اتفاق شوهرش به نزد ما آمد. شوهر نیکول که باب نام داشت و با ۳۰ سال سن، تنها اختلافی ۲ ساله با نیکول داشت، جوانی دلسوز می‌نمود که به‌راستی به همسرش علاقه داشت و به همین دلیل هم زمانی که مشکل یا مشکلاتی در رفتار نیکول مشاهده کرد، با اصرار او را نزد ما آورد.

در آغاز نیکول بسیار خاموش و متفکر نشان می‌داد و به نظر نمی‌رسید که او کسی باشد که داوطلبانه راجع به خودش سخن بگوید، از همین رو من عمداً از باب خواستم تا شروع کند.

بیشترین نارضایتی که باب از آن گفتگو می‌کرد، نوعی عادت در نیکول بود که تقریباً هر کاری را به صورت پنهانی و با مقادیری مخفی‌کاری انجام می‌داد. درواقع نیکول هیچگاه از نقشه‌هایش برای انجام کارها در روز با باب صحبت نمی‌کرد و برخی اوقات باب در غافلگیری از انجام امری از جانب نیکول آگاه می‌شد. حتی بنا به گفته باب این عادت به آنجا رسیده بود که اگر مثلاً نیکول مشغول کاری مثل دوختن یک قطعه دستمال یا پارچه با سوزن و نخ می‌شد و ناگهان باب یا هر شخص دیگری سر می‌رسید، نیکول بدون تامل، پشت خود را به تازه‌وارد می‌کرد و کار خود را به‌گونه‌ای پنهانی دنبال می‌نمود. درواقع ادامه عادت نیکول بدینسان و در هنگام انجام کارهای ساده بود که طاقت باب را طاق کرده بود. باب به درستی در این خصوص نظری داشت که درحقیقت نتیجه طبیعی عادتهای نیکول می‌توانست باشد و آن ایجاد شک و تردید در خودش یعنی در باب بود که نکند نیکول واقعاً دست به کارهایی بزند که باب از آنها سر درنیاورد، کارهایی که حتی می‌تواند زندگی زناشویی آنها را به خطر اندازد. البته این نتیجه‌گیری از جانب باب قدری افراطی بود، اما به هرحال اگر هر کس دیگری هم باشد و با شخصی زندگی کند که او مدام همه امور را یواشکی انجام دهد، بروز چنین شک و تردیدی اجتناب ناپذیر می‌نماید.

■ نیکول مشکلات زیادی داشت و در این میان مشکل بزرگی که پس از ازدواج برایش پیش آمد، او را به جایی می‌رساند که آینده مجهول بهترین دورنمای آن بود

سرگذشت نیکول

من برای آشنایی بیشتر با شخصیت نیکول از او خواستم تا شمه‌ای از سرگذشت خود را بیان کند. البته نیکول چندان انگیزه‌ای برای گفتگو نداشت، اما در هرحال مجموع صحبت‌های او و شوهرش، سرگذشت او را برای من روشن‌تر کرد...

نیکول در یک خانواده نظامی به دنیا آمده بود و مانند اغلب خانواده‌های نظامی، پدر و مادر نیکول هم در پایگاه محل ماموریت پدر نیکول زندگی می‌کردند. پایگاهی که پدر نیکول در آن خدمت می‌کرد، متعلق به نیروی هوایی بود و در «دلمار» واقع در کالیفرنیا قرار داشت. پدر نیکول یک افسر نیروی هوایی و مهندس پرواز در جنگنده‌ها یا بمب افکن‌های نیروی هوایی بود. مهندسین پرواز در جنگنده و یا بمب افکن علاوه بر وظایف فنی و تکنیکی و همچنین نقشه خوان و تعیین مسیر، در صورت لزوم به عنوان توپچی و یا بمب انداز هم خدمت می‌کنند پدر نیکول هم در هنگامی که نیکول فقط ۸ سال داشت، در سال ۱۹۷۰ و در اوج درگیری‌های ویتنام به جهنم سبز اعزام شد. و طی چهار سال بعدی، آنچه که نیکول به یاد می‌آورد، خداحافظی‌های تلخ مادرش و او که تک فرزند آنها به‌شمار می‌رفت با پدرش بود که پس از مرخصی‌های کوتاه و غالباً ۴۸ تا ۷۲ ساعته، درحالی که اشک به چشم داشت، از زن و فرزندش جدا می‌شد و با توجه به میزان تلفاتی که جنگ ویتنام به‌بار داشت، هیچکس نمی‌توانست از زنده ماندن خود مطمئن باشد. نیکول زمانی که از آن روزها صحبت می‌کرد، اشک در چشمانش حلقه می‌زد و به‌قدری احساسی آن دوران را یادآور می‌شد که حتی اطرافیان هم تحت تاثیر قرار می‌گرفتند.

دوران تلخ

حال با این شرایط تصور این است که پس از پایان جنگ و بازگشت پدر نیکول، همه چیز به صلح و صفا و آرامش منتهی شود. اما زهی خیال باطل، بازگشت پدر نیکول به خانه همان و آغاز جنجال‌ها و عربده‌های سرسام‌آور پدرش هم همان.

درواقع درست در زمانی که نیکول دوران حساس بلوغ را پشت سر می‌گذاشت یعنی بین ۱۲ تا ۱۶ سالگی، مشکلات در خانه‌ای که زمانی پر از عشق و صفا بود، آغاز شد. مانند بسیاری از نظامیان بازگشته از ویتنام، پدر نیکول هم دچار کابوس‌های وحشتناک شد و در نتیجه خواب خود را از دست داد و متعاقب آن حملات عصبی پدرش هم آغاز شد و زمانی که او را به نزد پزشک ارتش و متخصص در اعصاب و روان بردند، پزشک مذکور که به دفعات موارد مختلف دیگر را هم مشاهده کرده بود، پس از معاینات و آزمایشات، به نیکول و مادرش گفت، پدر هر دقیقه و هر ساعت، بمبارانهای صحنه نبرد را به یاد می‌آورد و بدتر از آن زمانی بود که او صحنه رها کردن بمب یا به مسلسل بستن زنها و کودکان در دهکده‌های ویتنام را به یاد می‌آورد و فشار عصبی بر او دوچندان می‌شد. البته پزشک مذکور مداوا را روی پدر نیکول آغاز کرده بود، اما تاثیر دارو بسیار ناچیز می‌نمود. در این میان، با هر بهانه‌ای پدر نیکول با همسرش و حتی نیکول به مشاجره می‌پرداخت. در ابتدا آنها تا حدودی قدری تحمل نشان می‌دادند، اما رفته رفته طاقت مادرش به پایان رسید و او هم به جدل و مرافعه ادامه می‌داد. روزها و شبها بود که نیکول شاهد دعوای پدر و مادرش می‌شد و زمانی که کار به نعره‌های پدرش و جیغ‌ها و گریه‌های مادرش می‌کشید، نیکول درحالی که با دو دست گوشهای خود را پوشش می‌داد، به دورترین اتاق موجود در خانه پناه می‌برد، در را می‌بست و در تاریکترین گوشه و یا حتی درون گنجه لباس‌ها می‌نشست و آنقدر در آنجا باقی می‌ماند تا ساعتها می‌گذشت و زمانی که سرانجام نیکول از پناهگاه خود خارج می‌شد، یا مادرش به حالت قهر از خانه بیرون رفته و به نزد مادر خودش رفته بود و یا پدرش از خانه خارج شده و به دوستان خود پناه می‌برد، که البته این عمل هم معمولاً اوضاع را بحرانی‌تر می‌کرد.

گذر سالها

سرانجام این بستری شدن پدرش در بخش اعصاب بیمارستان و قرار گرفتن او تحت مداوا از طریق شوکهای برقی و شوکهای مرطوب بود که تا حدودی، پدرش را از حالت بحرانی خارج کرد، اما همراه با این خروج، پدر نیکول اصولاً شخصیت خود را هم از دست داد و تبدیل به انسانی خاموش شد که هیچ چیز برایش اهمیت نداشت. اما نیکول که خود بر اثر زندگی در جوی که ذکر آن رفت، دچار تزلزل شخصیت شده بود، با هر مکافاتی بود دوران تحصیل در دبیرستان را پشت سر گذاشت، اما به هیچ وجه انگیزه‌ای برای ادامه تحصیل در دانشگاه نداشت و از ۱۹ سالگی شروع به کارهای پاره وقت و نیمه وقت در مکانهایی مثل رستورانها و ساندویچ فروشی‌ها کرد. نیکول چند سالی به همین منوال ادامه داد تا اینکه باب با او آشنا شد و پس از یکسال آشنایی و نامزدی، سرانجام با نیکول پیمان زناشویی بست.

مشکلات تعلیق یافته

با آنکه انتظار می‌رفت که پس از ازدواج، نیکول آرامش بهتر و بیشتری در خود احساس کند، اما کار بدینگونه پیش رفت که مشکلات قبلی و بخصوص خاطرات دوران بلوغ، در ذهن نیکول به صورت تعلیق یافته باقی ماند و پس از ورود به دنیای پرمسوولیت زناشویی بود که مشکلات خود را نمایان کرد و بدینسان بود که داستان پنهانکاری‌ها آغاز شد. اگر یادتان باشد، مادر دورانی که مشکلات در خانه پدر و مادر نیکول به اوج رسیده بود، از زمانهایی گفتیم که او برای رهایی از تشنج ناشی از مشاجرات پدر و مادر، به درون مکانهای تنگ و تاریک پناه می‌برد. درواقع پنهانکاریهای او هم براساس همان سابقه بود و او از ترس اینکه ممکن است در انجام کاری اشتباه کند و اشتباه او را کسی مشاهده کند، حتی از نزدیکترین افراد به خود هم کارهایش را پنهان می‌کرد. درواقع این عادت در نیکول نوعی حقارت محسوب می‌شد، اما از همه بدتر خبری بود که نیکول درباره خودش به من داد که بیشتر از همه او را به انزوا کشانده بود.

نقص بزرگ

نیکول بچه‌دار نمی‌شد، درواقع پس از دو سال که آنها چندین بار تست و آزمایش انجام دادند، این امر مسجل شد که نیکول به دلیل ناراحتی‌های عصبی فراوان در دوران بلوغ، احتمال بچه‌دار شدن را از دست داده و این بیشتر از همه، زندگی باب و نیکول را به مخاطره انداخته بود، تا آنجا که حتی نیکول از باب خواسته بود که آینده خودش را با نیکول حرام نکند و از او جدا شود و تنها علاقه باب به همسرش ازدواج را پابرجا نگهداشته بود. درحالی که نیکول کاملاً اعتماد به نفس خود را درخصوص ادامه این ازدواج از دست داده بود و یکی دیگر از دلایلی که نیکول را بر پنهانکاری می‌کشاند همین امر بود. درحقیقت او از باب خجالت می‌کشید و مجبور می‌شد تا روی خود را برگرداند، اما باب تصور می‌کرد که نیکول خیال پنهانکاری دارد. البته من این سوءتعبیر را برای هر دو تحلیل کرده و با موشکافی برایشان آن را رد کردم، اما مشکل اصلی یعنی بچه‌دار نشدن نیکول عاملی بود که باید به صورت جدی با آن مواجه می‌شدند. من حتی به آنها گفتم که باید با یکدیگر تعارف نداشته باشند و اگر اهداف زندگی آنها بدین شکل با یکدیگر سازگاری ندارد، علی‌رغم علاقه‌ای که هر دو به یکدیگر داشتند، باید از هم جدا می‌شدند. درواقع من با اینگونه صحبت کردن، قصد داشتم تا آنها را از هیولایی به نام جدایی بترسانم، اما خود در ذهن از این موضوع کاملاً مطمئن بودم که مشکل بچه‌دار نشدن، مشکلی عظیم بین آنها است و باید به بهترین شکل ممکن حل شود و در این راه هرگونه کمک فکری را پذیرا بودیم.

یک راه حل

من اولین بار که عامل پذیرفتن فرزند را برای آنان مطرح کردم، هر دو با بی‌تفاوتی با آن برخورد کردند و هر دو معتقد بودند که چندان با این روش موافق نیستند چرا که این احساس که فرزند از آن آنها نیست، خود می‌تواند هم از طرفی آنها را در زندگی زناشویی مغموم و متاثر کند، و از جهتی هم برای آن کودک می‌توانست یک بی‌انصافی و ظلم تلقی شود که بی‌تفاوتی پدرخوانده و مادرخوانده، باعث شود او از یک زندگی پر عاطفه و پراحساس محروم شده و زمانی که به سنین بالاتر رسید، خود دچار مشکلات روحی عدیده شود... من البته این نوع تحلیل و پاسخ را از بسیاری از کسانی که به آنها پیشنهاد پذیرش کودک را می‌کردم، شنیده بودم اما از طرفی هم می‌دانستم که این پاسخ بیشتر از سر ترس از ناشناخته‌ها، که در این مورد یک کودک است، می‌تواند باشد تا یک پاسخ واقعی و از این‌رو تصمیم گرفتم تا آنها را در برابر یک عمل انجام شده، قرار دهم.

یک چهره معصوم

من به اتفاق نیکول و باب به موسسه کودکان بی‌سرپرست رفتیم، درحالی که قبلاً با مدیریت موسسه برنامه‌ریزی‌های لازم را بدون آنکه باب و نیکول بدانند، کرده بودم و زمانی که به آنجا رسیدیم، مدیر موسسه که یک بانوی راهبه و میانسال بود، ابتدا چند کودک را در سنین دو تا سه سال نشان داد و بعد ناگهان دخترک ملوس و سه ساله‌ای به نام **«تاباتا»** را به آنها نشان داد. دخترک چهره‌ای داشت که بدون درنگ، باب و نیکول را به خودش جذب کرده بود. اما آنچه که بیشتر از همه باعث کشانده شدن نیکول، آنهم به صورت غیرقابل کنترل به تاباتا شد، کارتی بود که در کنار تخت تاباتای کوچک خلاصه‌ای از شرح و احوال او را دربر داشت. روی کارت نوشته شده بود که پدر تاباتا در میان افسران نیروی دریایی بود که در حادثه انفجار بیروت در سال ۱۹۸۸ کشته شده و آن نوشته باعث شد تا نیکول درحالی که اشکهای سیل‌آسا را از روی گونه خود پاک می‌کرد و بدون شک این اشکها نمایانگر یادآوری خودش و پدرش و رفتن او به صحنه‌های نبرد در ویتنام بود، بی‌اختیار تاباتا را در آغوش کشید و درحالی که به نظر نمی‌رسید حتی با زور اسلحه هم بتوان کودک را از او پس گرفت، گفت: «دخترم برویم خانه، ما حرفهای زیادی با یکدیگر داریم.» ■

قاب پنجره ساختمان روبرو

براساس سرگذشت: روشنک

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

دوباره ایستاده بود جلوی پنجره و سیگار دود می‌کرد و باز هم مانند تمام روزهای یکماه قبل، بعد از خوردن ناهار - که به خانه‌شان می‌رفت - لباسهایش را کاملاً عوض کرده بود. در این بیست و دو، سه روزی که من او را در قاب پنجره ساختمان روبرویی می‌دیدم، او روزی دو دست لباس عوض می‌کرد، اگر صبح با کت و شلوار می‌آمد، از ناهار که برمی‌گشت، لباس اسپورت می‌پوشید، فردا که با پیراهن و شلوار جین آبی کمرنگ می‌آمد، عصر او را با کاپشن و شلوار چرم می‌دیدم، درحقیقت اولین چیزی که در او توجهم را جلب کرد همین تنوع در لباس پوشیدن بود، اگرچه بعداً و آرام آرام خصوصیات دیگر او را نیز شناختم و همین‌ها دلیلی شد برای اینکه احساس کنم که به او علاقه‌مند شده‌ام.

نمی‌دانم، شاید هم شکل رمانتیک آشنایی با سیامک بود که مرا مجذوب او کرده بود، برای دختری مانند من که در همه عمر خودش را به جای شخصیت‌های رمان‌های عشقی یا دختر عاشق پیشه فیلم‌ها می‌گذاشت، این یک آرزو بود که اینقدر پرهیجان با مرد زندگی آینده‌اش آشنا شود.

همانطور که گفتم، سیامک را اولین بار در قاب پنجره ساختمان روبروی محل کارم دیدم. دانشجوی سال آخر بودم و از شش ماه قبل در این شرکت بزرگ بیمه مشغول به کار بودم، با این امید که وقتی درسم تمام شد و به شهرمان برگشتم، در نمایندگی شرکت بیمه مشغول به کار شوم، با این امید که مرتبط بودن این شغل با لیسانسی که قرار بود چند ماه دیگر بگیرم، باعث شود که پس از فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه، در همین شرکت بزرگ و دولتی بیمه مشغول به کار شوم، هر چند که مدیران آنجا از روز اول که فرم «درخواست کار موقت» را پر کرده بودم، خیالم را راحت کرده بودند: «خانم محترم از الان بهتون داریم میگیم که ما اجازه استخدام در دفتر مرکزی، یعنی تهران را نداریم، ولی اگر تمایل داشته باشین، با توجه به اینکه رشته دانشگاهیتون هم بیمه است، ما می‌تونیم بعد از این شش ماه، نمایندگی این شرکت بیمه را در شهرستان محل زندگیتون به شما واگذار کنیم.»

البته که این پیشنهاد عالی بود، وقتی به همکلاسی‌هایم گفتم که مدیران این شرکت بیمه چنین پیشنهادی را به من داده‌اند، همگی غبطه می‌خوردند که چرا برای آنها چنین موقعیتی فراهم نشده، حتی چندتا از همکلاسی‌هایم به شرکت آمدند تا برای شهرستان خودشان نمایندگی بیمه بگیرند، اما انگار همه کارها باید برعکس باشد!

به هرحال در شرکتی که مشغول به کار بودم، یک اتاق ۳×۲ دراختیارم گذاشته بودند که در طبقه چهارم یک ساختمان هشت طبقه واقع بود. درست روبروی پنجره اتاق من که به خیابان فرعی و ضلع غربی آن ساختمان باز می‌شد، یک ساختمان ۶ طبقه «اداری - تجاری» بود که اکثر شرکتهای آن ساختمان دراختیار دفاتر تجاری و مراکز اداری قرار داشت و یکی از طبقات آنجا نیز که یک شرکت توزیع قطعات کامپیوتر بود، متعلق به همان مردی بود که روزی دو بار لباس عوض می‌کرد و من هر روز او را در قاب پنجره ساختمان روبرو می‌دیدم.

روزهای اول فقط در اوقاتی که بیکار بودم کنار پنجره می‌ایستادم و فقط برحسب عادت او را نگاه می‌کردم، اما وقتی این عادت تبدیل به روزی چند نوبت شد، از همان دور و از پشت دو پنجره نیز می‌شد تشخیص داد که او چه شخصیتی دارد؛ یک جوان ثروتمند که آن شرکت را بیشتر برای برطرف کردن بیکاری‌اش دایر کرده بود، اما همان جا نیز برایش یک منبع درآمد خوب و عالی محسوب می‌شد و هر روز مشتریانی از شهرستانهای مختلف می‌آمدند و هر بار ده، بیست کارتن لوازم از او می‌خریدند و با خود می‌بردند. دوستان او نیز جزو کسانی بودند که دست‌کم روزی چهار، پنج نفرشان به دیدنش می‌آمدند، که از طرز لباس پوشیدن و از مدل ماشین آنها - که من موقع رفتن آنها می‌دیدم که سوار چه اتومبیل‌هایی می‌شوند - پیدا بود که همگی آنها مانند خودش جزو ثروتمندان بودند، چه دختر و چه پسر!

خنده‌دار است بگویم که من اولین بار موقعی احساس کردم به او علاقه‌مند شده‌ام که هر وقت دختری به دیدنش می‌آمد - دخترانی که مشتری بودند - نسبت به آن دختر احساس حسادت می‌کردم! البته چیز دیگری هم وجود داشت که او را برایم جذاب کرده بود: پول و ثروت! همچنین ماشین آخرین مدلی که زیر پایش بود و احتمالاً خانه، باغ یا ویلایی که داشت، اینها همه همان چیزهایی بود که از روز حضور من در تهران و ورودم به دانشگاه، جزو آرزوهایم شده بود: ازدواج با مردی ثروتمند، خوش تیپ، جذاب و خوش قیافه که همه دخترها چشمشان دنبالش باشد! آری، برای دختر یک کشاورززاده روستایی مانند من که همه خوشبختی، معنی ثروت را می‌دهد، سیامک یک ایده‌آل بود، می‌گویم «مثل من»، چراکه همه دختران روستایی مانند من دنیایشان کوچک نیست، بعضی از آنها چنان شخصیت والایی دارند که ثروت و زرق و برق شهر در نظرشان هیچ ارزشی ندارد، اما آن روزها آرزوی دستیابی به ثروت، مرا کور کرده بود!

این بازی موش و گربه و اینکه من روزی یکی دو ساعت پشت پنجره اتاقم بایستم و سیامک را نگاه کنم و با خودم شرط ببندم که بعدازظهر لباس آبی می‌پوشد یا سفید؟ اسپورت می‌پوشد یا رسمی و... سرانجام به آنجا رسید که یکروز خودم را متقاعد کنم که یا باید پا جلو بگذارم و برای رسیدن به آرزوهایم، سیامک را به دست بیاورم یا دیگر جلوی پنجره نروم!

○

بهترین بهانه برای آشنایی با «سیامک» خریدن یک کامپیوتر بود؛ اینطوری هم کلاس اجتماعی‌ام را به رخ او می‌کشیدم که نشان بدهم با اینترنت کار می‌کنم!! و هم وارد محیط شرکت او می‌شدم تا ببینم حدس من درست بوده یا نه، اگرچه نه نیازی به کامپیوتر داشتم و نه پول خرید آن را!

ساعت ۹ صبح بود که از محل کارم یک ساعت مرخصی گرفتم و به شرکت «سیارایانه» رفتم. دختری که منشی شرکت بود، هفتاد قلم آرایش کرده و لباسی پوشیده بود که من حتی برای میهمانی‌ها نیز پول خریدنش را نداشتم. وی پرسید: «فرمایش؟»

موقعی که گفتم برای خرید کامپیوتر آمده‌ام، با ادا و اطوار از پشت میز بلند شد و کاتالوگی را نشانم داد تا انتخابم را اعلام کنم. من اما پرسیدم: «می‌تونم با رئیس شرکت صحبت کنم؟»

و او - که ظاهراً زیبایی من باعث حسادتش شده بود - خیلی راحت و بدون چک و چانه زدن گفت: «نخیر... نمیشه...»

و من که از نوع رفتار منشی شرکت بدم آمده بود، خواستم از شرکت خارج شوم که ناگهان با این صدا میخکوب شدم:

- خانم اویسی کی به شما اجازه داده در مورد دیدار من با مشتریان تصمیم‌گیری کنین؟ بعداً با هم در این مورد صحبت می‌کنیم...

اینها را سیامک گفت و درحالی که از اتاقش خارج

شده بود، تا مقابل در ورودی شرکت آمد و محترمانه «سلام» گفت و صمیمانه به دفترش دعوتم کرد و سپس - در لحظه آخر - نگاهی غضبناک به منشی‌اش کرد و گفت:

- خانم اویسی به «آقاتراب» بگین دوتا آبمیوه بیاره به اتاق من...

اما خانم منشی حتی سر بلند نکرد و جواب هم نداد! سیامک نیز با ناراحتی لبش را گزید و انگار می‌خواست چیزی به او بگوید که من برای جلوگیری از ادامه این تنش به او گفتم:

- جناب مهندس، تشریف نمیارین داخل؟

سیامک هم به خودش آمد و در را پشت سرش بست و با لبخندی که بر چهره نشاند، گویی همه چیز را از ذهن خود دور ریخت و گفت:

- خیلی عذر می‌خوام که بیرون در معطل شدین.

تشکر کردم و پاسخ دادم: «راستش من نمی‌خواستم مزاحم شما بشم، منتهی چون می‌دانستم که اینجا همه کارهای شرکت فقط توسط خودتان انجام میشه و فرد دیگری برای پاسخگویی وجود نداره، لذا مجبور شدم که مزاحم شما بشم.»

سیامک سیگاری روشن کرد و سری تکان داد و گفت: «البته که فرمایش شما کاملاً درسته، منتهی تا جایی که من می‌دونم شما اولین مرتبه است که به شرکت ما مراجعه می‌کنید، پس این اطلاعات کامل‌رو از کجا آوردین؟

نمی‌دانم چرا دوست داشتم با این مرد جوان که هیچ شناختی جز انواع رنگها و مدلهای لباسش نداشتم، صادق و روراست باشم؟ به همین خاطر بدون اینکه نگران باشم که در مورد من چه فکری می‌کند، از روی مبل برخاستم، کنار پنجره اتاقش که رو به شرکت بیمه بود ایستادم و با انگشت، پنجره اتاقم را نشان دادم و خواستم برایش توضیح بدهم و... که او پیشدستی کرد و مانند بچه‌هایی که از یک کشف کودکانه به ذوق آمده باشند، از جا پرید و کنارم ایستاد و با خنده گفت:

- پس اون دختر شاه پریان که هر روز، روزی چند ساعت توی قاب پنجره روبرو بدون اینکه تکان بخوره، این پنجره‌رو نگاه می‌کنه شما هستید؟

از تعجب وارفتم و حتی کمی خجالت هم کشیدم و پاسخ دادم:

- یعنی شما در این مدت متوجه من بودین؟

سری تکان داد و خندید و صادقانه گفت:

- بله، کاملاً... و از همان روز اول متوجه شما بودم... حالا شاید بپرسین که چطور شما را نشناختم؟ پاسخش یک دلیل هواشناسی داره، لابد می‌دونین که خورشید هر روز از بالای سر شما طلوع می‌کنه... یعنی همانطور که تابش نور خورشید به شما کمک می‌کرد که با دقت کامل من و اتاقم‌رو زیرنظر بگیرین، این وضعیت برای من برعکس بود، یعنی اشعه خورشید آنقدر تند و تیز توی چشم من می‌خورد که هر کاری می‌کردم نمی‌تونستم چهره شمارو تشخیص بدم و فقط می‌تونستم ببینم که یک دختر خانم از قاب پنجره روبرو زل زده به اتاق من، درسته؟

سیامک چنان پاک و صادقانه حرف می‌زد که ابداً به این فکر نکردم که باید کلاس بگذارم - و به قول مادرم - غرورم را حفظ کنم! لذا کمی نگاهش کردم و سپس بی‌اختیار خندیدم و گفتم:

- با این حساب دیگه لازم نیست که خودم‌رو به عنوان یک مشتری و خریدار کامپیوتر معرفی کنم، چون من فقط و فقط برای اینکه با شما آشنا بشم و درحقیقت واسه اینکه چهره شمارو از نزدیک ببینم به اینجا آمدم!

این بار نوبت او بود که لحظه‌ای محو صداقت‌گویی من بشود و بعد، بی‌اختیار با صدای بلند بزند زیر خنده، تا من نیز از خنده شاد و رفتار بی‌ریای او شاد شوم و صدای خنده‌ام توی اتاق بپیچد و...

در همین لحظه در اتاق سیامک باشتاب باز شد و خانم منشی - بدون اینکه اطلاع داده باشد - وارد شد و درحالی که دو لیوان آبمیوه کمرنگ و گرم را داخل یک سینی کهنه رنگ پریده گذاشته بود، سینی را با خشم کوبید روی میز - طوری که آب میوه‌ها بیرون ریخت و لباسم را کثیف کرد - خانم منشی درحالی که با ناراحتی به من نگاه می‌کرد به سیامک گفت:

- آقاتراب رفته بود بانک، خودم آب میوه برای میهمان مخصوص آوردم!

من که از رفتار این دختر بی‌ادب - بیشتر از اینکه ناراحت شوم - حیرت کرده بودم، طوری به سیامک نگاه کردم تا به او بفهمانم که این خانم منشی حق ندارد اینطور توهین‌آمیز رفتار کند و... اما در نگاه غضب‌آلود سیامک، یک چیز دیگری غیر از خشم و عصبانیت و خجالت و شرمندگی و... وجود داشت، چیزی که پیدا بود مانع تصمیم‌گیری‌اش شده است و... اما سرانجام تسلیم نشد و با عصبانیت و خشونت فریاد زد:

- خانم اویسی هرچی زودتر از این اتاق برید بیرون!

انتظار داشتم خانم منشی یا همان خانم اویسی، یا اشک بریزد یا التماس کند، اما او پوزخندی معنی‌دار به سیامک زد و بعد رو به من کرد و گفت:

- هر وقت مهمونهای «خاص» داره [و روی واژه خاص چند ثانیه طولانی مکث کرد] اینطوری احساساتی میشه...

خانم منشی این را گفت و خنده تحقیرآمیزی سر داد و حتی موقع بیرون رفتن از اتاق، در را چنان محکم کوبید که اتاق لرزید!

اما من مات و منگ و مبهوت روی مبل نشسته بودم و به سیامک نگاه می‌کردم که سیگار دیگری آتش زده و از پنجره اتاقش به آنسوی خیابان، به قاب پنجره اتاق کار من خیره شده بود و پلک هم نمی‌زد. آنقدر حرف نزد تا سرانجام من به حرف آمدم:

- اینجا چه خبره آقای محترم...؟ توی این شرکت، شما رئیسین یا اون خانم؟

سیامک که از این طعنه من دچار شرم شد، از روی مبلی که نشسته بود برخاست و رفت کنار پنجره ایستاد و همانطور که به «قاب پنجره ساختمان روبرو» نگاه می‌کرد گفت:

- می‌خوام براتون یک قصه بگم... حوصله دارین گوش کنین؟

مثل آدم‌های مسخ شده‌ای که از راه دور کنترل می‌شوند، با اعتقادی غیرقابل توصیف نسبت به حرفهای سیامک، بطرفش رفتم و آنسوی پنجره ایستادم و درحالی که هر کدامان یکطرف قاب پنجره ایستاده بودیم، گفتم:

- خیلی دوست دارم بشنوم...

و او شروع به گفتن کرد:

- یکساله بودم که پدرم در جریان تظاهرات علیه شاه زخمی شد، یعنی مادرم اینطوری می‌گفت که یکی از افسران گارد جاویدان، با باتوم برقی می‌زنه توی سرش... اون لحظه ظاهراً بدن پدرم گرم بود و متوجه وخامت اوضاعش نمیشه، اما نگو که خونریزی مغزی کرده و خودش متوجه نبوده، تا اینکه حدود ۳۰ ساعت بعد یکدفعه وسط اتاق حالش به هم می‌خوره و می‌افته زمین و... میره به بهشت! بعد از اون و همزمان با پیروزی انقلاب، مادرم که از یک خانواده اعیان و اشراف بود، وقتی می‌بینه که پدر و مادرش با انقلاب اسلامی مخالفند و حتی به انقلابیون دشنام می‌دهند، برای اینکه به اعتقادات پدرم خیانت نکنه، بعد از اینکه در آموزش و پرورش به عنوان معلم استخدام شد و دستش به دهنش رسید، یکروز که من تازه کلاس اول دبستان بودم، مادرم دستم‌رو گرفت و با خودش به یک آپارتمان اجاره‌ای برد و دوتایی با هم زندگی کردیم. صبح به صبح با هم می‌رفتیم مدرسه، اون توی دبیرستان دخترانه درس می‌داد - مادرم لیسانس داشت و دبیر دبیرستان بود - و منم توی مدرسه پسرانه درس می‌خواندم. وقتی می‌دیدم مادرم برای اینکه من راحت باشم چقدر سختی می‌کشه، با خودم قرار گذاشتم هرچه زودتر درسم را تمام کنم و نگذارم او سختی بکشه و کار بکنه و... اما انگار تقدیر این بود که من هرگز به آرزویم نرسم، ۱۵ ساله بودم و یک نوجوان خوش قیافه و درسخوان، که مادرم هم رفت پیش پدرم، «ام - اس» گرفت و بدون اینکه دکترها بتوانند کاری برایش بکنند، او نیز راهی بهشت شد تا پدر شهیدم را بیشتر از این چشم انتظار نگذارد، حالا من مانده بودم و یک فامیل بزرگ مادری که وقتی می‌دیدن که من نماز می‌خوانم، مسخره‌ام می‌کردند یا وقتی توی تشییع جنازه شهدای جنگ شرکت می‌کردم، دعوایم می‌کردند و می‌گفتند: «آبروی ما جلوی در و همسایه میره»! این حرفها و حدیثها برای من بی‌معنی بود و من کار خودم را می‌کردم، تا اینکه وقتی در امتحان کنکور قبول شدم، دایی کوچیکم که از همه فامیل زبل‌تر و باهوش‌تر بود، درست مثل کالایی که بخره و بگذاره توی انبار تا گران بشه، من‌رو به منزلش برد و عهده‌دار خرج تحصیلات دانشگاهم شد، حتی برایم ماشین خرید و بهترین پول توجیبی‌رو بهم می‌داد تا بین بچه‌های دانشگاه یک سر و گردن از همه بالاتر باشم و... اما از همان روزها این حرف را در فامیل رواج داد که: «سیامک عاشق شادی شده»! در صورتی که دروغ بود، من از دختر دایی‌ام که به اعتقادات من می‌خندید متنفر بودم، از اینکه می‌دیدم یک دختر جوان هفتاد قلم آرایش می‌کند و با پسرهای فامیل نه‌تنها دست میده، که حتی موقع حال و احوال اونهارو می‌بوسه، از خودم خجالت می‌کشیدم و واسه همین با خودم قرار گذاشتم وقتی درس دانشگاه تمام شد از زندگی دایی‌ام میام بیرون و میرم دنبال یک زندگی از جنس پدر و مادرم، اما نشد، یعنی دایی‌ام اونقدر زرنگ بود که مدام من‌رو بیشتر به خودش وابسته می‌کرد تا

بقیه در صفحه ۵۵

شورانگیزی ایده‌ها در تحقق آنها است • ریچارد باخ

مصاحبه با امیر حجوانی مدیر گروه اینترنتی مارشال مدرن

هم مارشال هستم هم مدرن

عکس و مصاحبه
از: محمد طاهری

اشاره:

شاید حضور و گشت و گذار در دنیای مجازی اینترنت فرصت خوبی باشد برای کسانی که دوست دارند در عصر انفجار اطلاعات از آخرین رویدادهای جهان باخبر شوند و یا در ابعاد دیگر مثل ورزش و هنر و سرگرمی خود را مشغول به دیدار از سایت‌های مربوط به این حوزه‌ها سازند.

گروه‌های اینترنتی مخصوصاً گروه‌های سایت Yahoo مدتی است که در جهان و البته در ایران شروع به فعالیت نموده و طرفداران بسیاری را برای خود جمع‌آوری کرده‌اند. این گروه‌ها در موضوعات مختلفی از قبیل سیاست، سرگرمی، خبر، هنر و... مشغول هستند و هر روز چندین Email به اعضای گروه خود ارسال می‌کنند.

در این فرصت ما به سراغ مدیر یکی از بزرگترین گروه اینترنتی ایران رفتیم و با او به گفتگو نشستیم. پارک ملت محل ساکت و مناسبی بود تا در یک ظهر تابستانی به پای صحبت جوانی بنشینیم که تا همین جای کار موفقیت‌های بزرگی بدست آورده است.

◄امیرجان ابتدا تاریخچه‌ای از گروه‌های اینترنتی را برایمان شرح بدهید.

- سال ۱۳۸۱ بود که سایت Yahoo اقدام به تاسیس بعضی کلوپ‌ها کرد که در آن زمان یکسری محدودیت‌ها داشت. پس از شش، هفت ماه با استقبال گسترده‌ای از طرف کاربران مواجه شد که پس از آن خود سایت آنرا گسترش داد و به قول معروف uptodate کرد. و پس از آن کلوپ‌های اینترنتی به گروه تبدیل شدند آنهم با محکم کاری گسترده و تسهیلات ویژه. از اواخر سال ۸۱ بود که چنین تحولی بوقوع پیوست. آن زمان در ایران ۳ یا ۴ گروه بیشتر وجود نداشت. اما الان در ایران نزدیک به ۱۴۰۰ گروه وجود دارد.

◄چگونه به این وادی کشیده شدی؟

- من یکبار در اینترنت مشغول جستجو بودم که یک Email دعوتنامه برایم رسید. از طرف خانمی بود که اتفاقاً در همان لحظه online بود. و پس از ارتباط با او متوجه شدم که او گروهی به نام میعادگاه دارد که ۴۰۰ نفر ایرانی عضو دارد. در آن موقع ۴۰۰ نفر برای من رقمی بود. او گفت که می‌توانی در این گروه برای ۴۰۰ نفر Email بفرستی. من هم برایم خیلی جالب بود و پذیرفتم، بعد از آن چند طرح به آن خانم که در لهستان هم زندگی می‌کرد دادم و او استقبال کرد. و من را به سمت مدریتور (نایب رئیس) انتخاب کرد. کار را ادامه دادیم و بتدریج اعضای گروه میعادگاه از ۴۰۰ نفر به ۴۵ هزار نفر افزایش پیدا کرد. تا یک سال و نیم زمان گذشت. بعد از آن درپی اختلاف نظر با همان خانم گروه مارشال را ایجاد کردم که در وهله اول هدفم ایجاد یک آرشیو کوچک و یک پایگاه شخصی برای خودم بود. در عرض ۲-۳ ماه حدود دو هزار نفر از گروه میعادگاه به مارشال پیوستند. و حدود بهمن ۸۲ بود که خیلی دوستانه از گروه میعادگاه جدا شدم و فعالیتم را در مارشال متمرکز کردم.

◄دلیل انتخاب این نام (مارشال مدرن) برای گروهتان چیست؟

- اسم کوچک من امیر است و مارشال نیز به معنی امیر و فرمانده است و من بیشتر به خاطر این تشابه معنایی از لغت مارشال در نامگذاری گروهم استفاده کردم و مدرن هم به دلیل اینکه اساساً فعالیت گروه‌ها در اینترنت حرکتی مدرن و همگام با تکنولوژی روز است.

◄ارسال کنندگان ایمیل چگونه انتخاب می‌شوند؟

- پس از اینکه از گروه میعادگاه جدا شدم برای گروهم دو سه نفر از بچه‌های گروه میعادگاه را به کادرم اضافه کردم. و به بعضی دیگر طریقه Email را در گروه آموزش دادم. در آن موقع حدود بیست نفر را زیرنظر گرفتیم و پس از آموزش هفت هشت نفر از آنها جذب شدند. بعد از آن افراد را در شاخه‌های مختلف کاری تقسیم کردیم. یکی در بخش موسیقی، یکی هنری، یکی عکس و...

◄فیلترینگ چقدر روی کار شما تاثیر گذاشته است؟

- خب البته بی‌تاثیر نبوده است. اصولاً چون فیلترینگ ایران هوشمند است و براساس کلمه مسدود می‌کند بعضی اسامی سایت‌ها که با اسامی غیرمجاز تشابه حرفی دارند ناخودآگاه فیلتر می‌شوند. به هرحال ناچاریم با این موضوع کنار بیاییم.

◄آیین‌نامه اخلاقی شما در این گروه چگونه است؟ چه خطوط قرمزی برای خود قائل هستید؟

- هر چقدر جمعیت گروه بیشتر می‌شود مسوولیت ما هم بیشتر می‌شود. الان ما صد و سی هزار عضو داریم. با صد و سی هزار فکر و نظر مختلف. راستش از آن اول هم دنبال بحث‌های سیاسی نبودیم و حتی با گروه‌هایی که بحث سیاسی راه می‌اندازند مخالفیم و در مورد موازین اخلاقی هم باید طبق ضوابط وزارت ارتباطات پیش برویم.

◄اگر گروهی فعالیتش طبق ضوابط مذکور نباشد چه؟

- آنوقت با آن گروه برخورد می‌شود و بحث جرائم اینترنتی مطرح می‌شود. تا همین الان با چند گروه برخورد شده و حتی کار به دادگاه هم کشیده است.

◄چه راههایی برای دوری از خلافکاری اینترنتی دارید؟

- هر کسی که در گروه ما Email می‌زند ما خودمان مطالب را بررسی می‌کنیم. کل مطلب ها توسط خودمان بازبینی می‌شود تا اشکالی وجود نداشته باشد. پس از آن به مردم ارسال می‌شود. که البته پروسه بازبینی بسیار زمان‌بر است و انرژی زیادی از ما می‌گیرد.

◄خود شما در روز تقریباً چند Email از اعضای گروه دریافت می‌کنید؟

- شاید چهارصد الی پانصد تا. و حتی اضافه کنم که مجبورم بیشتر آنها را بررسی کنم چون خیلی از آنها حاوی نکات جالب و آموزنده برای ما هستند.

◄یکسری از جالب‌ترین نظراتی را که به شما رسیده می‌شود ذکر کنید؟

- مثلاً گفته‌اند که درکار خبر قوی شوید. از داستان غافل نشوید. جدیدترین آلبوم‌های موسیقی روز را برای دانلود بگذارید و... من ترجیح می‌دهم که روند کلی گروه براساس نظر مردم باشد. اصلاً به این خاطر پسوند گروه ما «مدرن» است که می‌خواهیم به روز باشیم. بعضی مواقع پیشنهاد می‌شود که فلان Email خسته‌کننده است حذفش کنید.

◄می‌توانید چند نمونه از Emailهایی را که حذف شد نام ببرید؟

- مثلاً در زمینه ادبیات اصلاً استقبال نشد و این موضوع برای خودمان هم عجیب بود. یا مثلاً Emailهایی که خبرهای روز را می‌داد حذف کردیم. چون تاریخ مصرف یک خبر حداکثر یک روز است و قدرمسلم برای کسی که چند روز یکبار Email چک می‌کند زیاد جذاب نیست.

◀در یک مدت زمانی Email هایی به عنوان آموزش رفتارهای جنسی ارسال می‌شد که ارسال آن متوقف شد. دلیلش چه بود؟

- شخصی که ارسال‌کننده آن مطالب بود کمی با لحن باز و بی‌پرده مطلب می‌نوشت و البته از این سلسله مطالب استقبال زیادی می‌شد ولی خب برای ما اخطاریه آمد که آنرا ادامه ندهیم. مجبور شدیم بقیه مطالب را به عهده یک خانم دکتر روانشناس که مطب هم داشت واگذار کنیم. و مطالب ایشان هم با لحنی سربسته و خشک‌تر نسبت به قبل ارائه می‌شد.

◀وارد بحث شیرین و جذاب گروه‌های اینترنتی زرد شدیم... خودت در این رابطه توضیح بده.

- ابتدا بگذارید معنی لینک زرد را توضیح بدهم. ممکن است شما در یک صفحه سایت خارجی به جمله‌ای بربخورید که مثلاً: تام کروز خودکشی کرد. یا مثلاً جرج بوش با کاسترو آشتی کرد. از اینگونه خبرهای دروغ، بعد که کلیک کردید می بینید که اصلاً چنین چیزی نیست. و مثلاً تبلیغ فلان جنس است. در ایران هم از این کار تقلید شد. مثلاً شروع کردند با اسم هنرپیشه‌های ایرانی بازی کردن یا دوربین مخفی در پارکها یا مثلاً عکس فلان هنرپیشه در استخر. از اینگونه تبلیغات غلوآمیز و دروغ. حالا اصلاً منظور اصلی چیست؟ شما با کلیک کردن روی لینک زرد ناگهان تبلیغ فلان کالا یا فلان گروه یا فلان سایت را می بینید. اکثر کسانی که به سراغ لینک زرد می‌روند افراد بیکاری هستند که به صورت موقتی و کاملاً مقطعی از اینترنت استفاده می‌کنند. و شاید ماهی یکبار هم Email شان را چک نکنند. بعد با کلیک کردن و وارد کردن ID خود عضو آن گروه زرد می‌شوند و از این به بعد است که برایشان Emailهای بدرد نخور و چرند ارسال می‌شود. شاید گروهی باشد که با این حقه شصت هزار نفر عضو گرفته باشد ولی چون آن فرد، استفاده‌کننده دائمی اینترنت نیست اینگونه عضوگیری بی‌فایده و مرده قلمداد می‌شود. ما در گروهمان راهی گذاشتیم تا افراد عضویتشان را در این گروهها لغو کنند.

◀البته بعضی از این عناصر به گروه شما هم رسوخ کرده بودند؟

- نه اینگونه نیست. بعضی از اینها در گروه ما Email تبلیغاتی خریده بودند (و چون ما هم همانطور که در لوگو گروه اعلام کردیم مسوولیتی در قبال Email تبلیغاتی نداریم) این تصور ایجاد شده است. حتی شده ما تبلیغ یک آرایشگاه زنانه را کرده‌ایم و خانمی رفته و از کیفیت کار آنجا ناراضی بوده و به ما انتقاد کرده و برایش توضیح دادیم که Emailهای تبلیغاتی چگونه است.

◀جریان این تورهایی که بعضی مواقع گذاشته می‌شود چیست؟

- تورها خدمتی است از طرف ما به بچه‌های گروه که بیشتر جنبه تفریحی دارد. ما با سه چهار آژانس مسافرتی یکسری قرارداد داریم و تورهایی که توسط افراد مجاز و اماکن ثبت شده کار می‌کنند هم به همین‌طور. ما در تابستان و ایام تعطیل تبلیغات این تورها را می‌کنیم و استقبال هم تا به الان خوب بوده است. خیلی‌ها دوست دارند دنیای مجازی اینترنت تبدیل به دنیای واقعی شود.

◀در میتینگ‌های گروه چه برنامه‌هایی اجرا می‌شود؟

- معمولاً ما یک مکان (مثل تالار یا رستوران یا...) را اجاره می‌کنیم و از یک آدم معروف (ورزشکار یا خواننده) دعوت می‌کنیم تا همه با هم در یک جو سالم آشنا شوند. مثلاً در میتینگ نمایشگاه کتاب امسال ۱۲۰ نفر آمده بودند.

◀منبع مالی گروه شما چیست؟

- خب البته بخش قابل توجهی از آن از طریق تبلیغ در حاشیه Emailها و Emailهای تبلیغاتی تهیه می‌شود. البته بعضی مواقع اجباراً برای پرداخت قبض تلفن و خرید کارت اینترنت از هزینه شخصی پرداخت می‌کنیم.

◀شما دفتری یا سایتی ندارید که مثلاً دو سه نفر بنشینند و کنار هم کار کنند؟

- نه اکثر بچه‌ها در خانه خود Emailها را تنظیم می‌کنند و ما هیچ دفتر و تشکیلاتی نداریم. شاید خیلی عجیب باشد که ما اینگونه کار می‌کنیم.

☑ما با اسم و فامیل اصلی خود داریم کار می‌کنیم و هیچ چیزی برای پنهان کردن نداریم

◀یک سوال فنی! چرا بعضی مواقع عکسهای ارسالی به گروه باز نمی‌شود؟

- این موضوع به دو دلیل برمی‌گردد. یکی به فیلترینگ و دومی به upload.

upload معنی مخالف download را دارد به معنی کشیدن اطلاعات به سمت مبداء است. گاهی اوقات ترافیک شبکه‌ای آن سایت که از آن عکس گرفته‌ایم باعث این مشکل می‌شود.

◀یک سوال خوب! علاقه‌مندان برای عضو شدن در گروه شما باید چکار کنند؟

- بیشتر عضوگیری ما از طریق فوروارد کردن Email توسط اعضا به افراد دیگر است و از طریق صفحه Joinedgloup می‌توانند عضو شوند. در غیر اینصورت می‌توانند آدرس Email شان را برایمان بفرستند که ما آنها را عضو گروه کنیم. البته عضوگیری در روش دوم بسیار محدود است و روزی ۱۰ نفر را خودمان بیشتر نمی‌توانیم عضو کنیم.

◀برای یافتن بعضی مطالب مثل عکسها یا wallpaper (کاغذ دیواری) چقدر وقت و انرژی مصرف می‌شود؟

- خیلی زیاد. ما بالای دو سه ساعت در روز وقت می‌گذاریم که این عکسها را پیدا کنیم. تازه خیلی از سایت‌ها هم رایگان نیستند و ما مجبوریم از کارت اعتباری خارجی توسط بعضی دوستان خارج از کشور استفاده کنیم تا بتوانیم هزینه کپی کردن عکس را بپردازیم. من شاید تا حالا بالغ بر ۶۰۰ دلار کارت اعتباری خارجی برای کارم مصرف کرده باشم. چون اغلب این عکسها اختصاصی هستند. مثل عکسهای ندیدنی جام جهانی.

◀چه درخواستی از مسوولان وزارت ارتباطات دارید؟

- خواسته ما این است که آنها بیایند و یک چارچوب مشخص و قانونمند برای گروه‌های اینترنتی تعریف کنند. در گروه خودمان، ما با اسم و فامیل اصلی خود داریم کار می‌کنیم و هیچ چیزی برای پنهان کردن نداریم. دوست داریم تمام گروه‌ها بیایند و هویت خود را ثبت کنند تا همه چیز برای همگان آشکار باشد. چون همین الان ما وقتی می‌خواهیم که یک تور بگذاریم نگران هستیم که مبادا مخالفت شود یا جلوی برگزاری آن گرفته شود. چون نمی‌دانیم که باید از کجا مجوز برگزاری بگیریم. اداره اماکن، شهرداری، وزارت اطلاعات یا... خیلی علاقه‌مند هستیم که کار گروه‌ها منظم و با قاعده انجام شود. من معتقدم که اگر اینکار (صدور شناسنامه و ثبت کردن) انجام شود فوراً بساط گروه‌های زرد برچیده خواهد شد و کار به صورت سالم درمی‌آید.

◀چه گلایه‌ای از همکاران یا اصولاً کاربران اینترنتی دارید؟

- خیلی از سایت‌ها و گروه‌ها مطالب ما را بدون ذکر ماخذ استفاده می‌کنند. حداقل انتظار ما این است که بگویند برگرفته از سایت فلانی. خود من وقتی ببینم که مطلب یک سایت جالب است با ذکر اسم نویسنده یا منبع در گروه کار می‌کنیم. یک نکته دیگر هم که بد نیست به آن اشاره شود این است که ما گاهی در قالب Email با بعضی از دوستان و همکاران شوخی می‌کنیم و بعضی از مردم انتقاد می‌کنند که چرا وقتشان را با این Emailها می‌گیریم. باید بگویم که این Emailها کاملاً جنبه فکاهی و شوخی دارد و فقط برای رفع خستگی است نه چیز دیگر.

◀یک خاطره هم از برخوردتان در کوچه و خیابان با اعضای گروه تعریف کنید.

- مردم طوری با ما صحبت می‌کنند که واقعاً شرمنده می‌شویم. یکبار در یک پاساژ یک خانمی داشت Emailهای گروه ما را چک می‌کرد. رفتم از او پرسیدم: خانم به نظر شما گروه خوبی است یا نه؟ آن خانم درحالی که سرش در کامپیوتر بود گفت: بد نیست! دوباره گفتم: مدیر گروهش آدم خوبیه؟ مرا نگاه کرد و شناخت. شاید فقط ده ثانیه به من خیره شده بود. بعد به من گفت: شما که الان این تو بودی چطوری اومدید بیرون!

یکبار هم به یک مغازه پوشاک رفتیم. صاحب مغازه ما را شناخت و باعث شد هرچه دلمان می‌خواهد برداریم و یک ریال هم پول ندهیم!

■

انسان مانند رود خانه است، هرچه عمیق تر باشد آرام تر و متواضع تر است

• منتسکیو

گزارش خارجی

یکی از مهمترین اکتشافات قرن و حتی تاریخ علم نجوم

دهمین سیاره

برگردان: بهروز بهرامی

تاکنون تصور بر این بود که منظومه خورشیدی تنها از ۹ سیاره تشکیل شده است، اما تحقیقات و پژوهش‌های تازه از حضور یک سیاره دیگر با مداری خارق‌العاده خبر می‌دهد

XENA چیست؟

مایک براون، ستاره‌شناس آمریکایی، هنگامی که سیاره دهم را کشف کرد، حتی با تلسکوپ هم آسمان را تماشا نمی‌کرد. بلکه در دفتر خود واقع در دانشگاه تکنولوژی کالیفرنیا در **شهر پاسادنا** و در ساعت یازده صبح مثل بسیاری از ما انسانهای دیگر به صفحه کامپیوتر در برابر خود خیره شده بود، اما او به عوض آنکه وقت خود را به فرستادن یک Email صرف کند و یا آخرین نتایج مسابقات ورزشی را پی‌گیری کند، نمایی از آسمان را در برابر خود قرار داده و به معاینه آن مشغول بود. او مجموعه‌ای از ستارگان را در برابر خود مشاهده می‌کرد، اما یکی از این سیاره‌ها حرکات عجیبی داشت و این حرکات موجب شد تا براون سه نمای پیاپی در زمانهای مختلف را مورد بررسی قرار دهد. دیگر تردیدی در ذهن براون وجود نداشت که یکی از ستاره‌ها دارای یک مدار حرکتی بود. اما براون از این موضوع خبر نداشت که به زودی درمیان چهار منجم و کاشف تاریخ پس از قرن هجدهم قرار خواهد گرفت که توانسته‌اند یک دنیای بزرگ را که دارای مداری به گرد خورشید است، کشف کنند.

در طی سالها براون حد و حدود منظومه خورشیدی را تحت‌نظر گرفته بود. او اشیای بسیاری را در حیطه منظومه خورشیدی کشف کرده و به ثبت رسانده بود، اما این بار نقطه‌ای را که براون مشاهده می‌کرد، دارای دو خصیصه بارز دیگر بود. نخست آنکه روشنایی آن نقطه نشان از بزرگی آن می‌داد و درواقع براون اندازه آن را حتی بزرگتر از پلوتو یعنی دورترین سیاره منظومه خورشیدی تخمین زد و دیگر آنکه، حرکت بسیار آهسته آن نشان از فاصله بسیار زیاد آن از خورشید داده است.

براساس همین خصیصه‌ها بود که براون خود را در آستانه ورود به بزرگان تاریخ نجوم و ستاره‌شناسی یافت.

جمع بزرگان

براون خود را در میان جمعی یافت که تعداد بسیار اندکی از بزرگان علم آن را تشکیل می‌دهند. یکی از آنها **ویلیام هرشل** نام داشت که در سال ۱۸۷۱، زمانی که از تلسکوپ خانگی خود آسمان را زیرنظر گرفته بود، ناگهان یک ستاره بزرگ را مشاهده کرد و پس از مدت کوتاهی همگان متوجه شدند که آن سیاره بسیار دورتر از سیاره کیوان است. درحقیقت هرشل با یک نگاه از تلسکوپ خانگی خود، ناگهان اندازه منظومه خورشیدی را به دو برابر رسانده بود و بدین ترتیب بود که سیاره اورانوس به جمع منظومه خورشیدی اضافه شد. آنگاه مدت کوتاهی پس از کشف اورانوس، پژوهشگران علم نجوم متوجه شدند که این سیاره به شکل عجیبی از مدار خود منحرف می‌شود. نخستین سوال در چنین شرایطی این است که آیا یک قوه جاذبه از سیاره دیگری باعث این انحراف می‌شود. بدین ترتیب بود که **جان آدامز** از دانشگاه کمبریج موفق به کشف سیاره نپتون شد که با قوه جاذبه خود روی مدار اورانوس تاثیر می‌گذاشت. اما چند سال بعد باز هم همان حالت برای نپتون پیش آمد و مداری بیضی شکل نمایانگر تاثیرپذیری از یک قوه جاذبه دیگر بود و سرانجام در سال ۱۹۳۰ بود که کشف پلوتو به عنوان آخرین و کوچکترین سیاره در منظومه خورشیدی، صورت گرفت. از آن پس همه کوشش دانشمندان علم نجوم برای یافتن کرهٔ قابل ذکر دیگری در منظومه خورشیدی، تنها به کشف اشیاء و خرده‌ریزهای فضایی منجر شد که همگی حتی از پلوتو هم کوچکتر بودند.

ورود مایک براون

تا اینکه مایک براون به عنوان یک دانشمند صاحب تحقیقات در علم نجوم خود را وارد معرکه کرد. هدف او بستن حدود منظومه خورشیدی و یافتن مساحت کامل آن بود تا برای همیشه، منظومه خورشیدی به عنوان یک دسته ۹ سیاره‌ای در پهنه آسمان تلقی شود. براون برای تکمیل تحقیقات خود از تلسکوپ موجود در رصدخانه پالومار که بزرگترین و قدرتمندترین در جهان بود، استفاده کرد. علاوه بر آن تلسکوپ مشهور **هابل** که در مدار کره زمین و خارج از جوّ زمین دارای شفاف‌ترین نگاه به سوی آسمان است، نیز بکار گرفته شد، اما **مایک براون** متوجه شد که نه‌تنها قادر نیست محیط منظومه خورشیدی را تکمیل و بسته شده انگارد، بلکه ستاره‌های ناشناخته‌ای هم در پس پلوتو وجود دارند که تنها رابطه آنها با خورشید ناشناخته مانده بود و اگر این رابطه با خورشید کشف می‌شد، به معنای آن می‌شد که این سیاره‌ها هم به منظومه خورشیدی باید اضافه شوند. ابتدا یک ستاره نصفه و نیمه به نام گوتر در سال ۲۰۰۲ کشف شد که شرایط یک سیاره کامل را نداشت. اما از سال ۲۰۰۵ بود که به موازات یک گروه از ستاره‌شناسان اسپانیایی، مایک براون متوجه حضور یک سیاره عظیم پس از پلوتو شد. بلافاصله مایک براون تلسکوپ هابل را در مدار کره زمین به سوی نقطه یادشده نشانه گرفت و آنگاه در بهار سال ۲۰۰۶ یعنی همین چندی پیش بود که با اطلاعات به دست آمده از هابل، قطر سیاره جدید ۲۴۰۰ کیلومتر تخمین زده شد که این میزان حتی از قطر دو هزار و سیصد کیلومتری پلوتو نیز بیشتر است. مایک براون نام سیاره جدید را XENA گذاشت (در زبان فارسی می‌توان آن را زنا یا اگزنا تلفظ کرد و برگرفته از عدد ۱۰ که در یونانی و رومی X می‌باشد) آنگاه چند روز بعد بود که هیجان‌انگیزترین حقیقت ممکن پیرامون XENA کشف شد و آن اینکه این سیاره هم مانند سایر سیارات در منظومه خورشیدی دارای یک قمر (ماه) است که دانشمندانی که آن را از طریق رصدخانه هاوایی کشف کردند، نام گابریل را بر آن گذاشتند. (گابریل درواقع یکی از شاهزادگان و یاران XENA در تاریخ باستان محسوب می‌شود).

با کشف شدن **گابریل** به عنوان قمر XENA، حضور این سیاره به عنوان دهمین سیاره منظومه خورشیدی قطعی شده است و تنها تصمیم نهایی و رسمی در ماه آینده طی سمینار بین‌المللی برای ستاره‌شناسان در این خصوص گرفته خواهد شد، اما این واقعیت که دهمین سیاره منظومه خورشیدی کشف شده و پس از آن هم امکان حضور سیارات دیگری هم با فاصله بیشتر نسبت به خورشید، اما در مدار آن وجود خواهد داشت، کتمان‌ناپذیر به نظر می‌رسد. ■

یکی از جنجالی‌ترین و بحث‌برانگیزترین کتابهای قرن به زبان فیلم برگردانده‌شده‌است

راز داوینچی

برگردان: بهروز بهرامی

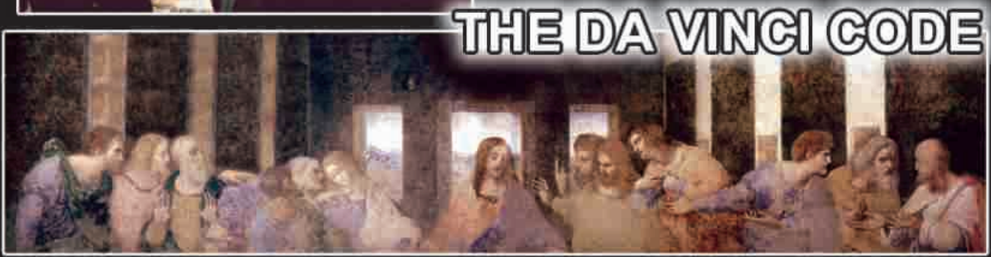

یکی از پرفروش‌ترین کتابهای قرن، یعنی کتاب جنجالی راز داوینچی، باهدف گرفتن یکی از حساس‌ترین موضوعات در تاریخ بشر، باعث بحث ها و جنجالهای بسیار شده است

راز داوینچی چیست؟

براساس نظریه دان براون، نویسنده کتاب پرفروش «راز داوینچی» این کلیسای کاتولیک است که در مرکز یک پنهان‌کاری بین‌المللی ظاهر می‌شود، چراکه این نهضت از همان آغاز، شواهد مربوط به ازدواج حضرت عیسی(ع) پیامبر خدا و طفلی که از این ازدواج با مری مگدالن متولد شد را کاملاً پنهان کرد و از این واقعه چشم پوشیده است. (خوانندگان عزیز اطلاع دارند که در یکی از اقسام مسیحیت یعنی در کاتولیسم و نه در میان کلیسای پروتستانها و اورتدکس ها، ازدواج برای کشیشان و راهبه‌های کلیسای کاتولیک، به عنوان دنبال کردن امیال و هوس‌های انسانی که حضرت عیسی(ع) از آن خود را مبری کرده بود، ممنوع می‌باشد. این در شرایطی است که در شرع مقدس اسلام، ازدواج یک واقعه مقدس و کاملاً افتخارآمیز شناخته شده و حتی پیامبر گرامی و امامان(ع) نه‌تنها خود به امر مقدس ازدواج مبادرت ورزیده‌اند، بلکه مسلمانان را به انجام این امر خیر، متداوماً، ارشاد کرده و در آن گناهی نیافته‌اند). حال براون در کتاب خود مدعی شده که شواهد و مدارکی در اثبات این نکته، یعنی ازدواج حضرت عیسی(ع) وجود دارد و از همه مهمتر هیچگونه مدرکی که دال بر عدم ازدواج آن حضرت باشد وجود ندارد.

براون دلیل این پوشش از طرف بزرگان و رهبران کاتولیک را نوع شخصیت مری مگدالن می‌داند و از آنجاکه او در کتاب مقدس و حداقل در ابتدا به عنوان شخصیتی منفی و غیراخلاقی معرفی شده، اگرچه بعدها توبه کرده و به خیل باورکنندگان حضرت عیسی(ع) می‌پیوندد، اما با این همه ازدواج آن حضرت با چنین شخصیتی نمی‌تواند یک واقعه مثبت تلقی شود و بنابراین از همان ابتدای کار، بزرگان و رهبران کاتولیک تلاشی بر نادیده گرفتن ازدواج و زدودن آن از مدارک مختلف داشته‌اند. اما براون در کتاب خود که تاکنون در حدود بیش از چهل میلیون نسخه از آن به فروش رفته و به بیشتر از چهل زبان زنده دنیا از جمله فارسی ترجمه شده است، ضمن اشاره به برخی از مدارک و شواهد که حتی اکنون هم موجود است، بزرگترین و شناخته شده‌ترین مدرک خود را، همانا اثر عظیم و فراموش نشدنی لئوناردو داوینچی، نقاش و هنرمند قرون وسطایی شناسایی می‌کند. این اثر که تابلوی شام آخر نامگذاری شده و بیشتر از شش قرن پیش بوجود آمده، اکنون در نقطه‌ای از میلان واقع در ایتالیا که سانتاماریا دلاگراتزی نام دارد نگهداری می‌شود و روزانه مورد بازدید هزاران جهانگرد، مسافر و علاقه‌مند قرار می‌گیرد. شام آخر درواقع حضرت عیسی(ع) را در میان یاران خود در شب قبل از محکوم و مصلوب شدن، در حین صرف شام آخر نشان می‌دهد. این اثر بزرگ که تقریباً تمامی دیوار را فراگرفته حضرت عیسی(ع) را در کنار دوازده تن از یاران خود نشان می‌دهد و در همین زمان است که او به آنها می‌گوید که یکی از یاران به او خیانت خواهد کرد (یهودای خائن)، اما برطبق کتاب دان براون، این اثر نمایانگر یکی از عظیم‌ترین رازهای تاریخ است و آن ازدواج حضرت عیسی(ع) با مری مگدالن می‌باشد که از این ازدواج طفلی هم زاده شده است. برطبق ادعای براون، این واقعیت در همین اثر هنری و در برابر چشمان همه قرار دارد و آن چهره‌ای است که در سمت چپ حضرت عیسی(ع) دیده می‌شود. تا مدتی تصور می‌شد که چهره مذکور متعلق به یکی از یاران حضرت عیسی(ع) است، اما به ناگهان در تمیزکاری و نظافتی که پس از چند قرن در سال ۱۹۹۹ یعنی هفت سال پیش‌تر انجام و چهره با وضوح بیشتری نمایان شد، چهره یک زن دیده می‌شود که به‌وضوح دارای خصایص زنانه می‌باشد و دان براون معتقد است که این چهره همانا مری مگدالن است که از حضرت عیسی(ع) صاحب فرزند هم شده و درنتیجه خون آن حضرت در طول قرنها ادامه یافته است و این همانا راز بزرگ مسیحیت است که لئوناردو داوینچی که گفته می‌شود یکی از مریدان سرسخت پیامبر مسیحیت بوده است، آن را در مدرکی بدون گفتگو بیان کرده است. اما این راز براساس نوشته دان براون، به یک واقعیت خطرناک تبدیل شد که در طول قرنها به صورت کاملاً سربسته باقی ماند و به همین دلیل است که یکی از کاردینال‌های واتیکان، مرکز کاتولیک‌های جهان، درباره کتاب راز داوینچی این عبارت را بیان کرده است: «مشتی دروغ بدون پایه و اساس و خجالت‌آور...!»، اما برخی از روزنامه‌های معتبر جهان، کتاب را به عنوان تحقیقاتی دقیق و نفوذناپذیر، ستوده‌اند.

واکنون نوبت سینما

زمانی که تهیه‌کننده مشهور و برنده جایزه اسکار، دان گریزر و همچنین کارگردان و بازهم برنده جایزه اسکار برای فیلمی چون «ذهن زیبا» یعنی ران هوارد، به دنبال مجوز برای برگرداندن کتاب به نوار فیلم شدند، همگان می‌دانستند که این کار یک فیلم جدی خواهد بود. این موضوع زمانی بیشتر به اثبات رسید که دست اندرکاران برای بازیگری در فیلم به سراغ مشهورترین ستارگان در صحنه سینمای بین‌المللی رفتند. از جمله تام هنکس از آمریکا، پل بتانی از انگلستان و آدری تاتو از فرانسه که فروش بین‌المللی و سودآور فیلم را تضمین کرد.

دخالت ژاک شیراک

تهیه‌کنندگان فیلم برای تهیه صحنه‌های حساس نیاز به محیطی چون موزه لوور در فرانسه داشتند و از آنجاکه مجوز برای چنین کاری فقط از دست رئیس جمهور فرانسه برمی‌آمد، آنها به دیدن شیراک در پاریس رفتند، درحالی که تصور می‌کردند که این یک ملاقات پنج دقیقه‌ای خواهد بود، و آنها بدون مجوز و دست خالی باز خواهند گشت، اما شیراک نه‌تنها اجازه استفاده از موزه بزرگ فرانسه را به آنها داد، بلکه به مدت یک ساعت با آنها درباره فیلم به گفتگو نشست و ایده‌هایی هم برای جذاب‌تر ساختن آن به آنها داد و حتی سعی کرد تا یکی از هنرمندان زن را که با او نسبتی داشت به آنها پیشنهاد کند، که البته با جواب منفی از جناب تهیه‌کنندگان روبرو شد.

به هر تقدیر فیلم در تابستان ۲۰۰۶ نمایش خود را در سرتاسر جهان آغاز کرده و بحث و جنجال پس از نمایش فیلم هم همچنان ادامه یافته است. بحث و جدلی که هرگز پایانی برای آن متصور نیست.

■

امید دارویی است که شفا نمی دهد، اما درد را قابل تحمل می کند

م.م - آنشار

مشاوره حقوقی

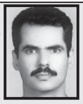

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ارث پدری

خلاصه سوال: ملکی داریم که از پدر مرحوممان به ارث مانده است. این ملک را حدود بیست سال پیش پدرم به شخصی به نام... اجاره داده و او در مغازه فوق به نانوایی اشتغال دارد. اولاً ایشان اظهار می‌دارد که مغازه را سرقفلی از پدرمان خریداری کرده است. ثانیاً اینها سه نفر بودند که اینک دو نفر آنها بدون اینکه ما اطلاعی داشته باشیم سرقفلی را به نفر اول فروخته‌اند. ثالثاً خریدار مغازه فوق‌الذکر را بدون اجازه ما تخریب و مبادرت به احداث دو دهنه مغازه در ملک نموده که یکی از مغازه‌ها را به دیگری اجاره داده است. رابعاً، وی مدت دوازده سال است که اجاره نداده و در حیاط ملک یک انباری دیگر احداث کرده که به خاطر آن از او به عنوان تصرف عدوانی شکایت نموده‌ام که قاضی دادگاه منع تعقیب صادر نموده است. ما در آن ملک شش برادر و یک مادر و سه خواهر ورثه هستیم. نمی‌دانیم چگونه باید احقاق حق کنیم. آیا در دادخواست بایستی تمام ورثه شکایت کنند؟ آیا من به تنهایی می‌توانم شکایت کنم؟ چکار کنیم تا هزینه دادرسی زیاد نباشد و به کدام ماده باید اشاره شود؟

محمد دلفرح - تبریز

مطالعه اجاره نامه

پاسخ: با لحاظ توضیحات جنابعالی مشخص است که ملک مذکور توسط پدرتان به اجاره واگذار گردیده و چون موضوع اجاره محل کسب بوده لذا تعلق سرقفلی یا پرداخت و دریافت آن امکان‌پذیر است. قاعدتاً باید اجاره‌نامه‌ای بین پدرتان و مستاجرین وجود داشته باشد. سندی که روابط حقوقی طرفین و شرایط عقد اجاره و موضوع سرقفلی را تشریح کرده باشد. موضوعاتی که پاسخ دقیق به سوالات شما مستلزم آگاهی به آنهاست که صرفاً با مطالعه اجاره‌نامه میسر می‌شود. اگر در اجاره‌نامه سرقفلی تعیین گردیده و پرداخت شده پس ادعای مستاجر مبنی بر خرید سرقفلی صحیح است و اگر شرط منع انتقال به غیر درج نشده پس هریک از سه مستاجر می‌توانسته‌اند حق خود را به دیگری یا حتی شخص ثالث منتقل کنند.

عرفاً در اجاره‌نامه حق تخریب یا احداث بنای جدید به مستاجر داده نمی‌شود و قانون نیز چنین عملی از مستاجر را جایز نشمارده و آنرا از جمله تخلفات وی محسوب کرده و برای موجر حق تخلیه محل کسب را پیش‌بینی کرده است. بنابراین هم برای احداث مغازه‌های جدید و هم ایجاد انباری، مستاجر نسبت به مورد اجاره تعدی کرده و حق فسخ اجاره و تخلیه ملک برای موجر به وجود آمده است. شق ۸ از ماده ۱۴ قانون موجر و مستاجر سال ۵۶ که تعدی یا تفریط مستاجر در مورد اجاره را از دلایل فسخ اجاره و تخلیه دانسته است ماده قانونی ناظر بر موضوع است.

در ضمن بند نهم از ماده قانونی ذکر شده نیز اختصاص به فسخ و تخلیه به سبب عدم پرداخت اجاره‌بها دارد. اما در این مورد لازمست ابتدائاً مطالبه اجاره بهای معوقه با اخطار رسمی دفترخانه تنظیم‌کننده سند رسمی اجاره و یا اگر اجاره‌نامه رسمی نباشد با ارسال اظهارنامه قانونی برای مستاجر از وی به عمل آید. در این حالت چنانچه موجر ظرف ده روز قسط یا اقساط معوقه اجاره‌بها را نپردازد در صورت وجود اجاره‌نامه رسمی موجر می‌تواند از دفترخانه یا اجرای ثبت، صدور اجراییه بر تخلیه و وصول اجاره‌بها را درخواست نماید.

هرگاه پس از صدور اجراییه مستاجر اجاره‌بهای عقب افتاده را تودیع کند اجرای ثبت تخلیه را متوقف می‌کند ولی موجر می‌تواند باستناد تخلف مستاجر از پرداخت اجاره‌بها از دادگاه درخواست تخلیه عین مستاجره را بنماید.

هرگاه اجاره‌نامه عادی بوده و یا سند اجاره تنظیم نشده باشد موجر می‌تواند برای تخلیه عین مستاجره و وصول اجاره‌بها به دادگاه مراجعه کند.

در موارد فوق هرگاه مستاجر قبل از صدور حکم دادگاه اضافه بر اجاره بهای معوقه صدی بیست آن را به نفع موجر در صندوق دادگستری تودیع نماید حکم به تخلیه صادر نمی‌شود و مستاجر به پرداخت خسارت دادرسی محکوم و مبلغ تودیع شده نیز به موجر پرداخت می‌گردد. ولی هر مستاجر فقط یکبار می‌تواند از این ارفاق استفاده کند. حکم دادگاه در موارد مذکور در این بند قطعی است.

با توجه به قوانین یاد شده به نظر می‌رسد طرح دعوی تخلیه به علت تعدی و تفریط مستاجر ارجح از طرح دعوی تخلیه به علت عدم پرداخت اجاره‌بها است زیرا در دومی مستاجر می‌تواند با پرداخت اجاره‌بها، دعوی تخلیه را متوقف سازد.

کلیه ورثه باید به قائم‌مقامی موجر متوفی اقامه دعوی نمایند. برای سهولت امر آنها می‌توانند به یکی از ورثه وکالت رسمی دهند تا به نیابت از ایشان دادخواست تخلیه را به دادگاه حقوقی تقدیم کند. هزینه دادرسی حق دولت است و در کلیه دعاوی مالی باید توسط خواهان پرداخت شود. مگر آنکه از پرداخت آن عاجز باشد و به دادگاه ثابت کند. هزینه دعوی تخلیه با توجه به ارزش منطقه‌ای املاک مبلغ زیادی نخواهد بود. برای آغاز کار و در گام اول اخذ گواهی حصروراثت متوفی الزامی است. بدون آن دادگاه قادر به شناسایی ورثه مرحوم و ذینفعان دعوی نخواهد بود. توصیه می‌شود درخصوص موضوع با یکی از وکلای تبریز نیز مشاوره شده و مکان ملک و تغییرات ایجاد شده در بنا و همچنین اسناد موجود به رویت وی برسد.

مشاور حقوقی: آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری و مشاور حقوقی پنجشنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵نیز با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره ازدواج و خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

نوبت بردباری است

زنی سی ساله و متاهل و دارای دو فرزند می‌باشم. وقتی که فقط ۱۶ سال داشتم، خانواده‌ام به اجبار مرا به عقد پسردایی‌ام درآوردند. با اینکه او به من بسیار علاقه‌مند بود، اما من کوچکترین علاقه‌ای به او نداشتم و اصولاً نمی‌خواستم در آن سن و سال ازدواج کنم. همسرم ۱۰ سال از من بزرگتر بود، ولی جوانی سختکوش و مسوول و باایمان و اهل کار و کوشش بود و به زندگی خانوادگی‌اش عشق می‌ورزید. بالاخره وجود دو فرزند و صبوری و بردباری و همدلی و محبت و کمکی که در امور خانه و رسیدگی به فرزندان می‌کرد، پس از سالها سرکشی و لجبازی مرا به خود آورد و با او و زندگی مشترکم آشتی کردم و حالا مشکلم این است که او بیمار شده است و...

در ثانی او همیشه عصبانی و غمگین و خسته به نظر می‌رسد و تن به کار نمی‌دهد. می‌گوید توان حرکت کردن ندارم، خیلی می‌خوابد و کم‌اشتها شده است. دکتر می‌گوید که او افسرده است.

●● **مشکل یا حادثه‌ای اخیراً برایشان پیش آمده است؟**

● پنج ماهی است که دچار مشکل مالی شده و از کسادی کسب و کار گله می‌کند، اکنون من به شدت برایش نگرانم. خودم را مقصر می‌دانم. فکر می‌کنم نتوانستم از او بخاطر محبت‌ها و زحماتی که کشیده قدردانی کنم و فکر می‌کنم من باعث رنجش خاطرش شده و خسته‌اش کرده‌ام.

●● همان‌طور که گفتید ایشان فردی صبور و بردبار و اهل کار و زندگی و مسوول است. اکنون حمایت و همراهی شما می‌تواند ایشان را از وضعیت موجود نجات بدهد که خوشبختانه از نظر فکری و روحی این آمادگی در شما وجود دارد. پس به جای سرزنش خود، به فکر راه‌حل و رونق بخشیدن و سروسامان دادن به زندگی مشترکتان باشید. موقعیت پیش آمده برای همسرتان را درک کنید و به او کمک کنید تا گره‌های زندگی را بگشاید. او حالا بیش از هر زمانی به همدل و همراه نیاز دارد، به او توجه کنید. گاه به‌گاه آزادش بگذارید که فکر کند و شنونده خوبی برای حرفها و درددلهایش باشید. شما می‌توانید به زندگی‌تان رونق تازه‌ای بدهید و ناهمواریها را با همراهی و همدلی با همسرتان از میان بردارید. بویژه حالا که نظرتان با گذشته فرق کرده و واقعیت زندگی مشترک را پذیرفته‌اید، دشواریها را آسانتر می‌توانید از میان بردارید.

● آیا به نظر شما او نیاز به مراقبت پزشکی هم دارد؟

●● ممکن است دچار افسردگی خفیفی هم شده باشد. می‌توانید همسرتان را برای مشاوره با یک روانپزشک ترغیب کنید. در هر صورت مراقبت و توجه و همراهی شما تاثیر مثبتی خواهد داشت.

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین سادات لاریجانی(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی یکشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با
شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری سه‌شنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴

ضریب هوشی و هوش هیجانی

کلام اول:

«اگر می‌خواهی در آینده آدم موفقی شوی، درسهایت را خوب بخوان!» این جمله را تا به حال چند بار شنیده‌اید و یا چند دفعه آن را به دیگران گفته‌اید؟ اصولاً به نظر شما خوب درس خواندن همیشه مساوی با آدم موفق بودن است؟ مطلب زیر را بخوانید تا حقیقت را متوجه شوید...

با فکر کردن به باهوش‌ترین افرادی که می‌شناسید، احتمالاً چند خصیصه بارزشان را به خاطر می‌آورید. به احتمال زیاد این افراد با کمترین تلاش، بالاترین نمره‌ها را در مدرسه می‌گرفتند. آنها شغل‌های خوبی دارند، ولی در ارتباط با همکارانشان موفق نیستند و با اینکه دوستان زیادی دارند، ولی روابط جدی شخصی‌شان اندک است. حالا به چند نفر از موفق‌ترین افراد در زندگی‌تان و به خصیصه‌های مشترکی که آنها با یکدیگر دارند، فکر کنید. بی‌شک، دایره دوستان این افراد بزرگ و متنوع است. ارتباطات شخصی‌شان و زندگی خانوادگی‌شان مملو از افتخار و کامیابی است. آنها نسبت به دیگران، حتی نسبت به کسانی که تازه ملاقات می‌کنند، علاقه نشان می‌دهند. آنها رضایت بیشتری از شغل خود دارند، احترام همسالانشان را برمی‌انگیزند و به خاطر خوب انجام دادن مسوولیت شغلیشان، از سرپرست خود امتیاز و ترفیع می‌گیرند. آنها عواطفشان بدون ریاکاری، احساساتشان بدون نخوت و اعتماد به نفسشان عاری از هر خودنمایی است. تفاوت بین این دو گروه تفاوت ضریب هوشی (IQ) و چیزی است که هوش هیجانی (EI) نامیده می‌شود. هوش هیجانی شیوه‌ای پذیرفته شده برای ارزیابی موفقیت یک فرد است. به‌طور خلاصه باید گفت که تفاوت بین معلومات کتابی و مهارت در زندگی روزمره و ارتباطات افراد، درواقع همان تفاوت بین ضریب هوشی و هوش هیجانی آنهاست.

روان‌شناسی به نام گلمن می‌گوید هوش‌شناختی در بهترین شرایط تنها ۲۰ درصد از موفقیت‌ها را باعث می‌شود و ۸۰ درصد از موفقیت‌ها به عوامل دیگر وابسته است و سرنوشت افراد در بسیاری از موقعیت‌ها در گرو مهارتهایی است که هوش هیجانی را تشکیل می‌دهند. درواقع هوش هیجانی عدم موفقیت افراد با ضریب هوش بالا و همچنین موفقیت غیرمنتظره افراد دارای هوش متوسط را تعیین می‌کند. یعنی افرادی با داشتن هوش عمومی متوسط و هوش هیجانی بالا خیلی موفق‌تر از کسانی هستند که هوش عمومی بالا و هوش هیجانی پایین دارند. پس هوش هیجانی پیش‌بینی‌کننده موفقیت افراد در زندگی و نحوه برخورد مناسب با استرس‌ها است.

فاکتورهای پنج‌گانه

هوش هیجانی دارای پنج مؤلفه اصلی است:

۱ـ شناخت عواطف شخصی: خودآگاهی و تشخیص هر احساسی است، به همان‌گونه که بروز می‌نماید. توانایی نظارت بر احساسات در هر لحظه برای به دست آوردن بینش و ادراک. ناتوانی در تشخیص احساسات راستین ما را سردرگم می‌کند. افرادی که در مورد احساسات خود اطمینان و قطعیت دارند بهتر می‌توانند زندگی خود را هدایت کنند.

☑ هوش شناختی در بهترین شرایط تنها ۲۰ درصد از موفقیت‌ها را باعث می‌شود و ۸۰ درصد از موفقیت‌ها به عوامل دیگر وابسته است

۲ـ به‌کارگیری درست هیجان‌ها: قدرت تنظیم احساسات، نوعی توانایی است که بر حس خودآگاهی متکی می‌باشد. افرادی که به لحاظ این توانایی ضعیف هستند، همواره با احساس ناامیدی و افسردگی دست به گریبانند، درحالی که افرادی که در آن مهارت زیادی دارند، با سرعت بسیار بیشتری می‌توانند ناملایمات را پشت سر بگذارند. این توانایی کمک شایانی است برای از بین بردن تهدیدهای محیطی و یا کم کردن ضعف‌های درونی.

۳ـ برانگیختن خود: افراد دارای این مهارت در هر کاری که به عهده می‌گیرند، بسیار مولد و اثربخش خواهند بود. برای بالا بردن برانگیختن تسلط به نفس خود و برای خلاق بودن، باید سکان رهبری هیجان‌ها را در دست گرفت. توانایی دستیابی به مرحله غرقه شدن در کار انجام فعالیت‌های چشمگیر را میسر می‌گرداند.

۴ـ شناخت عواطف دیگران: همدلی اساس مهارت مردم است. کسانی که از همدلی بالایی برخوردار باشند، به علایم اجتماعی ظریفی که نشان‌دهنده نیازها یا خواسته‌های دیگران است، توجه بیشتری نشان می‌دهند.

۵ـ حفظ ارتباط‌ها: بخش عمده‌ای از هنر برقراری ارتباط، مهارت کنترل عواطف در دیگران است. اینها مهارت‌هایی هستند که محبوبیت رهبری اثربخش بین فردی را تقویت می‌کنند.

هنوز بشر اولیه هستیم

ساختار مغز انسان با وجود رشد سرسام‌آوری که در علوم و ریاضیات و منطق داشته، از نظر عواطف با انسان‌های اولیه تفاوت چندانی نکرده است. هنوز عکس‌العمل انسان درقبال خشم، جریان یافتن خون به سمت دست‌ها و تندتر شدن ضربان قلب می‌باشد. در برابر ترس خون به سمت عضلات اسکلتی بزرگ مانند عضلات پا جریان می‌یابد و گریختن را آسان می‌کند و در نتیجه صورت رنگ خود را از دست می‌دهد و در برابر عشق دچار انگیختگی پاراسمپاتیکی می‌شود که واکنشی از آرامش کلی و خرسندی را پدید می‌آورد و در هنگام تعجب ابروها را بالا می‌اندازد تا میدان دید وسیع‌تری داشته باشد. درواقع با وجود رشد بسیار بالای خردورزی در انسان که فاصله‌ای زیاد با اجداد خود پیدا کرده است، قلب و عواطف و احساسات انسان‌ها تغییرات زیادی نکرده‌اند و انسان در این زمینه رشد چشمگیری نداشته است. با وجود اینکه خیلی پیش از آنکه مغز متفکر و منطقی پدید آید مغز هیجانی وجود داشته است. درواقع بادامه مغز که در مسایل هیجانی تخصص دارد و به عنوان مخزن خاطرات هیجانی عمل می‌کند، جریان تکامل نوع بشر موجب پیدایش قشر مخ شده است. مغز انسان در قرن ۲۱ زندگی می‌کند در صورتی که قلب او در دوران پارینه‌سنگی است. هسته هوش بین فردی ابتدا توانایی درک و سپس ارائه پاسخ مناسب به روحیات و خلق و خو و انگیزش‌ها و خواسته‌های افراد دیگر است.

راه پیشرفت در هوش هیجانی

باید گفت بیشتر مهارت‌ها در اثر تعلیم و تربیت پیشرفته می‌شود و احتمال دارد که این موضوع حداقل برای بعضی از مهارت‌های هوش هیجانی صحیح باشد. مهارتهای هوش هیجانی در خانه و با تعامل خوب پدر و مادر کودک شروع می‌شود. والدین به کودکان یاد می‌دهند که هیجانهای خود را تشخیص داده و آنها را نامگذاری کنند. به عنوان نمونه وقتی کودکی از رفتار برادرش شکایت می‌کند و می‌گوید من از او متنفرم، می‌توان جمله او را این‌گونه بازگویی کرد: به نظر می‌رسد رفتار برادرت خیلی تو را عصبانی کرده. با این کار، هم نشان

بقیه در صفحه ۶۵

مرد خردمند اتفاقی را که از نظر افراد عادی مصیبت جلوه می کند، وسیله کامیابی و لذت خویش قرار می دهد

• مترلینگ

دوره دوم

حشمت گرگه

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

قسمت پایانی

در قسمت نخست خواندید: جوانی به نام طغرل به کلانتر تلفنی می‌گوید که قصد دارد تا پدرش «حشمت گرگه» را که از خلافکاران باسابقه است، از بین ببرد. محسن که طی چند سال گذشته در محله «حشمت گرگه» زندگی می‌کرده، طغرل را می‌شناسد و به کلانتر می‌گوید که او و خواهرش «ترانه» توسط پدرشان «حشمت گرگه» به قاچاقچیان فروخته شده‌اند و... به این ترتیب کلانتر، محسن و استوار، طغرل را پیدا می‌کنند و...

و اینک ادامه و پایان ماجرا

- درسته... شما بگو چیکار کنیم کلانتر؟ بریم داخل باغ؟

کمی فکر کردم و نگاهی به در و دیوار بلند باغ انداختم و گفتم:

- با وضعیت روحی که این دو تا جوان دارند... مطمئنم به محض اینکه متوجه ما بشن و بفهمند که پلیس محاصره‌شون کرده، بدون معطلی اولین کاری که می‌کنند اینه که چهارپایه زیرپای پدرشون‌رو بردارند و «حشمت گرگه»رو بفرستن اون دنیا! واسه همین - فعلاً - واسه وارد شدن به این باغ، باید طوری عمل کنیم که متوجه نشن...

محسن سری تکان داد و از بالای دیوار داخل باغ را نگاه کرد و گفت:

- یک درخت قطور و بزرگ کنار در ورودی قرار داره که من می‌تونم در پناه اون درخت و دور از چشم اونها، برم توی باغ... می‌مونه وارد شدن شما، من نگاه می‌کنم تا ببینم وضعیت در چطوریه، اگر قفل بود یک سنگ میندازم بیرون تا متوجه بشین که شما هم مجبورین از روی در بیاین داخل و اگر هم مشکلی نبود که دررو باز می‌کنم...

محسن اینها را گفت و مانند یک گربه روی دیوار پرید و مثل یک مار روی دیوار خزید و همچون یک خرگوش، بی‌سروصدا پرید داخل باغ. از سروصدا و بگومگوی پدر و فرزندانش معلوم بود که متوجه ورود محسن نشده‌اند، چشمانم به دیوار بود تا سنگی بیرون بیفتد، اما در بزرگ و پهن باغ به آرامی باز شد تا من و استوار کریمی داخل شویم.

حالا باید برای نجات دادن «حشمت گرگه» فکری می‌کردیم. با علامت و ایما و اشاره به محسن و استوار فهماندم که هرکدام از یکطرف به درختی که طناب دار به آن وصل بود و آن سه نفر کنارش بودند، نزدیک شویم و سپس هر وقت من اقدامی کردم آنها تیز وارد ماجرا شوند. محسن از سمت راست و کریمی از سمت چپ راه افتادند. من نیز ضلع سوم این مثلث را جلو رفتم. حالا به ده متری آنها رسیده بودیم، پسر حشمت گرگه «طغرل» درحالی که شانه‌های پدرش را گرفته و او را با خشونت به طرف درخت می‌کشاند، گفت:

- مخصوصاً حلقه طناب‌رو به گردنت شل بسته بودم تا بتونی فرار کنی... حیفه که تو به این راحتی و فقط یکبار بمیری... میگن سگ هفت تا جون داره... حالا من می‌خوام امروز امتحان کنم و ببینم گرگ چندتا جون داره، هفت تا یا هفتاد تا؟ می‌فهمی یعنی چی پدر عزیز؟ یعنی می‌خوام زجرکش‌ات کنم... می‌خوام ده بار... بیست‌بار و صدبار بفرستمت بالای طناب دار... ولت کنم روی هوا، دست و پا بزنی، نفست قطع بشه، مزه خفگی‌رو بچشی... هیولای مرگ دور سرت چرخ بزنه و جهنم‌رو به چشم ببینی و بعد، درست در آخرین لحظه‌ای که داری می‌میری بیارمت پایین... چطوره پدر عزیز، خوشت میاد؟

پیرمرد که یکروز «حشمت گرگه» لقب داشت، اما امروز یک موش بود و به سختی اشک می‌ریخت و سعی می‌کرد به طناب دار نزدیک نشود، اما چون زور طغرل بیشتر بود و او را قدم به قدم به مرگ نزدیکتر می‌کرد، یکمرتبه افتاد به پای جلادش و به سختی گریست:

- غلط کردم پسرم... منو ببخش... من به شما بد کردم... منو ببخشین... به من رحم کن طغرل... دخترم، به بابات رحم کن و...

هنوز التماسهای حشمت تمام نشده بود که صدای ظریف دخترانه‌ای به گوش رسید:

- رحم... به تو رحم کنم؟ ببین کی داره از رحم حرف می‌زنه! مگه تو معنی رحم و ترحم‌رو می‌فهمی لعنتی؟ مگه تو به ما رحم کردی؟

ترانه - خواهر دوقلوی طغرل و فرزند دیگر حشمت - اینها را گفت و از جایی که من آنجا را نمی‌دیدم، خارج شد و لگدی به پیرمرد کوبید و خواست حرفی بزند که برادرش ادامه داد:

- یادته چقدر همین ترانه به دست و پاهات افتاد؟ یادت هست خود من پات‌رو بوسیدم و گفتم هر کار دوست داری با من بکن، ولی کاری به خواهرم نداشته باش؟ مگه تو به ما رحم کردی که حالا طلب ترحم می‌کنی؟

طغرل اینها را گفت و سپس با ناراحتی، پدرش را از روی پاهایش بلند کرد و به طرف درخت برد، خواهرش نیز حلقه دار را دور گردنش انداخت و خندید و خطاب به برادرش گفت: «تا این گرگ داره گریه می‌کنه، من برم دوتا چایی با شیرینی بیارم که به افتخار مردنش جشن بگیریم... مواظبش باش داداش...

ترانه اینها را گفت و بطرف اتاقی که حدود بیست متر از آنها دورتر بود رفت، طغرل نیز روی کنده درختی نشست و با پاهایش به چهارپایه زیر پای حشمت ضربه می‌زد تا فریادهای دلخراش پدرش به آسمان برود. در همین حال پسر گفت:

- داد بزن... فریاد بزن گرگ لعنتی و... هر چی بیشتر گریه می‌کنی و فریاد می‌زنی، من بیشتر عطش کشتنت‌رو پیدا می‌کنم... چون یاد فریادهای خودم می‌افتم... پس داد بزن گرگ خونخوار...

طغرل همچنان می‌گفت و پیرمرد باز هم التماس می‌کرد.

دنبال فرصتی بودم که طغرل لااقل دو - سه متر از درخت دور شود - آنقدر دور که وقتی ما وارد ماجرا شدیم، نتواند چهارپایه را بیندازد و...

- نگاه کن داداش... یک مهمون داریم... همان موقع که گفتم برم چایی بیارم، متوجهش شده بودم، رفتم که از پشت سرش بیام...

اینها را ترانه گفت و سپس از طرف چپ باغ، درحالی که استوار کریمی را جلو انداخته و یک چاقوی تیز زیر گلویش گذاشته بود، از وسط درختها پیدایش شد. طغرل با دیدن استوار کریمی از جا پرید و بطرف او آمد که ترانه ناگهان فریاد زد: «مواظب باش داداش... اسلحه داره.»

طغرل چند قدم آخر را با احتیاط جلو رفت و به آرامی کلت استوار را از غلاف کمری‌اش بیرون کشید و با حیرت گفت:

- تو اینجا چیکار می‌کنی؟ واسه چی اومدی اینجا لعنتی...؟ می‌خواستی این حیوون‌رو نجات بدی؟ جون خودت‌رو به خطر انداختی، واسه خاطر این لاشخور... حالا چیکارت کنم مرد؟ کاش می‌تونستم با یک گلوله خلاص‌ات کنم تا هیچ شاهدی وجود نداشته باشه و...

طغرل همینطور که حرف می‌زد، دستش را بالا برد و کلت استوار را بطرف او نشانه گرفت. من نیز کلت خود را مسلح کردم و اگر ترانه چند ثانیه دیگر سکوت کرده بود، شلیک می‌کردم:

- نه داداش... داری چیکار می‌کنی؟ مگه ما آدم‌کش هستیم. طغرل ... این بنده خدا که به ما بدی نکرده...

- پس چیکارش کنیم... این ماهارو لو میده و هر جفتمون بدبخت می‌شیم...

- نه... نگران نباش... می‌بندیمش به یک درخت، بعد از اینکه این گرگ خونخوار‌رو اعدامش کردیم از اینجا میریم و بعد که به قدر کافی از اینجا دور شدیم به پلیس زنگ می‌زنیم تا بیان آزادش کنند...

اینها را ترانه گفت، برادرش «طغرل» درحالی که زل زده بود توی چشمان استوار، از او پرسید: «سرکار استوار، از کدام کلانتری هستی؟»

کریمی پوزخندی زد و گفت:

- مهم نیست از کدام کلانتری هستم! ولی تو داری مسیر‌رو اشتباه میری پسرجون، فرض کن الان هم موفق شدی و فرار کردی، آخرش چی؟

طغرل یکمرتبه زد زیر خنده و گفت: «آهان... باید فکرش‌رو می‌کردم... تو از پرسنل «کلانتر» هستی... از بچگی هم یادمه سرهنگ فروزش خیلی تیز بود... یعنی مخصوصاً از موقعی که یکی از بچه محلامون - که الان اسمش یادم نیست - توی اون کلانتری مشغول خدمت شد، اسم و شهرت کلانتری شما، تو منطقه ما پیچید... ولی خود من بیشتر از اون‌جایی سرهنگ فروزش یا همون کلانتررو می‌شناختم که می‌دیدم بابام - یعنی همین گرگ مفلوک - مثل سگ ازش می‌ترسید و هر وقت اسم کلانتررو می‌شنید، تنش می‌لرزید... واسه همین هم بود که جلوی چشم پدر عزیزم! به کلانتر زنگ زدم... یعنی قصدم اینه که همه عالم بفهمند طغرل اونقدر باغیرت بود که برگشت و انتقام خواهرش‌رو از حشمت گرگه گرفت و...

احساس کردم زمان مناسبی برای نشان دادن خودم رسیده که از همان پشت درخت گفتم:

- حالا هم اگه دوست داری حاضرم شاهد مراسمتون بشم...

این را گفتم و همزمان با رو برگرداندن خواهر و برادر، از پشت درخت بیرون آمدم تا طغرل زمزمه کند: «کلانتر؟ باید فکرش‌رو می‌کردم پیدات بشه!»...

و بعد نوبت ترانه بود که اگرچه ترسیده بود، اما همانطور که چاقویش را زیر گلوی استوار گرفته بود، با عصبانیت سر برادرش داد زد:

- بهت گفتم تلفن نزن طغرل... اما تو عشق آرتیست بازی داشتی و همه کارهارو خراب کردی...

- نگران نباش آبجی... اگرچه فکر نمی‌کردم کلانتر اینقدر تیز باشه که یکساعته محلمون‌رو پیدا کنه... اما... اما مگه قرار نبود ننگی‌رو که این پدر روی پیشانیمون زده طوری پاک کنیم که همه بفهمند؟ پس نگران چی هستی؟

طغرل این را گفت و سپس اسلحه‌اش را به طرف من گرفت و گفت: «کلانتر، نه من و نه خواهرم آدمکش نیستیم... حتی دلمان نمی‌اومد که این سرکار استواررو بکشیم، چه برسه به شما... با این حال اگه شما بخوای مانع اعدام این آدم فاسد بشی، اون‌وقت معنیش اینه که مقابل ما وایسادی و...

- اون وقت چیکار می‌کنی بچه محل؟ می‌خوای کلانتررو بکشی؟ استوار کریمی‌رو چی؟ اون‌رو هم می‌خوای بکشی و لابد بعدش نوبت بچه محل قدیمیت میشه... درسته؟

صدای محسن از لابلای درختها به گوش می‌رسید... طغرل اگرچه لحظه‌ای گیج و منگ شده بود، اما آنقدر هوش داشت که در وهله اول اسلحه مرا بگیرد، هرچند به‌راحتی می‌توانستم اسلحه را بطرفش نشانه بگیرم، اما به دو دلیل این کار را نکردم، اول اینکه به تجربه دریافته بودم که در اینطور مواقع جوانهایی که از روی احساسات اسلحه به دست می‌گیرند هر کاری از دستشان برمی‌آید! و از آن مهمتر اینکه مطمئن بودم این خواهر و برادر همانقدر که در کشتن پدرشان اصرار دارند، درعین حال «آدمکش» نیستند!

اما طغرل اسلحه مرا در دست گرفت و اسلحه استوار را به ترانه داد و گفت: «هر کدام تکان خوردن، شلیک کن...»

ترانه لرزید و گفت: «من... من بکشمشون؟»

طغرل هنوز پاسخی نداده بود که صدای محسن دوباره در باغ پیچید:

- چی داری میگی طغرل... انگار خواهرت رو نمی‌شناسی... اون دختر کوچولویی که صبح تا شب کارش این بود که کنار درخت «افرا»، ته کوچه بنشینه و برای گنجشک‌ها و پرنده‌ها، نون ریز کنه تا اهالی محل اسمش‌رو بگذارند «ملکه گنجشک‌ها»... حالا انتظار داری اون ملکه بیاد و آدم بکشه؟ اون هم آدمهای بیگناه و معصومی‌رو که گناهشون خدمت به مردمه؟!

ترانه که گویی از تداعی خاطرات خود، متاثر شده بود، همانطور که هق هق می‌کرد جواب صاحب صدای غایب را داد:

- تو که همه چیزرو خوب می‌دونی، چرا خودت رو قایم کردی؟ یا نکنه یکی از همون دلالهای بابای نامرد من هستی؟!

ترانه این را که گفت، پاسخ محسن را شنید: «نه... من یک دوست هستم»! دختر جوان پا جلو گذاشت و اسلحه را بطرف صورت «حشمت گرگه» گرفت و فریاد زد: «پس لابد یادته که این کثافت با من و برادرم چه کرد... پس لابد قبول داری که سزای این گرگ لعنتی فقط مرگه و بس...»

- این کاررو نکن دختر...

این را من گفتم، طغرل اسلحه‌اش را گذاشت روی «گیجگاهم»: «حرف بزنی شلیک می‌کنم» و بعد به خواهرش گفت: «صبر کن ترانه... صبر کن تا دوتایی بهش شلیک کنیم!»

طغرل سپس ایستاد کنار دختر جوان و حالا لوله دو اسلحه، در دو سوی گیجگاه پیرمرد قرار گرفته بود. محسن این بار خودش را نشان داد: «صبر کنین...»

طغرل، اسلحه را بطرف او گرفت و فریاد زد: «حرف نزن لعنتی... برو اونطرف کنار رفیقات... زودباش تا شلیک نکردم...»

محسن همانطور که به سوی من و استوار می‌آمد با لحنی صمیمی پاسخ داد:

- بچگیهات مهربونتر بودی بچه محل... بی‌معرفت ما کم بالای تو درنیومدیم... یادت رفته اون روزی که «یحیی ژیگول» دنبال آبجیت افتاده بود و تو باهاش درگیر شدی و یک کشیده گذاشت توی گوش‌ات؟ یادت نیست کی به هواداری تو با یحیی دعوا کرد و دماغش‌رو خون انداخت...؟ حالا می‌خوای مارو بکشی بامعرفت؟

طغرل یکمرتبه گریست و گفت: «تو... تو محسن نیستی؟ آره... بعدها شنیدم که پلیس شدی... اما انگار تو نشنیدی که چه بلایی سر ما آمد - و بعد رو به من کرد و ادامه داد - کلانتر یادت هست پای تلفن خواهرم «ترانه» رو به چه اسمی صدا کردم؟ شهرزاد... چون قصه‌های تلخ زندگی خواهر بدبخت من، از قصه‌های شهرزاد قصه‌گو هم شنیدنی‌تره!

محسن که می‌دانست با کوچکترین حرکت و واکنش اشتباه، چه فاجعه‌ای رخ می‌دهد، به دستور طغرل اسلحه‌اش را انداخت روی زمین و گفت:

- چرا... شنیدم... شنیدم که حشمت دوتا بچه‌هاش‌رو فروخت، ولی شماها هم که دارین همان کاررو می‌کنین و...

صدای گریه ترانه بلند شد و فریاد زد: «تو هیچی نمی‌دونی جناب سروان... این کثافت نامرد که حالا اینطوری خودش‌رو به موش مردگی زده و تو هم دلت براش می‌سوزه... فقط در ازای دو کیلو تریاک، من و برادرم‌رو به یک نفر حرامزاده‌تر از خودش فروخت... باز شانس طغرل خوب بود که بردنش پاکستان تا برای قاچاقچی‌ها مواد جابجا کنه... اما تو می‌دونی من چه بلایی سرم اومد؟ می‌دونی معنی فروختن یک دختر پونزده، شونزده ساله به یک دلال محبت که اونور آب کار میکنه یعنی چی؟ یعنی اینکه منو مثل یک کالا، هر سه ماه و شش ماه یکبار اجاره می‌دادن به یک شیخ عرب! تو چی می‌دونی که یک دختر هفده، هیجده ساله که توی دست یک مشت شیطان اسیر بوده، چه زجری کشیده؟ واسه همین در همه اون لحظات سخت که مرگ برام عروسی بود، فقط به این خاطر خودکشی نکردم که از خدا خواستم که به من یکروز مهلت بده که برگردم ایران و این گرگ‌رو پیدا کنم و بفرستمش جهنم! تا اینکه خدا ناله‌هام‌رو شنید و یکشب که از دست کتکهای یک عرب وحشی توی خیابون فرار می‌کردم، یک ایرانی باشرف منو پیدا کرد و موقعی که شنید چه سرنوشت تلخی داشتم، کمکم کرد تا از طریق سفارت به ایران برگردم... حالا می‌تونستم راحت «حشمت گرگه»رو بکشم، اما دلم می‌خواست توی این انتقام شیرین، برادرم هم شریک باشه... واسه همین با هزار بدبختی تلفن طغرل‌رو پیدا کردم و بهش گفتم بره سفارت ایران تا مثل من بفرستنش ایران...»

قسمت آخر قصه تلخ دوقلوها را طغرل این چنین ادامه داد: «آره... یکروز برگشتم ایران و خواهر بدبختم‌رو که در بیست و دو سالگی مثل یک زن چهل ساله شده بود، دیدم و همان جا جلوش قسم خوردم که پدرمون‌رو می‌کشم! حالا تو که از همه چیز خبرداری می‌خوای جلومون‌رو بگیری؟ مطمئن باش اگر لازم باشه صد نفررو می‌کشم، اما نمی‌گذارم «حشمت گرگه» از انتقام فرار کنه!

محسن که راه را خوب آمده بود، با اشاره من ادامه داد: راست میگی... شاید اگر من هم جای تو بودم همین کاررو می‌کردم، اما فکرش‌رو کردی با کشتن حیوونی مثل «حشمت گرگه»، چی گیرتون میاد؟ یعنی می‌خوای باز هم با خواهر بدبختت دربه‌دری و بیچارگی بکشین؟ فرض کن فرار هم کردی... این زندگیه که بخوای همیشه پنهانی زندگی کنی؟»

طغرل نگاهی به ترانه - که می‌گریست - انداخت تا من بگویم: پسر مگه تو و خواهرت نمی‌خواین با کشته شدن پدرتون ازش انتقام بگیرین؟ بسیار خب... با همون اعتراف به دزدیدن اون چهارتا دختر محصل، مطمئن باش «حشمت گرگه» اعدام میشه... اما اگر شما دستتون به خونش آلوده بشه، باز هم پدرتون برنده میشه! نه پسر خوب... حالا که فرصت زندگی کردن برای تو و خواهرت فراهم شده، کاری نکنین که زندگیتون تباه بشه... من بهتون قول میدم هرچی تا این لحظه بین ما و شماگذشته، همین جادفن بشه! خوب فکر کن طغرل... حشمت گرگه توسط قانون اعدام میشه و تو و ترانه هم هنوز خیلی فرصت برای لذت بردن از زندگی دارین... پس کمی فکر کن و بعد تصمیم بگیر...

طغرل به ترانه نگاه کرد. ترانه اسلحه را زمین انداخت. طغرل اسلحه را به من داد. ترانه سر در آغوش برادرش گذاشت. طغرل نیز پابه‌پای خواهرش گریست!

○

یک سال بعد «حشمت گرگه» با پرونده‌ای قطور و مملو از اعتراف به آدم‌ربایی، قتل، قاچاق و... به اعدام محکوم شد، در روز اعدام این خواهر و برادر دوقلو، هر دو سفید پوشیده بودند!

■

کاملترین نوع بی عدالتی آن است که عادل به نظر برسیم، در حالی که عادل نیستیم • افلاطون

عاقبت رقابت با پدر

از: کیانا نصرت‌زاده

تمام فکر و ذکرم این بود که بعد از دانشکده بروم توی شرکت پدرم کار کنم و بعد از چند سال رئیس شوم تا پدر به آرزویش برسد. برود شمال و توی آن ویلای رویایی‌اش زندگی کند...

خیلی برایم مهم نبود درس دانشگاه را با چه نمراتی می‌گذرانم، مهم این بود که هرچه زودتر تمام شود. درست روزهایی که بچه‌ها می‌رفتند سمینار و یا ساعتها توی کتابخانه تحقیق می‌کردند، من توی شرکت پدرم بودم و مدام به این فکر می‌کردم که در اولین فرصت برای پیشرفت کار چه تغییراتی خواهم داد.

یک شرکت ساده خدماتی بود که نزدیک به ۴۰ سال سابقه داشت. احساس می‌کردم پدرم واقعاً برای توسعه دادن شرکت پیر شده، محافظه‌کاری‌هایش گاهی حسابی اعصابم را خرد می‌کرد.

تا اینکه بالاخره دانشکده تمام شد. امید داشتم از فردای آن روز بروم بر مسند ریاست بنشینم و پدرم بازنشسته شود.

ولی مثل همیشه بلندپروازی جوان‌ترها با مسن‌ها خیلی فرق دارد. پدر کار بسیار کوچکی را به عهده من گذاشت و وادارم کرد از همه حرف‌شنوی داشته باشم.

بعد از چند ماه احساس کردم همه آرزوهایم برباد رفته. پدر دل از شرکت نمی‌شست و من به یک کارمند ساده بودن نمی‌توانستم قناعت کنم.

جر و بحثها شروع شد. هرچه سعی می‌کردم پدر را متقاعد کنم که در شرکت تغییراتی ایجاد کند، فایده‌ای نداشت و بالاخره یک روز رک و پوست‌کنده بهم گفت:

- اگر اینجا ناراضی هستی برو یک جای دیگر کار کن.

باور نمی‌کردم. تمام سالهای کودکی و نوجوانی‌ام با این امید بزرگ شده بودم که کار پدرم را ادامه بدهم. بارها و بارها به من گفته بود:

- خوب غذا بخور تا زود بزرگ شوی... بابا به یک شریک احتیاج دارد.

تنها پسر خانواده محسوب می‌شدم. بعد از چهار خواهر به دنیا آمده بودم و فکر می‌کردم تمام چشم امید پدرم من هستم. حتی رشته تحصیلی‌ام را جوری انتخاب کرده بودم که به کار و حرفه پدرم نزدیک باشد، اما حالا به‌راحتی من را بیرون کرده بود. دنیا روی سرم ریخت. دیگر با پدرم حرف نمی‌زدم. چند هفته‌ای بیکار بودم تا بالاخره در یک شرکت مشابه کار پیدا کردم. اولش به هیچ کس نگفتم که پدرم کیست. شروع به کار کردم. درست مثل یک کارمند منظم و پرانگیزه. لابه‌لای کار، گاهی پیشنهادهایی به آنها می‌دادم. بعضاً آنها را بررسی می‌کردند و در بیشتر موارد قابل اجرا نبود.

تا اینکه یک روز رئیس شرکت برحسب تصادف فهمید من پسر یکی از صاحبان شرکت‌های رقیب هستم. از من پرسید چرا در شرکت پدرم کار نمی‌کنم و من همه ماجرا را برایش تعریف کردم. سری تکان داد و گفت:

- هیچ کس توی این صنف از پدر تو باتجربه‌تر نیست. او خیلی خوب می‌داند که چه کاری درست و چه کاری غلط است...

روزهای بعد بیشتر در کارهای من دقت می‌کرد و ایراد می‌گرفت. یک روز وقتی از او گله کردم که چرا از وقتی فهمیده پدرم کیست، بیشتر از من انتقاد می‌کند، در جوابم گفت:

- آخه مطمئن هستم یک روز برمی‌گردی شرکت پدرت و اگر کار را خوب بلد نباشی، حتماً پدرت بر من خرده می‌گیرد که چرا به کارمندم کار صحیح را یاد ندادم...

هر روز کار سخت‌تر می‌شد. به ریزه‌کاری‌ها بیشتر آگاه می‌شدم و می‌فهمیدم چقدر خطر از بین رفتن همه آنچه که ساخته‌اند وجود دارد. کافی است با یک اشتباه جان انسانی به خطر بیفتد. کافی است یک بی‌مسوولیتی، کل شرکت را به خطر بیاندازد و برای همین دقت در کار بود که پدرم همیشه حجم کاری کمتری به عهده می‌گرفت ولی بسیار درست و دقیق انجامش می‌داد...

سه سال گذشت. تا اینکه یک روز رئیس شرکت دست مرا گرفت و با خود برد به شرکت پدرم و گفت:

- حالا دیگر لایق این هستی که در شرکت پدرت کار کنی. تو یک کارمند خوب هستی و مطمئنم می توانی روزی جانشین پدرت شوی...

بالاخره با پدر آشتی کردم. این بار با تواضع و آگاهی به اینکه هنوز خیلی چیزها مانده که در کار یاد بگیرم به شرکت پدرم برگشتم.

حالا ۱۰ سال است که در شرکت پدرم کار می‌کنم. چند سالی است او و مادرم به شمال رفته‌اند و در ویلای رویاهایشان زندگی می‌کنند، اما با وجود این همه تجربه‌ای که کسب کرده‌ام، هنوز گاهی به کمک او احتیاج دارم و اعتبار او در این صنف مثل یک پشتیبان همراه من است.

■

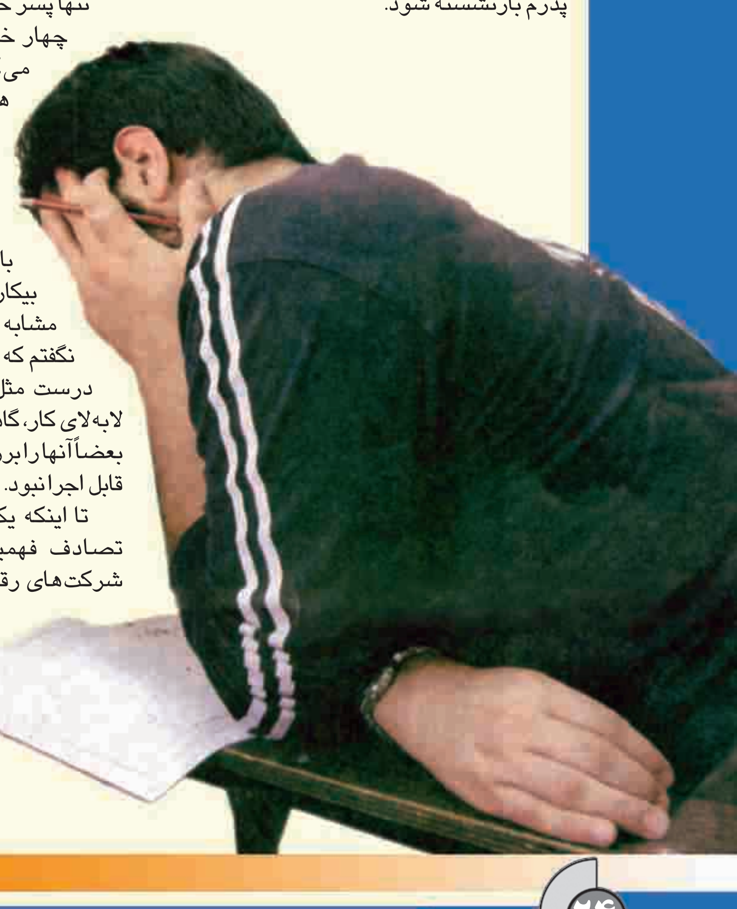

◆حتی رشته تحصیلی‌ام را جوری انتخاب کرده بودم که به کار و حرفه پدرم نزدیک باشد، اما حالا به‌راحتی من را بیرون کرده بود

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

حسادت و برتری جویی

با عرض سلام خدمت آقای دکتر بهمن بهروزی

خانمی ۲۴ ساله، لیسانسیه و متاهل هستم. مشکلی که من از دوران تجردم تا الان با آن دست به گریبانم حسادت است. حسادت خیلی شدیدی که واقعاً زجرم می‌دهد و نمی‌توانم کنترلش کنم یعنی نمی‌دانم از کجا باید شروع کنم. مثلاً با اینکه می‌دانم شوهرم مرا خیلی دوست دارد و مرا پذیرفته، ولی دوست ندارم از هیچ زن دیگری تعریف کند. به‌طوری که اگر از یک زن توی فامیل تعریف کند، از او متنفر می‌شوم و دوست دارم ارتباطم را با او محدود کنم. حتی دوست دارم شوهرم خیلی کمتر چشمش به او بیفتد. یا مثلاً اگر عکس یک خواننده یا هنرپیشه را توی گوشی موبایل شوهرم ببینم فوراً بدون اینکه به شوهرم چیزی بگویم آن را حذف می‌کنم بطور خلاصه بگویم دوست ندارم که شوهرم به جز من به هیچ زن دیگری لقب زیبا بدهد. با اینکه همیشه در صحبت هایش مکرراً به من اظهار علاقه می‌کند ولی احساس می‌کنم اگر به جز من زن زیبایی وجود داشته باشد، من شوهرم را از دست می‌دهم.

الان ما توی زندگیمان هیچ مشکلی نداریم و احساس خوشبختی می‌کنم. فقط این حسادتهای بی‌مورد آسایش مرا برهم می‌زند. البته من حرفهای دلم را در این زمینه به این وضوح و با این توضیح و تفاسیر هیچ وقت به شوهرم نگفته‌ام چون می‌ترسم دیدگاهش نسبت به من تغییر کند.

حسادت من فقط در ارتباط با شوهرم نیست. نسبت به موقعیت‌های دیگران (مالی، خانوادگی و اجتماعی) هم هست، شادی و پیشرفت دیگران به شدت باعث تحریک حسادت و به هم ریختن من می‌شود مخصوصاً اگر ببینم کسی با من رقابت می‌کند، من هم شدیداً با او رقابت می‌کنم و دوست ندارم شادی‌اش را ببینم و با ناراحتی‌اش خوشحال می‌شوم. درحقیقت چیزی را که خودم نداشته باشم، دوست ندارم هیچ کس دیگری هم داشته باشد. این را هم بگویم که من در یک خانواده پرجمعیت بودم و مادرم همیشه مرا با هم‌بازی‌ها و بعدها با همکلاسی‌هایم مقایسه می‌کرد و همیشه فکر می‌کردم از نظر مادرم مطرود شده‌ام. البته نسبت به خواهرهایم این حس را ندارم. با اینکه آنها از نظر زیبایی در سطح خودم و شاید بالاتر از خودم هستند، ولی دوست دارم خوشبختی که من احساس می‌کنم آنها هم داشته باشند و حتی به چیزهایی را که خودم نرسیدم، دوست دارم خواهرهایم آن را به بهترین نحو داشته باشند.

با تشکر - الف

پاسخ:

درباره مشکل خود با دیگران گفتگو کنید

سرکار خانم «الف» از دیلم:

دلایل حسادت و برتری جویی

اصولاً از نقطه نظر روانشناختی ما حسادت و یا این میل شدید به برتر بودن را در خودمان به عنوان یک عقده شناسایی کرده‌ایم. به عبارت دیگر از آنجا که عقده‌ها معمولاً ناشی از شرایط معکوسی است که برای انسانها اتفاق می‌افتد، برای جبران آن شرایط آدمی نیاز به حربه قوی‌تری دارد و زمانی که این حربه از حد و حدود رفتارهای انسانی تجاوز کند، به عنوان یک عقده شناسایی می‌شود.

برای مثال کسی که احساس حسادت شدید دارد و یا احساس می‌کند که باید برتر از دیگران باشد، حتماً در گذشته در جایی تحقیر شده و این حقارت به‌قدری روی او تاثیر گذاشته که ابعاد یک عقده را به‌خود گرفته است. البته شما در نوشته خود از موردی ذکر کرده‌اید که مادرتان مرتباً شما را با دیگران در دوران کودکی مقایسه می‌کرد، اما نظر من این است که باید قاعدتاً اتفاقی به‌مراتب قدرتمندتر از آنکه ذکر کرده‌اید افتاده باشد که تا این حد روی شما تاثیر گذاشته و رفتار شما را در کنترل خود گرفته است.

در جای دیگر البته از کنار این نکته هم نمی‌توان با بی‌تفاوتی عبور کرد که زندگی سرتاسر رقابت و برتری‌جویی است، حتی اگر ناخواسته هم باشد، ما همواره به دنبال آن هستیم که فرصت‌ها را از آن خود کنیم و از دیگران بهتر نتیجه‌گیری داشته باشیم. کافی است که در این خصوص شما کنکور یا آزمون ورود به دانشگاه را درنظر بگیرید که یک رقابت میلیونی است که فقط چند ده هزار نفر در پایان پذیرفته می‌شوند. بنابراین باید مراقب باشید که هرگونه رفتار خودتان را در حیطه حسادت و عقده حقارت که معمولاً پایه و اساس حسادت است، قرار ندهید.

یک موضوع دیگر هم در این میان امکان‌پذیر است و آن هم باز گذشته‌ای است که برای شما پیش آمده، اما کاملاً بی‌ارتباط با حقارت و یا حسادت بوده است، برای مثال مواردی پیش می‌آید که انسان یک کمبود و یک انگیزه بالا را از آنجا که امکان برایش فراهم نیست، تا با آن مستقیماً درگیر شود، به‌گونه‌ای که توان آن را دارد، جبران می‌کند و با حسادت و برتری‌جویی سعی می‌کند این کمبود را جبران کند. مثال دیگر که موضوع را روشن‌تر می‌کند اینکه؛ ممکن است کسی از نظر اقتصادی دارای مشکل باشد و از آنجا که نمی‌تواند این مشکل را از طریق خودش، یعنی اقتصادی حل کند، آنگاه با حربه‌ای دیگر به جبران آن می‌پردازد و مثلاً به خود می‌گوید: «این درست که من از نظر اقتصادی از دیگران ضعیف‌ترم، اما از هر نقطه نظر دیگری بر آنان برتری دارم.» درواقع شما باید در این مورد هم خوب فکر کنید و اگر سابقه‌ای از این دست برای شما وجود داشته، آن را هم تحلیل کنید.

راههای مبارزه

اینکه شما خودتان متوجه مشکل شده‌اید و شدیداً علاقه‌مند هستید تا بر آن غلبه کنید، خود یک نکته کاملاً مثبت است، چرا که بسیاری حتی در تایید کردن و پذیرفتن ناهنجاری در خود، با مشکل مواجه می‌شوند. بنابراین همین پذیرش شما نشان از آمادگی‌تان برای مبارزه با آن دارد.

در درجه اول شما باید به کسانی که این احساس را به آنها دارید، چه اهل فامیل باشند و چه دوستان، نزدیک‌تر شوید. یعنی رفت و آمد خود را با آنها بیشتر کرده و با آنها صمیمی‌تر شوید. زمانی که این کار انجام شد و به کسانی که بیشتر از همه احساس برتری‌جویی یا حسادت نسبت به آنها دارید نزدیکتر و بی‌تعارف‌تر شوید، آنگاه در کمال شجاعت حالت و مشکل خود را با آنها در میان بگذارید. من تضمین می‌کنم همین که شما مشکل خود مبنی بر برتری‌جویی و یا حسادت شدید را با آنها درمیان گذاشتید، بلافاصله اولین اتفاقی که رخ می‌دهد این است که مشکل شما نسبت به آن شخص ناپدید می‌شود. درواقع برخی از بهترین دوستی‌ها و رفاقت‌های واقعی از همین نقطه آغاز می‌شود.

دیگر رفتاری است که باید خودتان، جدا از رابطه با دیگران درپیش بگیرید و آن این است که سعی کنید در دیگران به دنبال یافتن نقاط قوت و خوبی‌ها باشید. و هر زمان که مشغول مکالمه با دیگران هستید، حتماً در چند نوبت خوبی‌ها و نقاط قوت کسانی را که حاضر نیستند و هر دو طرف آنها را می‌شناسید، برشمرید. این رفتار پس از مدتی خود تبدیل به یک عادت می‌شود و شما ناگهان متوجه می‌شوید که در کسانی که می‌شناسید همواره به دنبال یافتن نقاط قوت و خوبی‌های آنان هستید.

و آخر اینکه از دست دادن رفتاری که از آن گفته‌اید، قدری زمان می‌برد و نیاز به اتخاذ روش‌های مختلف نظیر آنچه که گفته شد، دارد. اما مطمئن باشید که با توجه به آگاهی‌های خودتان و اینکه کاملاً ناهنجاری را در خود شناخته و تحلیل کرده‌اید، بر آن غلبه خواهید کرد و آنگاه با رفتاری خوش و متقابل، زندگی را برای خودتان و اطرافیان خودتان لذت‌بخش‌تر خواهید کرد.

موفق و پیروز باشید

عقل و هوش خود را با خوشی و نشاط دمساز کن تا هزاران آسیب از میان برود ●شکسپیر

عروس پرحرف

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

◀مادر نادر رک و پوست کنده گفت که اگر بله را به پسرم نگویی، نه به تو میوه می‌فروشیم و نه می‌گذاریم یک نفر توی این محل برایتان پارچه بیاورد که بدوزید!...

هنوز دو هفته از اسباب‌کشی نمی‌گذشت. دم ظهر بود و مادر مرا فرستاد چند تا بادمجان بخرم. سلام و علیک گرمی با صاحب میوه‌فروشی کردم.

آن روزها دختر پرشر و شوری بودم. پرحرف و شاداب. در همان چند دقیقه مفصل توضیح دادم که تازه وارد این محله شده‌ایم و چقدر از خانه جدید راضی هستیم. میوه‌فروش هاج و واج به من نگاه می‌کرد. بهش گفتم پدرم ارتشی است. سه تا خواهریم و مادرم خیاطی می‌کند. خیاطی‌اش هم معرکه است. بعد هم گفتم اگر می‌شود به اهل محل بگویید تا لباسهایشان را بیاورند به مادرم بدهند تا برایشان بدوزد و...

آدرس و نشانی را روی یک کاغذ نوشتم و گفتم:

- اصلاً چطور است این کاغذ را پشت شیشه بچسبانید.

نمی‌دانم چطور ردیف، ردیف این حرفها به نظرم آمد و گفتم. وقتی رسیدم خانه قلبم تند می‌زد. یک جورهایی از این همه پرحرفی خودم پشیمان شده بودم، ولی چاره چه بود. مادر باید هرچه زودتر کارش راه می‌افتاد. قسط این خانه جدید خیلی سنگین بود.

غروب همان روز اولین مشتری در خانه را زد. مادرم با تعجب گفت:

- از کجا به این زودی باخبر شدند؟

و من سرم را پایین انداختم و او هم با ناامیدی سری تکان داد. همیشه این عجول بودن من پدر و مادرم را عاصی می‌کرد، ولی می‌دانستند که با همین وراجی‌هایم مشکلات را سریع حل می‌کنم.

زن میوه فروش بود. یک پارچه آورده بود که لباس راحتی توی خانه بدوزد. اندازه‌هایش را گرفتم و گفتم:

- انشاءالله لباس برای میهمانی و عروسی بدوزید.

زن با چشم‌های ریزش کاملاً من را زیرنظر داشت.

روز بعد زن همسایه آمد. او هم یک پارچه ساده آورده بود و... به هفته نکشید که تقریباً همه اهل محل، کار مادر من را امتحان کرده بودند و راضی بودند. مادر برش می‌زد و من می‌دوختم. اصرار داشتم کارها را زود تحویلشان بدهیم تا خوش سابقه شویم. مادر برخلاف من امیدی نداشت که توی این محله بالای شهر کسی به او اعتماد کند و لباسهای شب به او بدهند که بدوزد. ولی من تمام تلاشم را کردم. رفتم چند مجله مدل لباس خریدم. مشتری‌ها که می‌آمدند، مناسب هیکلشان مدل به آنها پیشنهاد می‌کردم و مادر ساده و کم‌حرف من هیچ نمی‌گفت.

سر ماه بعد همه محل من را می‌شناختند. هر وقت از میوه‌فروشی رد می‌شدم، سلام و احوالپرسی گرمی با میوه‌فروش داشتم. او هم دیگر به وراجی‌های من عادت کرده بود و از من خوشش می‌آمد... لابه‌لای کارگرهای میوه‌فروشی، پسر صاحب مغازه هم بود که انگار از همان روز اول از من خوشش آمده بود.

بعدها فهمیدم که او مادرش را مجبور کرده بود تا پارچه برای دوخت به خانه ما بیاورد و من را از نزدیک ببیند. بعد زن همسایه را فرستاده بودند که او

یک برگ دیگر از تجربه زندگی

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

◀وقتی تیم پرسپولیس می‌بازد تا چند روز نباید جیکم دربیاید!

گفتنش آسان بود ولی زندگی کردن با او مرا از پا درآورد. خیلی سعی کردم نقش یک زن فداکار را بازی کنم. گفتم می‌شوم مثل هزاران زنی که به پای شوهرهایشان می‌نشینند و یک عمر پرستاری‌اش را می‌کنند. ولی من از جنس آن هزاران زن نبودم. گاهی کار آنقدر سخت می‌شد که فکر می‌کردم همه داستانهایی که در مورد آن زنها شنیده بودم دروغ بوده است. بچه که بودم مادرم بارها و بارها داستان عمه پیرش را برایم تعریف می‌کرد. یک عمر با مرد نابینایی زندگی کرده بود. مادرم می‌گفت، تازه عروس بوده که شوهرش نابینا می‌شود و یک عمر توی خانه او می‌ماند و زندگی را می‌سازد.

توی تلویزیون سریالهای زیادی دیده بودم. داستانهایی که به نظر همه‌اش دروغ می‌آمد. زنهایی که شوهرهایشان را به خاطر همه بدیهایی که می‌کنند می‌بخشند و باز عاشق می‌مانند!!

نه، من از جنس فرشته‌ها نبودم، شاید پاهایم سفت و محکم به زمین چسبیده بود و نمی‌توانستم آسمانی فکر کنم.

وقتی با فرهاد ازدواج کردم، همه چیز خوب بود. آمدند خواستگاری و بعد از چند ماه عروسی کردیم. تازه درس فرهاد تمام شده بود. قرار بود یکی دو سال بعد بچه‌دار شویم. به سال اول نکشید که فرهاد دچار مشکلی در بینایی شد. رفتیم چشم‌پزشک، نامه‌ای با کلی اصطلاحات پزشکی دستمان داد و ما را راهی پزشک اعصاب و روان کرد.

توضیح ساده و مختصری کافی بود تا معنی بیماری ام.اس را بفهمم. دلم هری ریخت. چرا دروغ بگویم هنوز زندگی‌مان به جایی نرسیده بود که با دلی قرص و محکم بگویم عاشق فرهاد بودم. تازه داشتم یاد می‌گرفتم که فرهاد از چه غذایی خوشش می‌آید، لباسهایش را چطور اتو کنم، تلویزیون نگاه کردنش را تحمل کنم و وقتی تیم پرسپولیس می‌بازد تا چند روز جیکم درنیاید! اما عاشقی و دلبستگی... نه هنوز انگار زود بود. فکر می‌کردم عاشق شدن احتیاج به زمان دارد و به این زودی رخ نمی‌دهد.

قبل از اینکه عمق بیماری را درک کنم، امیدوار بودم بالاخره آمپولی، قرصی، دوایی مشکل را حل کند و از این وضع خلاص شویم.

اما سه ماه نگذشت که فرهاد کشیدگی و درد خاصی در عضلاتش احساس می‌کرد. پایش را روی زمین می‌کشید و هیچ خوشم نمی‌آمد وقتی با او توی خیابان راه می‌روم، اینجوری بلنگد.. چرا دروغ بگویم، فقط یک حس دلسوزی بود که وادارم می‌کرد اعتراضی نکنم و با روی خوش از او مراقبت کنم. همه با او مهربان شده بودند. مادرم برایش آب قلم می‌گرفت. پدرم گاهی برایمان خرید می‌کرد و می‌آورد و...

هم با چشم‌ها، دقیق من را برانداز کند. حالا بعد از یک ماه تقریباً همه محل من را زیرنظر داشتند و شک و تردیدهای زن میوه‌فروش رفع شده بود و به خواستگاری من آمدند.

اولش مطمئن بودم که جوابم منفی است. نمی‌خواستم گرفتار شوهرداری شوم. باید تا چند سال سخت کار می‌کردیم تا از عهده مخارج قسط خانه و دانشگاه آزاد خواهرم بربیاییم. ولی پسر میوه‌فروش دست‌بردار نبود. مادرش هم رک و پوست‌کنده گفت:

- اگر بله را نگویی، نه به شما میوه می‌فروشیم و نه می‌گذاریم یک نفر توی این محل برایتان پارچه بیاورد که بدوزید!...

لحنش شوخی بود. همه خندیدند و من اما دلم هری ریخت که اگر این واقعیت پیدا می‌کرد...

بالاخره بعد از چند جلسه که با نادر بیرون رفتم، جواب بله را دادم و...

حالا همه کسانی که برای جشن عروسی ما دعوت بودند، پارچه‌هایشان را آوردند پیش مادرم و...

فشار کاری‌مان آنقدر سنگین بود که خواب نداشتیم. نادر دلش برای یک سینما رفتن لک می‌زد اما وقتی برای این کارها نبود...

یک سال بعد عروسی کردیم و نادر از من خواست دیگر خیاطی نکنم. مادرم به اندازه کافی مشتری داشت، اما حالا خانواده نادر، از مادر و خواهر و خاله‌ها گرفته تا دوستان قدیمی‌شان هیچ لباسی نمی‌خریدند مگر اینکه من برایشان بدوزم. هر وقت نادر غر می‌زد همه با او دعوا می‌کردند و...

حالا ۱۷ سال از ازدواجمان می‌گذرد. هنوز همانقدر وراج هستم. دیروز رفته بودم بقالی و داشتم به بقال می‌گفتم که دختر خواهرشوهرم تدریس انگلیسی می‌کند. آن هم به بچه‌های کوچک و به روش بازی... همین‌طور که حرف می‌زدم و کاغذ اطلاعیه را می‌چسباندم، نادر دستم را گرفت و گفت:

- تو هیچ وقت عوض نمی‌شوی. هنوز مثل روز اول زبان شیرین و دل‌چسبت باعث می‌شود مردم بهت اعتماد کنند...

■

همه حس انساندوستی‌شان گل کرده بود ولی من نمی‌توانستم تنها با این حس خودم را در زندگی راضی نگه دارم.

کم‌کم وضع بد شد. بدتر از آن چیزی که تصورش را می‌کردیم. باید از او به شدت مراقبت می‌کردم. به سه سال نکشید که دیگر نتوانست راه برود و...

خسته شدم. شاید شما هم مرا بی‌عاطفه بدانید، ولی مگر من چه گناهی کرده بودم؟! پرستاری از یک مریض آن هم هر روز و هر لحظه مرا از پا درآورده بود. اول از همه به مادرم گفتم:

- دیگر طاقت ندارم.

مادرم اخم کرد:

- خجالت بکش. شوهرت است. باید از او پرستاری کنی. خدا به جوانی‌اش رحم کند.

چند ماه بعد پدرم باخبر شد. با عصبانیت گفت:

- طلاق؟! مگر زندگی بازی است؟ خب شوهرت مریض است که باشد. زندگی روزهای خوش دارد، روزهای سخت هم دارد...

انگار نمی‌خواستند باور کنند که روز خوشی در انتظار ما نخواهد بود. حالا درست سه سال بود که از عمر چهار ساله ازدواجمان نقش پرستار را بازی می‌کردم. بالاخره به خود فرهاد گفتم. او بهتر از هر کس احساس من را درک کرد و گفت:

- کاش زودتر از اینها می‌رفتی سراغ زندگی‌ات. اینجا فقط جوانی‌ات را تلف می‌کنی.

بالاخره یک روز شناسنامه‌ام را برداشتم و آمدم دادگاه. فرهاد بهم وکالت داده. در غیاب او هم می‌توانم طلاق بگیرم. می‌خواستم مثل فرشته‌ها رفتار کنم، اما چه کنم که داشتم شب و روز به خودم و فرهاد دروغ می‌گفتم.

حالا می‌روم که یک برگ دیگر زندگی را تجربه کنم.

■

شکوفه‌های زندگی

فرحان ساکت

محمدحسین مرادپور

فرگل ساکت

شقایق آزمون

حامد شعبانی

مانی کوچکمیر

یگانه حلمی

مهدی(طاها) اصلاحی

فرحناز اسکندرپور

تینا رحیمیان

اسیر داشته‌های خود نباش، چهار قدم آن طرفتر را هم ببین.

● دکتر هـ. انصاری

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

فرصت‌های از دست رفته

یکی از روزهای گرم آخر تیرماه سال گذشته بود که روانه زندان اوین شدم. خوب یادم هست آن روز هوا خیلی گرم بود. از آن روزهایی که از اول صبح نمی‌توانستی راحت نفس بکشی، اما بدترین قسمت قضیه، طی کردن سربالایی تند ورودی ندامتگاه تا آموزشگاه شهید کچویی بود. دیگر نفسم به شماره افتاده بود که به آموزشگاه رسیدم. در که باز شد، خنکای دلچسب داخل، برای لحظاتی مرا از خود بی‌خود کرد.

مدت زمانی طول کشید تا اولین نفر را برای مصاحبه به داخل آوردند و این بهترین زمان برای نفس کشیدن و لذت بردن از باد خنک کولر بود. اولین ضربه که به در خورد از خلسه لذتبخشی که در آن شناور بودم، بیرون آمدم و چشم به در دوختم تا او وارد شود. در که باز شد، در قاب در هیکل درشت و مردانه جوانی خوش سیما جان گرفت، با صلابت سلامی گفت و وارد شد.

او را دعوت به نشستن کردم، مراسم معارفه خیلی سریع انجام شد. او که گویا از قبل برای انجام مصاحبه آماده شده بود، اعلام کرد که آمادگی پاسخگویی به تمامی سوالات ما را دارد و بنابراین بدون کوچکترین اتلاف وقت، مصاحبه‌مان با این جملات او شروع شد:

- اگر بخواهم خیلی ساده و معمولی شروع کنم، باید بگویم اهل سمنان هستم و قبل از آنکه پایم به اینجا کشیده شود، مدیرعامل یک موسسه خصوصی بودم. مثل اغلب خانواده‌های شهرستانی، ما هم خانواده پرجمعیتی بودیم. من آخرین فرزند بعد از هفت خواهر و برادر بودم. البته وضع مالی بدی نداشتیم. خیلی مرفه نبودیم، خیلی هم فقیر نبودیم. خدا را شکر حسرت چیزی به دلمان نماند. من درسم را در شهر خودمان تمام کردم و بعد هم راهی خدمت سربازی شدم. بعد از خدمت، چون خواهر و برادرهایم همگی در تهران مشغول کارهای دولتی بودند، من هم راهی تهران شدم. فعالیت شغلی‌ام را در این شهر با امور انتشاراتی آغاز کردم. با پیشرفت سریع و چشمگیری که در این زمینه از خود نشان دادم، خیلی زود خودم توانستم یک شرکت انتشاراتی دایر و به عنوان مدیرعامل آن به فعالیت بپردازم. در همان شرکت بود که با همسرم آشنا شدم و این آشنایی در سال ۶۷ منجر به ازدواج شد. حاصل این زندگی دو پسر دوازده و هفت ساله است. از زندگی خصوصی‌ام کاملاً راضی هستم و شکرخدا همسری نجیب و فهمیده دارم که تا امروز یار و یاورم بوده است.

اما برگردیم به مشکلی که فعلاً برای من پیش آمده و آرامش زندگی‌ام را اینچنین دستخوش تلاطم قرار داده است. برای توضیح این مساله باید کمی به عقب برگردیم، به سال ۷۳، یعنی زمانی که من تصمیم گرفتم از کار انتشارات بیرون بیایم و فعالیت جدیدی را در عرصه تجارت و بازرگانی تجربه کنم. حیطه‌ای که برای فعالیتم درنظر گرفته بودم، لیزینگ کامیون بود. البته من این کار را به مدد اعتباری که از بانک گرفتم، شروع کردم و به عنوان اولین شرکت در ایران، فروش اقساطی کامیون را استارت زدم. البته در همان سال مشکل کوچکی هم برایم پیش آمد که منجر به بازداشت هفت روزه من از تاریخ ۷۳/۱۲/۲۲ تا ۷۳/۱۲/۲۹ شد که خوشبختانه با حکم برائت، از بازداشت آزاد شدم.

حدود ۹ سال بعد، یعنی در سال ۸۲، من تصمیم گرفتم حیطه فعالیتم را تغییر دهم، بنابراین شرکتی تاسیس کردم که برپایه اساسنامه آن، ما مجاز به انجام فعالیت و خدمات بازرگانی بودیم. در این شرکت ما با دعوت از سرمایه‌گذار سرمایه او را دریافت کرده و اقدام به خرید خودروی سواری می‌کردیم. سپس این خودرو را به صورت ۳۰ درصد نقد و ۷۰ درصد قسط به صورت سود بانکی با بهره ۲۵ درصد به کارمندان دولت می‌فروختیم.

■ **ما ۴۰۰ میلیون تومان بدهکاریم، درحالی که ۴۰۰ میلیارد تومان هم طلبکار هستیم که اگر اجازه بدهند بیرون بیایم، می‌توانم در مدت کوتاهی همه بدهی‌ها را بدهم**

البته این نوع از فروش ضوابطی داشت، به این شکل که آن فرد می‌بایست از اداره کارگزینی محل کارش، نامه‌ای می‌آورد که آن اداره در صورت نپرداختن اقساط خودرو توسط کارمند خریدار، با بستن حقوق او، اقساط عقب افتاده را بپردازد. ضمن آنکه یک ضامن معتبر هم باید ضمانت او را تقبل می‌کرد و علاوه بر این دو فقره چک کلی، یکی از ضامن و دیگری از خریدار، تکمیل کننده پرونده فروش خودرو می‌شد.

مورد بعد خرید ماشین بود. ما ابتدا تصمیم گرفتیم مستقیماً با یکی از شرکتهای خودروسازی وارد معامله شویم. حتی یک پیش قرارداد هم با این شرکت امضا کردیم، اما بعد متوجه شدیم این شرکت معاملات اینچنینی را در سطح بسیار وسیع و با تعداد خودرو بالا انجام می‌دهد، ضمن آنکه ۵۰ درصد قیمت کل را یکجا دریافت می‌کرد و این برای شرکت تازه تاسیس ما، تقریباً محال بود که بتوانیم مثلاً ۵۰ میلیارد تومان را یکجا پرداخت کنیم. البته مساله دیگری هم در این بین وجود داشت و آن قیمت ماشین‌ها بود که به علت نوسانات بازار معمولاً قیمت تمام شده شرکتی از قیمت بازار بیشتر بود. و مجموعه این عوامل دست به دست هم داد تا ما، خودروهای مورد نیاز را از بازار تهیه کنیم و در این مابین بابت هر دستگاه، ۲۰۰ هزار تومان از هر متقاضی به عنوان کارمزد دریافت می‌کردیم.

روال کار ما به این صورت بود که مثلاً دوازده فقره چک به فاصله چهار ماه به چهار ماه می‌گرفتیم که می‌شد ۴۸ ماهه. این چکها ۵۰ سری که می‌شد، آنها را به یک سرمایه‌گذار می‌دادیم و او پس از کسر سود بانکی ۲۵ درصد، مابقی را به‌صورت نقدی به ما می‌داد. ما هم با آن پول ماشین می‌خریدیم و به مردم تحویل می‌دادیم. تعداد متقاضی ما در هر دوره ۵۰۰ نفر بود. روال کار ما تا وقتی چکها و اقساط به موقع پرداخت می‌شد، هیچ مشکلی نداشت. جریان گردش پول کاملاً با حساب و کتاب بود. هر پولی که وارد شرکت می‌شد و هر پولی که خارج می‌شد، کاملاً حساب و کتاب داشت.

اما زمانی دچار مشکل شدیم که روال پرداخت اقساط و چکها توسط خریداران به هم خورد. به عبارت دیگر ما طبق معمول از ۵۰۰ نفر ثبت‌نام کردیم و پولها تحویل گرفته شد، چکها نقد شد و تعداد چهارصد دستگاه ماشین خریداری و تحویل گردید، اما متاسفانه تعدادی از این چهارصد نفر آخر، قسط‌هایشان را به موقع پرداخت نکردند و ما نتوانستیم به روال عادی کار برگردیم. البته در قراردادمان این مسائل را پیش‌بینی کرده و نوشته بودیم در صورت تاخیر ۲۰ روزه، یک و یک دهم درصد ثمن معامله دریافتی، سود به آنها پرداخت کنیم. اصولاً ما روی چک‌ها سرمایه‌گذاری نمی‌کردیم، اما سرمایه‌گذار حاضر بود تا ۵۰ میلیارد تومان به ما پول بدهد، ولی وقتی چک‌ها پاس نمی‌شد، سرمایه‌گذار هم دیگر راغب نبود با ما کار کند و تضمین‌های دیگری از ما می‌خواست. درنهایت سرمایه‌گذار به ما پیشنهاد کرد که ضمانت‌هایی که ما از خریداران دریافت می‌کردیم به آنها واگذار کنیم تا آنها هم بتوانند تعهدات مردم را پرداخت کنند. ما هم قبول کردیم و در حضور چندین نفر شرکت و تشکیلات و سیستم را کلاً به آنها واگذار کردیم و به این ترتیب طبق ماده ۲۹۲ مدنی، تبدیل تعهد دین شد و کلیه بدهی و مطالبات و شرکت به ایشان واگذار شد تا بتوانند پیگیری کنند و چکهای عقب افتاده را وصول کنند. البته این چکها به دلیل ضمانت‌هایی که داشت، با یک نامه کتبی به ادارات کارگزینی خریداران، در عرض یکی، دو ماه نقد می‌شد. اما متاسفانه مردمی که در انتظار تحویل خودروهایشان بودند، این فرصت را به ما ندادند.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

آنها آمدند شیشه های نمایشگاه را شکستند، هر روز یک اغتشاش به‌پاکردند و هزار و یک دردسر برای خودشان و ما بوجود آوردند. درپی این اغتشاشها، ما به قانون پناه بردیم و درخواست کردیم یک نفر حسابرس مورد تایید آنها برای حسابرسی شرکت بیاید تا مردم مطمئن شوند ما قصد هیچگونه کلاهبرداری را نداشته‌ایم و پولشان حیف و میل نخواهد شد.

ما ۴۰۰ میلیون تومان بدهکاریم، درحالی که ۴ میلیارد تومان طلبکار هستیم و با محاسبه ماهی صد میلیون وصولی در عرض کمتر از چند ماه، پول و یا ماشین به آنها تحویل می‌شد.

اما متاسفانه در این مرحله به درخواست ما رسیدگی نشد. درحالی که اگر همان موقع به این مساله رسیدگی می‌شد، کار به اینجا نمی‌کشید. ضمن آنکه تا همین الان که حدود ۹ ماه از آن قضیه گذشته، ما مبلغی بالغ بر ۷۰۰ الی ۸۰۰ میلیون تومان اقساطی داریم که سررسید شده اما کسی نمی‌تواند آنها را وصول کند. درحالی که با وصول همین اقساط می‌توان دیون مردم را پرداخت. من حتی ترازنامه مالی شرکت را برای قاضی محترم ارسال کردم تا ایشان بدانند که ما کلاهبردار نیستیم و فقط عدم پرداخت به موقع اقساط از طرف خریداران باعث بوجود آمدن این همه مشکلات شد.

وقتی طرف سرمایه‌گذاری که برای وصول مطالبات شرکت را به او واگذار کرده بودیم، دستگیر شد، من بارها و بارها از قاضی محترم پرونده درخواست کردم اجازه بدهد ایشان با قرار کفالت آزاد شوند تا بتوانند پولهایی را که دست مردم داریم بگیریم و به طلبکارها بدهیم. اما باز هم با مخالفت ایشان مواجه شدم. تا اینکه خود مرا هم به جرم مشارکت در کلاهبرداری با جنجال و اظهارات کذب برخی روزنامه‌ها دستگیر کردند.

آن روز وقتی مرا به آگاهی بردند، بازپرس شعبه وقتی پرونده را دید، ابتدا رسیدگی نکرد و بعد از کسب اجازه از ریاست مجتمع، به پرونده رسیدگی کرد. ایشان در حضور سی نفر از شکات، اعلام کرد که اصولاً این مساله کلاهبرداری نیست و حتی به صدور قرار هم نیاز ندارد، مع‌الوصف قرار صد میلیونی صادر کردند و گفتند فردا یک نفر را بیاورید تا کفیل‌تان شود. حتی به این نکته اشاره کرد که اگر همسرم زوجه من نبود و از اقوام بودند، ایشان را به عنوان کفیل می‌پذیرفتند.

به هرحال همسر من سه روز بعد یک نفر را به عنوان کفیل به بازپرسی آورد، اما بازپرس متصدی شعبه که از مرخصی برگشته بود، اصلاً قرار کفالت قبلی را نپذیرفت و همان روز مرا از زندان احضار و مورد بازجویی قرار داد و متاسفانه بدون آنکه تغییری در پرونده ایجاد و یا شاکی به شکات اضافه شده باشد، قرار مرا از صد میلیون به یک میلیارد و پانصد و بیست میلیون تومان تغییر دادند! هر قدر به ایشان التماس کردم که اجازه بدهد تا با قرار قبلی بروم و کار مردم را درست کنم، ایشان توجهی نکردند. ضمن آنکه در آن بلبشو، اتفاقات نه‌چندان رضایت‌بخشی هم افتاده بود. مثلاً من خودم مطمئن هستم و می‌دانم که ۴۰۰ میلیون تومان به مردم بدهی دارم، اما الان ادعای مردم به پانصد و سی و هفت میلیون رسید، یعنی صد و سی و هفت میلیون بی‌حساب و کتاب اضافه شده! چرا، چون بودند افرادی که خواستند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. مثلاً طرف ۱۶ میلیون طلب دارد اما ادعای ۷۶ میلیون کرده، آنهم بدون مدرک. قاضی هم نه مرا با او مواجهه حضوری کرده و نه از او مدرکی دریافت کرده، درحالی که در شرکت ما، پول حساب و کتاب داشته، چه دریافتی و چه پرداختی و ما روی اسناد و مدارکی که از این ورود و خروجها داریم می‌دانیم چقدر بدهکار و چقدر طلبکار هستیم. همین حالا اگر من بیرون بودم خیلی راحت با توجه به تعهدنامه کارگزینی ادارات کسانی که از ما ماشین خریده‌اند، می‌توانم تمامی اقساط معوقه را دریافت کنم و بدهی مردم را بپردازم. چون اقساط سررسیده شده ما الان بیش از بدهی‌مان به مردم است. البته مدیرعامل جدید، حدود سه روز است که آزاد شده، اما من می‌دانم او توانایی اینکار را ندارد، چون من در جریان ریز امور هستم و ایشان وقتی به این سمت منصوب شد که این مشکلات بوجود آمده بود. من می‌دانم ۹۹٪ کسانی که بدهی‌شان عقب افتاده، پولشان را می‌دهند، اما وقتی کسی فراری باشد و مشکل‌دار، که مردم بیایند و شیشه نمایشگاه او را بشکنند، خب این روال زندگی‌اش را به هم می‌زند. درحالی که یک نفر کارشناس اگر برود زندگی مرا بررسی مالی کند، متوجه می‌شود کل زندگی من ۱۰ میلیون نیست، من حتی یک اسکناس هزار تومانی به نفع خودم از شرکت برداشت نکردم. حتی سودی را که از کار داشتم، در جریان می‌انداختم تا فعالیت شرکت وسیع‌تر شود. بنابراین اگر من سوءنیتی داشتم، باید در جایی نمود می‌کرد. الان هم فقط امیدوارم هرچه زودتر پرونده من مورد بررسی مجدد قرار گیرد، شاید که فرجی حاصل شود.

■

O در پرانتز:

(اصولاً در امور مالی و تجاری، همه چیز برپایه حساب و کتاب دقیق و منظم و برنامه‌ریزی شده انجام می‌شود و برای هر مورد خاص که احتمال بوجود آمدن آن می‌رود، پیش‌بینی‌های لازم صورت می‌گیرد تا هیچ کدام از طرفین متضرر نگردند. اما آنچه که از خلال صحبت‌های این مرد جوان، قابل ملاحظه و بررسی بود، نکته ظریف اما اساسی است که چرا ناگهان ۴۰۰ نفر و یا تعداد قابل توجهی از افرادی که از آنها خرید داشته‌اند، با توجه به تضمین‌های ارائه شده، اقساطشان عقب افتاد و یا چرا شرکت چنان پشتوانه مالی قوی نداشت که بتواند از پس خرید صد ماشین باقی‌مانده برآید. یا چرا از اهرم‌های فشار برای بازپرداخت مطالبات معوقه، زودتر استفاده نشد؟ قاعدتاً فرصت زیادی برای اینکارها وجود داشت که متاسفانه یا از دست رفت و یا با بی‌توجهی نادیده گرفته شد، تا اینکه مشکل آنقدر حاد شد که دیگر فرصتی برای جبران آن نبود. مسلماً مردم هم زمان لازم را دراختیار شرکت قرار داده بودند تا به خواسته‌شان که یا پول و یا ماشین بود، برسند، اما وقتی احتمالاً با جوابهای سربالا و وعده‌های سر خرمن مواجهه شدند، ناگهان طغیان کردند. ما فقط صحبت‌های این آقا را شنیدیم در صورتی که اگر پای صحبت‌های هر کدام از این افرادی که شاکی هستند بنشینیم، حتماً آنها هم حرفهایی برای گفتن دارند. یادمان باشد مردم همیشه روی قولها و حرفهای ما حساب باز می‌کنند، نه روی تصورات و برنامه‌ریزی های باری به هر جهت!)

بدبختی مربی استعداد است ● هوگو

سری دوم تابستان خوش – ۱۰

خورده رنج

مصطفی گلیاری

...باید با لاله حرف می‌زدم. شماره او را نداشتم. آن روزها هنوز سیستم مخابرات تهران پالس بود و آیدی کالر کاربرد نداشت. صبر کردم تا یسنا از مدرسه برگشت و به او زنگ زدم. حال و احوالی کردم و گفتم به لاله زنگ بزند و از او بخواهد به من زنگ بزند. پرسید چیکارش داری؟ گفتم: اونش دیگه از اسراره. پرسید: درباره ماندانا‌س؟ با مکث گفتم: آره. گفت: حالا دیگه من غریبه شدم؟ گفتم: تلفنی نمی‌شه بهت بگم. بذار وقتی که دیدمت... گفت: باشه.

گوشی را گذاشتم. راشد زنگ زد. صدایش کمی کش‌دار بود. گفت: عمو مصطفی من خیلی خالی شدم. هیچی نیست که زندگی منو پر کنه. یه روزی بود که مادرم همه کس و همه چی من بود. اما یه شب که داشت برام قصه می‌گفت، یه قصه دیگه اومد و چشمامو باز کرد و دیدم مامانم و همه دارن بهم دروغ می‌گن. اونا یه دنیای دروغی برام ساخته بودن. یه دنیای شیشه‌ای. یه دنیای بی معنی.

و فریاد کشید: من اون دنیا رو دوست ندارم. من قصه‌های مادرمو دوست ندارم. من قصه‌های اون قصه گوی دیگه رو دوست دارم. من شهرزاد قصه گو رو دوست دارم.

گریه کرد. گریه‌ای که کش‌دار بود. گریه‌ای که انگار مال فیلم‌های قدیمی است و فیلمش کش میآید. در میان حق حقی که می‌کرد، یک بار هم گفت: من یسنا رو دوست دارم. اگه مامانم بذاره با شما رفت و آمد کنم و گاهی هم یه گوشه بشینم و یسنا رو ببینم، حالم خوب می‌شه. دیگه شیطون پرستی نمی‌کنم. دیگه متال باز نمی‌شم. دیگم رگم رو نمی‌زنم. دیگه سر اونا کلاه نمیذارم.

مشتش را روی چیزی کوفت و با فریاد گفت: دیگه بد نمی‌شم.

و چند دقیقه گریه کرد و گوشی را گذاشت. دلم گرفت. به دیوار تکیه دادم و یاد روزهایی افتادم که در پارک صلح یونیسف نمایش شب صفرم را تمرین می‌کردیم. راشد ظاهری آراسته و مودب و درونی پریشان و توفانی داشت.

رفتم چای بریزم که تلفن زنگ زد. لاله بود. ماجرایش را تعریف کرد. گفتم: هیچ کاغذی به او نده.... چند تا سی دی رایت کردی؟

گفت پنج تا که قراره همه رو بهش بدم. گفتم: بهش بگو پول سی دی‌ها رو جداگانه حساب کنه. خندید و گفت: من دو میلیون گیرم میاد. هزار و پونصد تومن که دیگه چیزی نیست. گفتم تو این کار یه حکمته. گفت: باشه.

تا شب چیز نوشتم و خوابیدم. صبح، زود بیدار شدم. دوش گرفتم و خرم و خندان به برآمدن سپیده چشم دوختم. گنجشک‌ها غوغایی راه اندخته بودند که مپرس. پس از چندی که کوتاه بود، دسته دسته از لابه‌لای شاخ و برگ درخت‌ها پرمی‌کشیدند و دنبال روزی و بازی و زندگی خود می‌رفتند. من هم دلم می‌خواست از خانه بیرون بروم و دردشت و اطرافش را بشناسم ولی بهتر بود در خانه میماندم تا اگر لاله با من کاری داشت، در دسترسش باشم.

از خانه بیرون زدم و نیمساعتی قدم زدم و نانی خریدم و به خانه برگشتم و صبحانه خوردم. پشت کامپیوتر نشستم ولی نوشتنم نیامد. که ناگهان دیدم صدای تلفن در گوشم منفجر می‌شود. گوشی را برداشتم. لاله بود. با خشم گفت: اگه خونه‌ای پس چرا گوشی رو برنمیداری؟ گفتم؟ همین که تلفن زنگ زد، گوشی رو برداشتم. گفت: چی داری می‌گی؟ من نیم ساعته هی دارم زنگ می‌زنم. به پیغامگیر نگاه کردم. قرمز بود. ۱۸ پیغام ضبط کرده بود. در این من من در کجای نوشتن بودم که چیزی نشنیده بودم؟

از لاله عذر خواستم و پرسیدم: چه خبر؟ گفت: ما باید حال این آقای فلانی رو بگیریم. به من چک پول قلابی داده. منم اون قدر گیج بودم که نگاه نکردم و سی دی‌ها رو بهش دادم. اگه نگاه می‌کردم، میفهمیدم فتوکپیه. وقتی که سی دی‌ها رو گرفت و رفت، خواستم برم بانک و یکی از چک پول‌ها رو خورد کنم که دیدم قلابیه. دلم به این خوشه که هزار و پونصد تومن پول سی دی‌ها رو ازش گرفتم... حالا تو باید یکی از اون فیلم‌ها رو رایت کنی و به من بدی تا حال شو بگیرم. گفتم:

لاله! چرا حواست نیست که آقای فلانی از تو زرنگ‌تره؟ راه زدن پوزش گرفتن حق السکوت نیست. ما باید همچین بترسونیمش که دیگه جرأت نکنه به هیچ دختری نزدیک بشه. تو عرضه این کارو داری. تو دختر لایقی هستی. اگه تو نبودی، ما نمیتونستیم این فیلم باارزش رو گیر بیاریم. حالا باید همکاری کنی تا حال شو جا بیاریم. گفت:

ولی من پول می‌خوام. گفتم: چون من با حق السکوت موافق نیستم، باهات همکاری نمی‌کنم. و اگه تنهایی بری جلو، آقای فلانی تو رو کله پا می‌کنه. پس بیا و بذار طبق نقشه من جلو بریم.

فکری کرد و گفت: من هزار و پونصد دلار تقلبی دارم. اگه کمکم کنی اونا رو آب کنم، منم کمکت می‌کنم حال آقای فلانی رو بگیری. پرسیدم دلار تقلبی از کجا آوردی؟ گفت: یه دوست داشتم به اسم حامد. ده هزار دلار تقلبی از یه خارجیه دزدیده بود. منم از حامد دزدیدم. با اصل هیچ فرقی نمی‌کنه ولی زیر دستگاه معلوم می‌شه. باید ببریمش یه زرگری معمولی که دستگاه نداشته باشه. باید لباس توریستی بپوشیم و خارجی حرف بزنیم. تو بشی بابای من و بریم طلا بخریم. گفتم:

یه هو بگو من بشم امیر دودره باز. خودت میدونی که اهل این کارا نیستم ولی بدم نمیاد با همکاری تو یه جورایی آقای فلانی رو بترسونیم.... بهش زنگ بزن و بگو فکر کردی من احمقم که اصل سی دی رو بدم به تو. اگه باور نمی‌کنی، امشب ساعت یک و نیم بیا نظام آباد، لب تاب رو هم بیار تا یه آقایی بیاد و فیلم رو نشونت بده. گفت: بعدش چی؟ گفتم: بعدش یه خورده بازیش میدیم. اونوقت بهت می‌گم چکارش می‌کنیم ولی مطمئن باش که اونم شطرنج باز ماهریه. گفت: عوضش به من می‌گن لاله خفن و تو هم یه مصطفای زرنگی. گفتم: به هر حال باید مراقب باشیم. تو بهش زنگ بزن و بگو همین امشب ساعت یک و نیم بیاد سر قرار. نشونی ماشین و این جور چیزاشم به من بگو. منتظر تلفنت هستم.

نیم ساعت بعد لاله زنگ زدو خیلی خوشحال بود. می‌گفت حسابی آقای فلانی را ترسانده است و هر چه او اصرار کرده که قرار را زودتر و در جای دیگری بگذارد، لاله قبول نکرده و گفته به من که سی دی فیلم را دارم، دسترسی ندارد. می‌گفت به آقای فلانی گفته فیلم را به من فروخته است.

چشم در برابر چشم

از خانه من تا نظام آباد، آن هم آن وقت شب، نیم ساعت راه بود. وقت زیادی داشتم که مقداری را با نوشتن، کمی را با تلفن و ساعتی را با گپ زدن با خانم سینایی گذراندم. او سر راهش به من سری زد و ساعتی پیشم ماند. از این که داشتم در کار آقای فلانی و ماندانا دخالت می‌کردم، عصبی بود و می‌گفت شما نویسنده هستین یا مأمور منکرات و پلیس؟ شما باید یه زندگی بی‌دردسر واسه خودتون درست کنین. باید از کارهای خطرناک دور باشین. باید از آدمای بی‌فرهنگ و مریض و خلافکار دوری کنین. و من می‌گفتم: نویسنده، پزشک جامعه است و باید با مردم باشد تا بتواند درد آنها را بشناسد و راه درمان را پیدا کند.

بحث ما به هیچ نتیجه‌ای نرسید. یک ساعت و نیم بعد به من زنگ زد و خواهش کرد به نظام آباد نروم. می‌گفت آنجا محله خطرناکی است و امنیت ندارد. گفتم من عمداً آنجا را انتخاب کرده‌ام تا آقای فلانی کمی بترسد.

او مدام بحث را کش می‌داد و حس می‌کردم می‌خواهد زمان را بکشد و حواس مراپرت کند تا به‌موقع سر قرارم نرسم. ساعت دوازده و نیم بود که گفتم: ما دیگه باید خداحافظی کنیم وگرنه به کارم نمی‌رسم. این خداحاظی هم ده دقیقه طول کشید و سرانجام گوشی را گذاشت. شتابان لباسم را پوشیم و فیلم را روی سی دی رایت کردم و به طرف نظام آباد رفتم. پنج دقیقه زود رسیدم. چند قدم آن طرف‌تر جگرکی شبانه روزی بود. همیشه هم شلوغ بود. قاطی مشتری‌ها ایستادم و به خیابان چشم دوختم. هفت دقیقه گذشت و ماشین آقای فلانی از راه رسید. تنها بود. همان طور که قرار گذاشته بودیم، پارک کرد و شیشه جلو سمت راست را پایین داد. کمی صبر کردم و همه جا را پاییدم. وقتی که مطمئن شدم تنهاست، آهسته آهسته جلو رفتم و دستم را از پنجره داخل کردم و در عقب را باز کردم و عقب نشستم.

قرار است در صورت درخواست خوانندگان، پاورقی گمشدگان به صورت کتاب منتشر شود لذا خوانندگانی که مایلند این کتاب را داشته باشند، به نشانی مجله نامه نوشته و ثبت نام کنند.

خواست سرش را برگرداند. گفتم: برنگرد. و سی دی را به او دادم. آن را امتحان نکرد و گفت: از جون من چی می‌خواین؟ گفتم: خیلی چیزا. فعلاً خواستیم بدونی که فیلم هنوز پیش ماس. پرسید: شما کی هستین؟ گفتم: همکار شما هستیم... ما هم مثل تو توی کار خلافیم و پست فطرتیم. فقط اونقدر معرفت داریم که با بچه‌ها کاری نداریم. گفت: ولی شما با یه بچه معامله کردین. گفتم:

بهش آسیب نزدیم که... زدیم؟ ازش سوء استفاده نکردیم که... کردیم؟ ما بهش یه مایه‌ای رسوندیم. ولی تو چیکار کردی؟ تو از یه دختر بچه همه جور سوءاستفاده کردی.

گفت: حالا از من چی می‌خوای؟ این فیلمو چند خریدی؟ بگو تا دو برابرشو بهت بدم. گفتم: دو برابر خیلی کمه. اول باید ببینم خانواده‌ت چقدر برات مهمه. بعد باید ببینم مقامت چقدر برات مهمه. آبروت چی؟ وقتی که اینارو فهمیدم، اونوقت واسه این فیلم قیمت میذارم و پولی رو هم که واسه خریدش دادم می‌کشم روش. گفت:

اگه قبول کردم و پولو بهت دادم و همه سی دی‌ها رو بهم ندادی و قضیه تموم نشد چی؟ گفتم: ما تو کارمون مرام داریم. وقتی قرار داد رو بستیم، همه چی حله. نه ما خیانت می‌کنیم نه تو. اگه تو خیانت کنی دیگه سی دی نداریم که تهدیدت کنیم. بنابراین می‌کشیمت. حالا بگو ببینم.... خانواده و مقام و آبروت چقدر برات مهمه؟ دو میلیون؟ سه میلیون؟ پنج میلیون؟ ده ملیون؟ چقدر؟ گفت:

برام خیلی مهمن ولی فکر کردی من سر گنج خوابیدم؟ گفتم: ما مرام داریم. اول حسابای بانکی تو رو کنترل می‌کنیم تا ببینیم چقدر داری. اگه چیزی توش نبود، به همین ماشین اکتفا می‌کنیم. گفت: موردی نداره... کی با من تماس می‌گیرین؟ گفتم: اگه شماره موبایلت رو بدی، فردا شب ساعت هشت.

به او تکه‌ای کاغذ و خودکار دادم. شماره‌اش را نوشت و آن را همراه با یک سی دی به من داد و گفت بد نیست اینو هم ببینین. فردا که زنگ زدین، در باره‌ش با هم حرف می‌زنیم.

سی دی را گرفتم و از ماشین پیاده شدم. صبر کردم تا برود. بعد کمی پیاده آمدم تا تاکسی گیر آوردم. وقتی به خانه رسیدم، اولین کارم، دیدن آن سی دی بود. همان فیلمی بود که لاله گرفته بود با این فرق که صورت آقای فلانی شطرنجی شده بود ولی صورت ماندانا واضح بود. یک صفحه هم توضیح داشت: اسم و مشخصات و تلفن و نام پدر و محل کار او و خلاصه شرح حال مختصر و مفیدی از ماندانا و خانواده‌اش. و در ادامه نوشته بود یک نسخه از همین سی دی را برای ماندانا خواهد فرستاد و او را تهدید خواهد کرد که یا جلو این بازی را بگیرد یا فیلم را به پدر او خواهد داد و شاید هم نسخه‌ای از آن را در اینترنت بریزد. و آخرش نوشته بود: چشم در برابر چشم.

صبح ساعت شش و نیم، به بهانه این که می‌خواهم یسنا را بیدار کنم، به او زنگ زدم و گفتم به لاله بگو خیلی زود به من زنگ بزنه. فعلاً هم چیزی نپرس. گفت: باشه. و گوشی را گذاشتیم. نگران بودم که مبادا ماندانا از ماجرای فیلم باخبر شود و ضربه روحی بخورد. داشتم به او و به لاله فکر می‌کردم که تلفن زنگ زد. سیما بود. حالم را پرسید و گفت: چه خبر؟ گفتم: سلامتی. گفت: تازگی‌ها حرف‌های در گوشی تو و یسنا زیاد شده. می‌شه بپرسم با هم چی می‌گین؟ گفتم: مشکلات دوستاشه. گفت:

امروز صبح بهش چی گفتی که مضطرب شد؟ من مدام سعی می‌کنم اونو آروم کنم ولی تو آرامشش رو ازش می‌گیری. میشه لطفاً از ماجراهای خودت براش حرف نزنی؟ گفتم: ماجراهای خودم نیست... ماجراهای جوونای بی‌کس و کار و بی‌پناه و وامونده جامعه‌اس، هیچ اشکالی هم نداره که یسنا ازشون باخبر بشه تا چشم و گوش بسته نباشه. گفت تو امروز بهش چی گفتی که اینقدر ناراحت شد؟ حتی صبحونه هم نتونست بخوره. گفتم: من فقط بهش گفتم به لاله بگو به من زنگ بزنه. سیما گفت: تو با لاله چکار داری؟ گفتم تو طاقت شنیدنش رو نداری. گفت دارم. گفتم مثلاً اگه من بگم ماندانا با یه آقایی هم سن پدرش رابطه داره تو چی می‌گی؟ گفت می‌گم دروغه و تو خیالاتی شدی. و می‌گم بهتره تا یه مدتی با یسنا تماس نگیری. من امروز بهش می‌گم تو رفتی سفر.

این را گفت و گوشی را گذاشت. یک ساعت بعد بود انگار که لاله زنگ زد. پرسید چه خبر؟ ماجرا را گفتم. پرسید: حرکتش جالب بوده... حالا حرکت بعدی ما باید چی باشه؟ گفتم: تو باید بهش تلفن کنی و بگی اگه ماندانا از ماجرا باخبر بشه یا نشه، ما کار خودمونو می‌کنیم فقط فرقش اینجاس که اگه ماندانا باخبر شد، قیمت رو بالا می‌بریم. اگه آبروی خانواده ماندانا بره، قیمت خیلی بیشتر می‌شه. ضمناً بهشون بگو چون ما دیدیم تو یعنی لاله آدم زرنگی هستی، استخدامت کردیم.

حرکت آخر

گوشی را گذاشتم. ناگهان فکری به ذهنم رسید. از خانه بیرون رفتم و با تلفن کارتی شماره موبایل آقای فلانی را گرفتم. گوشی را که برداشت، صدایم را عوض کردم و گفتم: فیلم رو دیدیم. حالا می‌خوایم مذاکره کنیم. یه ساعت دیگه تو کوچه موسسه شما، توی ماشین شما. گفت باشه.

ضبط و دوربین را برداشتم و رفتم. سر وقت رسیدم. او هم کمی بعد آمد. در ماشین را باز کرد و سوار شدم. گفتم فیلم جالبی ساختی. گفت هر کاری از من برمیاد. گفتم با این فیلم میتونی آبروی خانواده ماندانا رو ببری. گفت مثل آب خوردن. گفتم: اگه این فیلم رو به اینترنت بدی، ما میتونیم پیگیری کنیم و تو رو بکشونیم پای میز محاکمه. گفت هیچ مدرکی علیه من ندارین. من هم میتونم آبروی خانواده ماندانا رو ببرم، هم میتونم ضربه روحی و عاطفی سنگینی به ماندانا بزنم. شما که مدعی مرام و حمایت از بچه‌ها هستین، نباید بذارین این اتفاق بیفته. گفتم: سعی می‌کنم این اتفاق نیفته.

و از ماشین پیاده شدم و ضبط را خاموش کردم. بعد کمی خیابان پیمایی کردم و وقت کشتم تا زمان تعطیلی مدرسه یسنا رسید. جلو مدرسه ایستادم. او از دیدن من شادی‌ها کرد و پیاده راه افتادیم. گفتم: ماندانا رو دعوت کن و این فیلم و این صدایی رو که توی این ضبطه براش پخش کن. بعد بهش بگو آقای فلانی دوستش نداره و می‌خواد آبروشو ببره. بهش بگو بابام می‌خواد نقش بابای تو رو بازی کنه و بگه فیلم رو دیده و می‌خواد ازش شکایت کنه و اونو بترسونه. بهش بگو آقای فلانی داشته اونو بازی می‌داده. خلاصه کاری کن که بفهمه آقای فلانی خیلی مزخرفه.

تا میدان فاطمی با هم رفتیم و برایش تاکسی گرفتم و از هم جدا شدیم. اصرار کرد با هم به خانه او برویم. قبول نکردم و به او نگفتم که مادرش گفت‌وگوی ما دو نفر را ممنوع کرده چه برسد به دیدارمان را. با آهی که در دلم شکسته بود و در قفسه سینه‌ام نشسته بود، راه افتادم. تشنه بودم. دلم باران می‌خواست. دو گنجشک در کناره جوی آب سینه خود را در آب می‌شستند. رفتم. زیاد رفتم. وقتی که دیدم دارد دیر می‌شود، تاکسی گرفتم و خودم را به دردشت ۲۸ رساندم. لاله زنگ زده بود. کاری را که گفته بودم، کرده بود. و پرسیده بود کی یادش خواهم داد که دختر باشد؟ ادهم زنگ زده بود و گفته بود روی موضوع خانم سینایی بیشتر فکر کنم. راشد زنگ زده بود و پرسیده بود آیا دارویی می‌شناسم که ضرر نداشته باشد ولی او را بیحال کند؟ و توضیح داده بود می‌خواهد مادر و خاله‌هایش را نگران کند تا محبت شان جلب شود و کمتر به او گیر بدهند.

پیغام‌ها را پاک کردم. گرسنه بودم. یادم آمد کباب دارم. در یخچال را باز کردم و کنارش نشستم و چند لقمه خوردم. خوردم و منتظر تلفن یسنا ماندم. تا او زنگ بزند، ولی یسنا زنگ نزد. ساعت هشت، خودم زنگ زدم. سیما گوشی را برداشت. سرد جوابم را داد و گفت: یسنا هم درس داره، هم مهمون. پرسیدم مهمونش کیه؟ گفت: ماندانا و لاله. گفتم: بهش می‌گی زنگ زدم؟ گفت: نه... چرا بی‌دلیل آرامشش رو به هم بزنم؟ گفتم می‌بخشی مزاحم شدم.

پدر فهمیده

گوشی را گذاشتم چند لحظه بعد تلفن زنگ زد. لاله بود. با اعتراض گفت مصطفی؟ حالا دیگه تلفن می‌کنی و فقط با سیما حرف می‌زنی؟ ا..... سیما؟ چیه مثل میرغضب رو سرمون واستادی؟ برو کنار شاید حرف خصوصی داشته باشیم؟

سیما چیزی گفت که نفهمیدم. لاله آهسته گفت: مخ ماندانا رو زدیم. دمت گرم با حرفایی که از آقای فلانی ضبط کرده بودی. ماندانا قول داد که دیگه توی روی آقای فلانی نگاه نکنه و موسسه هم نره. تو چیکار می‌کنی؟ گفتم: من به اسم بابای ماندانا به آقای فلانی زنگ می‌زنم و می‌گم یسنا و لاله و ماندانا درباره این رابطه با من حرف زدن و من از دخترم حمایت می‌کنم و خلاصه میترسونمش... حالا دیگه بهتره خداحافظی کنیم وگرنه سیما حال منو می‌گیره. خندید و گفت: باشه...

گوشی را گذاشتم و از خانه بیرون رفتم. سوار تاکسی شدم و به عباس آباد رفتم و از تلفن کارتی به موبایل آقای فلانی زنگ زدم. گوشی را که برداشت، صدایم را عوض کردم و گفتم: آقای فلانی؟ پرسید شما؟ گفتم من پدر ماندانا هستم... شما خجالت نمی‌کشین با این سن و سال تون یه دختر نوجوون رو اغفال می‌کنین؟ ماندانا امشب همه چی رو پیش من اعتراف کرد. اعصابش اونقدر خورد بود که به‌ناچار فرستادمش خونه یسنا. مردک بی‌شرف حیف که از آبروی خودم میترسم وگرنه همین فردا شما رو می‌کشیدم پای میز محاکمه.

ادامه دارد

پیروزی و پیشرفت ملک بلامنازع کسانی است که دارای استقامت و ثبات قدم باشند • گوته

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

دل

در یک روستای دورافتاده کنار یک استخر بزرگ تخته سنگ سیاه و باعظمتی نشسته بود که خود را موجود بسیار مهمی می‌دانست. با اینهمه مردم روستا به او هیچ اهمیتی نمی‌دادند. یک روز آسمان ابری شد و اندکی باران بارید.

اهالی روستا که مدتی بی‌آبی کشیده بودند، به شادمانی پرداختند و مراسم شکرگزاری بجا آوردند. تخته سنگ از دیدن این وضعیت عصبانی شد و زبان به شکوه و شکایت باز کرد. قورباغه سالخورده‌ای در کنار استخر زندگی می‌کرد از او پرسید:

- چرا اینقدر عصبانی شده‌ای؟ تخته سنگ گفت:

- هر کس دیگری هم جای من باشد عصبانی می‌شود. من نمی‌دانم مردم این روستا چطور می‌توانند برای دیدن چند قطره باران اینقدر خوشحالی کنند، اما هیچ اهمیتی به تخته سنگ باعظمتی مثل من نمی‌دهند؟ قورباغه به آرامی گفت:

- راز رفتار این مردم بسیار روشن است. باران برای آنها اثر بخش است و زندگی آنها را بهبود می‌بخشد اما تو چه؟ تو که دردی از آنها دوا نمی‌کنی،

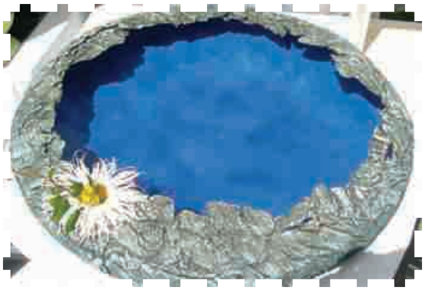

نه سودی به حال مزارع و باغهای آنها داری و نه فقیران آنها را ثروتمند می‌کنی و درواقع راه نفوذ به دل آنها را نیافته‌ای، ولی باران از تمام راهها به دلها نیز نفوذ می‌کند.

تخته سنگ به فکر فرو رفت و آنگاه به توقع ساده‌لوحانه خود خندید چرا که تا به‌حال سعی نکرده بود به دل هیچ جنبنده‌ای نفوذ کند و همیشه آرام و مغرور در همانجا نشسته بود.

زنده باشیم یا زندگی کنیم؟

گر نشان زندگی «جنبدگی» است
خار در صحرا سراپا «زندگی» است
هم جوعل زنده‌ست هم پروانه
لیک فرقها از زندگی تا زندگیست

روزی یک طلبه هندی به استاد روحانی خود گفت: من خیلی از مرگ می‌ترسم. این ترس از کودکی با من همراه بوده است. آیا شما می‌توانید به من بگویید چرا کسی مثل من که دارد به خوبی زندگی می‌کند، روزی باید بمیرد؟

استاد فکری کرد و پرسید: چه کسی به تو گفته است که داری زندگی می‌کنی؟

طلبه گفت: منظور شما را نمی‌فهمم. استاد دوباره پرسید: چه کسی به تو گفته است که داری زندگی می‌کنی؟ آیا این مطلبی نیست که پدر و مادرت از آغاز تولد به تو تلقین کرده‌اند و تو آن را فرض مسلم پنداشته‌ای؟ تاسف می‌خورم که چرا کسی تاکنون به تو نگفته است که زنده بودن همان زندگی کردن نیست...

طلبه پرسید: من از کجا باید بدانم که دارم زندگی می‌کنم؟

استاد جواب داد: زندگی مثل چشمه‌ای است که باید از درون تو بجوشد. تو مسوولی که ژرفترین زوایای وجودت را بکاوی و این چشمه را بجوشانی و آن را از روی کرامت در زندگی دیگران جاری کنی. در این صورت می‌توانی لبخندی را بر لب‌های دیگران بنشانی، سبزینگی و بالندگی آنها را ببینی و احساس کنی که در خوشبختی آنها سهیم هستی.

طلبه پرسید: اما خود مرا چه کسی خوشبخت خواهد کرد؟ این‌طور که شما می‌گویید، من وقتی لذت زندگی کردن را تجربه خواهم کرد که بتوانم در خوشبختی دیگران سهیم باشم. استاد تبسمی کرد و گفت: چشمه‌ها تا وقتی که می‌جوشند هرگز احساس تشنگی نمی‌کنند و آبی از کسی نمی‌خواهند. بدان که تا وقتی که تشنه‌ای، هنوز چشمه وجودت را نیافته‌ای و جاری نکرده‌ای. همین درس برای امروز کافی است. حالا برو و چشمه وجودت را جاری کن!

کشف زیبایی تو را به زیبایی می رساند

آورده‌اند که عیسی مسیح - علیه السلام - با جمعی از یاران از راهی می‌گذشت. سگی مرده یافت. پرسید: چه می‌بینید؟

یکی گفت: مرداری متعفن که فضا را آلوده کرده است.

دیگری گفت: صورتی کریه با چشمهایی که از حدقه بیرون زده است.

سومی افزود:...

و انبوهی از مگسان و حشرات موذی که از او می‌خورند.

عیسی با رنجش خاطر گفت: آنچه دیدید همه زشتی بود و هیچ‌یک از شما نگفتید که چه دندانهای زیبایی دارد!

عیسی(ع) روح خداست و چون روح خدایی از ساحت زیبایی می‌آید و جز زیبایی نمی‌بیند، بنابراین تنها نکته زیبایی آن مردار را دید و ارواح تحت سلطه انرژی شیطانی فقط زشتی‌ها را می‌بینند.

آیا می‌دانید؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که سیستم اگو یا فاضلاب را جهت تخلیه آب شهری به بیرون از شهر اختراع کردند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که مس را کشف کردند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که ذوب فلزات را آغاز کردند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که کشاورزی را جهت کاشت و برداشت کشف کردند، ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که آتش را در جهان کشف کردند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که نخ را کشف کردند و موفق به ریسیدن آن شدند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که سکه را در جهان ضرب کردند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که عطر را برای خوشبو شدن بدن ساختند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که کشتی یا زورق را ساختند ایرانیان بودند که به فرمان یکی از پادشاهان زن ایرانی این کار را کردند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که حیوانات خانگی را تربیت و جهت بهره‌مندی از آنان استفاده کردند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که اسب را به جهان هدیه کردند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین ارتش سواره نظام در دنیا توسط سام ایرانی اختراع شد با ۱۱۵ سرباز؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که ذغال سنگ را کشف کردند ایرانیان بودند؟

آیا می‌دانید: اولین مردمانی که حروف الفبا را ساختند در ۷۰۰۰ سال پیش در جنوب ایران، ایرانیان بودند؟

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما بکاریم دیگران بخورند

این ضرب‌المثل در مورد کسانی به کار می‌رود که کاری را انجام می‌دهند که شاید نفع آن به خودشان نرسد، اما دلخوش‌اند که سود آن را دیگران خواهند برد. اما ببینیم داستان این ضرب‌المثل چیست؟

می‌گویند روزی انوشیروان عادل، با یاران و خواص خود به شکار می‌رفت، از قضا مسیرش از کنار دهی بود. در کنار جاده ده، نگاهش به پیرمردی حدوداً ۹۰ ساله افتاد که درحال کاشتن گردو بود. انوشیروان متعجب شد، چراکه - نسل گردوهای آن زمان - حداقل پانزده تا بیست سال بعد از کاشت، محصول می‌داد.

انوشیروان در کنار پیرمرد ایستاد و پرسید: «ای پیرمرد، گردو می‌کاری؟» پیرمرد جواب داد: «بله!» انوشیروان پرسید: «فکر می‌کنی چند سال دیگر زنده هستی که بتوانی میوه آن را بخوری؟» پیرمرد در جواب گفت: «کاشتند و خوردیم، بکاریم تا بخورند!» انوشیروان از این پاسخ کوتاه و به موقع خوشش آمد و گفت: «آفرین!» و بلافاصله به خزانه‌دار دستور داد تا هزار درم به پیرمرد بپردازند!

پیرمرد گفت: «ای پادشاه، هیچ کس زودتر از من از میوه این درخت نخورد.»

انوشیروان پرسید: «چگونه؟» پیرمرد گفت: «اگر من گردو نمی‌کاشتم و پادشاه از اینجا عبور نمی‌کرد و آنچه به بنده گفت را نمی‌گفت و من هم آن جواب را نمی‌دادم، این هزار درم هم به من نمی‌رسید.» انوشیروان از این استدلال پیرمرد خوشش آمد و باز به خزانه‌دار دستور داد که همان وقت هزار درم دیگر به او دادند!

از دوبیتی‌های مازنی

بنال بلبل تا من بنالم
ته بهر گل بنال من بهر یارم
ته بهر گل بنال شش ماه و شش روز
من بهر یار بنالم هر شب و روز

برگردان:

بنال بلبل تا من هم بنالم / تو برای گل بنال من برای یارم / تو برای گل شش ماه و شش روز بنال / من برای یارم هر شب و روز می‌نالم.

ته گتی من بهار پاپلی مه
ته گتی من راستمه درود نیمه
ته گتی من یک دم بی‌ته دنیمه
آخر ته بی‌وفایی ره بدیمه

برگردان:

تو می‌گفتی من پروانه توام / تو می‌گفتی من صادق هستم و دروغ نمی‌گویم / تو می‌گفتی یک لحظه بی‌تو نمی‌مانم / آخر بی‌وفایی‌ات را دیدم.

فرستنده: مهناز قلی‌پور از: بابلکنار (مازندران)

از اصطلاحات ترکی

◀آل لاهاتاپ شوردوم.
برگردان: به خدا سپردم.
◀آل لا یامان ورمسین.
برگردان: خدا بد ندهد.
◀قادای آلوم.
برگردان: فدایت شوم.
◀اورگیم داروخ موشدی‌سن.
برگردان: دلم برایت تنگ شده بود.

فرستنده: محسن میرگلو بیات
از: زاویه زرندیه (مرکزی)

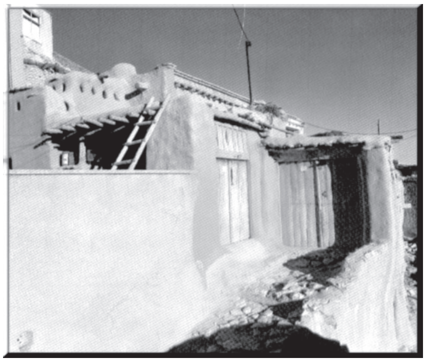

از ضرب‌المثل‌های روستای دستجه فسا

◀اگر پولدار بودم، پاشنه گردون خونم طلا بود.
◀اگر باواش [پدرش] ندیده بود، می‌گفت ارباب آقامه!
◀اگر بخت ما هم بخت بود، کله کچلم تخت بود!
◀سگ بابا نداشت، پی عمو می‌گشت.
◀نه برای نابینا برقص، نه برای ناشنوا آواز بخوان.
◀هر که جو کاشت، گندم درو نمی‌کنه.

گردآورنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

از باورهای عامیانه مردم گرمسار

مردم گرمسار معتقدند:

◀نگاه کردن دختر به آینه شکسته، باعث بسته شدن بختش می‌شود.
◀ریختن دانه برنج سفره عروسی بر سر دختری که بختش بسته شده، باعث باز شدن بخت او می‌شود.
◀حاضر شدن به موقع داماد بر سر سفره غذا، حکایت از علاقه مادرزنش به او دارد.
◀اگر ظرف غذا روی اجاق، کج بایستد، هنگام غذا یک نفر قهر می‌کند!
◀اگر غذا آماده کشیدن باشد و فردی عطسه کند، میهمان در راه است.

فرستنده: یکتا سادات خاتمی از: گرمسار (سمنان)

«کولنگ» از بازی بچه‌های آسیابر

در روستای آسیابر سیاهکل در بعضی روزهای خاص بازی تحت عنوان کولنگ انجام می‌شود. در این بازی، به دستور رئیس اولین نفر کفش یا کلاه کهنه خود را در نقطه‌ای به فاصله دومتری سایر بازیکنان قرار می‌دهد و بقیه بازیکنان، چوب دستی نوک تیزی را به سوی آن پرتاب می‌کنند. برنده مسابقه کسی است که به عنوان اولین نفر، به کفش یا کلاه طرف مقابل، آسیب بزند. درواقع هدف از این بازی آسیب رساندن به شیئی مورد نظر است! ضمن آنکه صاحب کفش و کلاه باید در برابر شلیک خنده دیگران هنگام سوراخ شدن کفش و کلاهش مقاومت به خرج دهد.

طریقه انتخاب رئیس و اولین نفر برای قرار دادن کفش و کلاه:

برای انتخاب رئیس و اولین نفری که کفش یا کلاهش را باید در معرض آماج چوب دستی‌ها قرار دهد، همه بازیکنان در یک خط می‌ایستند و چوب دستی‌های خود را با تمام قدرت به جلو پرتاب می‌کنند. از آنجاکه چوب دست هر فرد علامتی دارد، آنکه چوبدستی‌اش مسیر بیشتری را طی کرده، رئیس، و آنکه چوبدستی‌اش مسیر کمتری را پیموده، به عنوان اولین کسی که باید کفش یا کلاهش مورد هدف قرار گیرد، انتخاب می‌شود.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از: کرج

لالایی گنابادی

لالا لالا، خدانکنه   تور از مو جدانکنه
که رنگ گل انارتر   به رنگ کهربا[زرد]نکنه

○○○

لالا لالای آسمونی   تو پیرمرد خراسونی
اگر بابای خودر اتو بدیدی   دعای بسیارش رسونی

راوی: عفت پورعلی فرستنده: مجید کاظمی
از: نوقاب گناباد (خراسان رضوی)

از باورهای عامیانه مردم سیرجان

مردم سیرجان معتقدند:

◀خوردن نان و پیاز در صبح شنبه شخص را پولدار می‌کند.
◀جارو زدن در هنگام غروب آفتاب باعث گرفتار شدن به نکبت و ادبار می‌شود.
◀خارش گلو، خبر از رسیدن سوغات می‌دهد.
◀اگر فرد تشنه‌ای از منزل خارج شود، فرد گرسنه‌ای به خانه می‌آید.
◀شانه زدن موی سر در شب، باعث پریشانی و سرگردانی می‌شود.
◀زدن بچه با جارو باعث می‌شود، او در آینده دزد شود.

فرستنده: محمود جعفری از: سیرجان (کرمان)

سعادت دیگران قسمت مهمی از خوشبختی ما است • کبیر

از گوشه و کنار جهان

اولین D.V.D با طراحی H-D

سرانجام این توشیبا است که پیشگامی کرده و لپ‌تاپ جدید خود را به‌گونه‌ای طراحی نموده که D.V.D را با سیستم H-D در آن ادغام کرده است. این کامپیوتر پرقدرت دارای یک صفحه ۱۷ اینچی نیز می‌باشد که یکی از بزرگترین‌ها در نوع خود است. توشیبا نام این مدل را G-۳۰ گذاشته است و حافظه قدرتمند آن هم تا ۲۴۰ جی‌پی تخمین زده شده است، تاکنون کامپیوترهای پرقدرت به خاطر شرایطی که طراحی آنها به دنبال داشت، قادر نمی‌شدند D.V.D را به صورت یک عنصر الحاقی داشته باشد و باید این امر به صورت جداگانه‌ای انجام می‌شد و یک رایدر برای D.V.D تهیه می‌شد، اما توشیبا با اضافه کردن قدرت حافظه، توانست تا D.V.D را با طرح H-D به کامپیوتر و یا لپ‌تاپ اضافه کند. البته چنین قابلیتی ارزان تمام نمی‌شود و توشیبا قیمتی معادل چهار هزار و پانصد دلار برای این لپ‌تاپ بزرگ و پرقدرت درنظر گرفته است.

خطر مرگ برای انسان و حیوان

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از کارکنان باغ وحش در **جاکارتا**، مرکز کشور اندونزی را نشان می‌دهد که یک پلیکان را که بزرگترین پرنده در جهان می‌باشد، به دلیل ابتلا به سرماخوردگی یا آنفولانزای آویان، برای نابود کردن از باغ وحش خارج می‌کند. آنفولانزای آویان یکی از کشنده‌ترین سرماخوردگی‌ها درمیان سیل آنفولانزاهای جدیدی است که گریبان پرنده و انسان را به یکسان می‌گیرد. این سرماخوردگی نخستین بار در اندونزی مشاهده شد و سپس به دلیل سهل انگاری مقامات به ۲۷ ایالت از مجموع ۳۳ ایالت در این کشور سرایت کرد و بیشتر از دو هزار انسان و چندین هزار پرنده وحشی و اهلی را به کام مرگ فرستاد. پس از آن این بیماری خطرناک به کشورهای همسایه هم سرایت کرد، تا اینکه انجام قرنطینه‌های کاملی که در چین و هند به عمل آمد، تا حدودی در برابر هجوم این بیماری ایستادگی ایجاد کرد. اما خطر آن در اندونزی همچنان باقی است و کلیه مسافرینی که از اندونزی به خارج سفر می‌کنند، باید در بدو ورود مورد معاینه قرار گیرند تا آنها را مبری از آنفولانزای آویان تشخیص دهند.

برای عاشقان ستاره شناسی

و این هم یک دستگاه تازه و پرتابل برای عاشقان ستاره‌شناسی. وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید، ضمن اندازه‌گیری قطب های جاذبه زمین به وسیله صدای رایانه‌ای که در آن تعبیه شده، شرایط ستاره‌شناسی را در آسمان برای شما تشریح می‌کند. درواقع این وسیله که در حدود شش هزار ستاره و سیاره در آسمان را زیرنظر دارد، همه روزه شما را در جریان حرکات ستاره‌های دنباله‌دار و یا سایر کرات قرار می‌دهد و اگر تلسکوپی در منزل داشته باشید، این وسیله به شما اطلاع می‌دهد که آن را به کدام سوی هدف‌گیری کنید. شرکت سازنده این اطلاع‌رسان در مورد آسمان و ستارگان را به قیمت هشتصد دلار در بازار عرضه کرده است، البته باید توجه داشت که صدای این وسیله به زبان انگلیسی است، اما در صورت لزوم می‌توان میکروچیپ زبان را با گیرنده‌هایی که به زبانهای اصلی دیگر موجود است جانشین کرد. جالب اینکه این وسیله براساس تاریخ تولد شما، وضعیت زندگی‌تان را نیز با توجه به شرایط آسمان و ستارگان پیش‌بینی می‌کند.

CELESTRON
SkyScout

مرسدس در عصر فضا

سرانجام سازندگان بنز هم از حال و هوای سنتی خود فاصله گرفته و در مدل تازه خود، آخرین دستاوردهای تکنولوژیکی مربوط به اتومبیل را قرار داده‌اند. مدل تازه **مرسدس بنز** همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، اس ۵۵۰ نام دارد، اما نکته جالب درباره این مدل رایانه‌ای شدن بخش‌های مختلف آن است. برای مثال سرنشینان می‌توانند صندلی‌های جلویی را به چهارده گونه شکل دلخواه خودشان درآورند، ضمن آنکه صندلی‌ها هر کدام بخاری مخصوص به خود را دارند. این مدل علی‌رغم اندازه متوسط، بسیار پرقدرت و با موتور هشت سیلندر ساخته شده است و موتور آن دارای گنجایشی برابر با ۵/۵ لیتر و قدرتی برابر با ۳۸۲ قوه اسب بخار می‌باشد. این اتومبیل در میان سایر مدلهای کلاس «اس» به اندازه ۲۶ درصد سریع‌تر می‌باشد، اما از نظر مصرف سوخت، در همان شرایط سابق یعنی ۸ کیلومتر در شهر و ۱۲ کیلومتر در بزرگراه در مقابل هر لیتر بنزین، باقی مانده است. سازندگان مرسدس این مدل را به صورت خانوادگی و چهاردر طراحی نموده و به همین دلیل ۵ سانتی‌متر به طول و ۲/۵ سانتی‌متر به عرض این مدل هم اضافه کرده‌اند. ضمناً آخرین تکنولوژیهای مربوط به اتومبیل بنز در آن گنجانده شده است. از کمک رایانه‌ای برای قدرت دید در شب گرفته تا رادار برای هرچه بهتر پارک کردن اتومبیل، درواقع شش گیرنده خودکار در آن وجود دارد تا راننده بهترین و موازی‌ترین پارک ممکن را انجام دهد. مرسدس بنز برای مدل اس - ۵۵۰ با چرخهای هجده اینچی آن مبلغ **۸۶ هزار دلار** را درنظر گرفته است

هلی اسکی را بشناسید

با آنکه در اوج گرما هستیم، اما باید توجه داشته باشید که کشور **نیوزلند** که در نیمکره دیگر قرار دارد، اکنون فصل زمستان را طی می‌کند، اما آنچه که کشور نیوزلند را برای طرفداران ورزشهای زمستانی، بخصوص اسکی به منطقه‌ای دلخواه تبدیل کرده است، علاوه بر قابلیت اسکی در اوج گرمای تابستان برای ساکنان اروپا، آمریکا و آسیا از این واقعیت هم نباید گذشت که کشور نیوزلند تنها منطقه‌ای در جهان می‌باشد که ورزش هلی‌اسکی در آن قانونی است. هلی‌اسکی عبارت از اسکی کردن در شرایط بسته شدن به وسیله طنابهای پرقدرت به یک هلی‌کوپتر است و به دلیل خطرناک بودن، این ورزش در بسیاری از مناطق برفی جهان و از جمله اروپا، غیرقانونی است. اما همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، شما می‌توانید در کوههای هریس در نیوزلند در ازای پرداخت ۶۴۵ دلار، برای مدت یک هفته به ورزش هلی‌اسکی بپردازید و البته این هزینه شامل هتل و وعده‌های غذایی نیز می‌باشد. به همین خاطر است که بسیاری برای فرار از تابستان داغ اروپا، و انجام مقادیری هلی‌اسکی، کوهستان هریس در نیوزلند را انتخاب می‌کنند.

هواپیماسازی برای روسها جدی شد

هفته گذشته یک خبر دنیای اقتصاد و صنعت را به اعجاب واداشت. خبر مذکور تاسیس شرکت متحد هواپیماسازی روسیه بود که با شرکت ۷۵ درصدی از جانب دولت و به کمک چهار شرکت هواپیماسازی دیگر صورت گرفت. ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه که متوجه شد بیش از اینها نمی‌تواند در انتظار آمریکایی‌ها باقی بماند تا آنها لطفی کرده و قسمتی از صنعت پیشرفته روسیه را متحرک ساخته و از این ایستایی و سکون خارج کنند، به ناگهان شخصاً تاسیس شرکت مذکور را اعلام کرد. نکته جالب اینکه شرکت‌های حاضر در قرارداد همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید درحال ساختن هواپیماهای پیشرفته بودند و تنها مشکل آنها این بود که نمی‌توانستند در بازار روز جهان برای آنها مشتری مناسبی پیدا کنند، اما با دخالت ۷۵ درصدی دولت و پشتیبانی صنعت روسیه، کار آنقدر جدی شد که بلافاصله پس از اعلام تاسیس شرکت، چند پیشنهاد جالب برای سفارش ساختن هواپیما یا خرید هواپیماهای ساخته شده، از جانب کشورهای مختلف و بخصوص از جهان سوم، دریافت شد. روسیه از قدیم دارنده یکی از پیشرفته‌ترین صنایع هواپیماسازی شناخته می‌شد و طی سالها سکون به دلیل نفوذ آمریکایی‌ها، این صنعت فرصت‌های فراوانی را برای احیاء از دست داد و اکنون با تاسیس این شرکت دولتی، روسیه خود را به جایگاه گذشته بازگردانده است.

سرگرمی تازه برای بانوان هندی

بانوان خانه‌دار در هند با توجه به ابزار تازه و پیشرفته درخصوص پخت و پز و نظافت منزل که به کمک تکنولوژی‌های جدید، همه کارها را به سرعت انجام می‌دهند، ناگهان به این نتیجه رسیدند که دارای ساعات بیکاری بسیاری شده‌اند و این امر آنها را به شدت بی‌حوصله می‌کرد. تا اینکه در شهر بمبئی چند مکان و تفریحگاه که دارای امکانات ورزش بولینگ بودند، مکان‌های خود را در ساعات صبح تا ظهر، اختصاصاً برای بانوان اعلام کردند. بلافاصله سیل بانوان هندی به سوی این مکانها سرازیر شد و خیلی زود ورزش بولینگ به عنوان تفریح شماره یک برای بانوان هندی جای خود را باز کرد. نکته جالب اینکه بانوان هندی حتی در هنگام بازی بولینگ نیز، لباسهای سنتی خود را فراموش نمی‌کنند. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، برطبق آمار به دست آمده، اکنون در شهر بمبئی در حدود ۴۰ درصد از بانوان خانه‌دار هندی به ورزش بولینگ می‌پردازند.

گرفتاری در این دنیا این است که نادان از کار خود اطمینان دارد و دانا از کار خود مطمئن نیست ●برتراندراسل

خواندنی‌های تاریخی

زاهدی فیروزه داد، طلا گرفت!

پس از حمله متفقین به ایران در سال ۱۳۲۰ دولت ایران تحت فشار اشغالگران، قراردادی با آنها منعقد کرد که براساس آن دولت ایران موظف می‌شد، برای تامین هزینه‌های نیروهای متفقین در ایران، مقادیری اسکناس دراختیار آنها قرار دهد و در مقابل، نمایندگان شوروی موافقت کردند در ازای ریالهای دریافتی ۴۰ درصد ارز تضمین شده به دلار آمریکا و ۶۰ درصد را به صورت شمش طلا به بانک ملی ایران، تحویل دهند. این موافقت‌نامه در اسفند ۱۳۲۱ به امضاء طرفین رسید.

در پایان جنگ جهانی دوم، دولت ایران به خاطر اسکناس‌هایی که تا آن هنگام دراختیار نمایندگان شوروی قرار داده بود، مبلغ ۲۰ میلیون دلار از آن کشور طلبکار شده بود. پس از کارسازی مبلغ ۸ میلیون دلار (از بابت ۴۰ درصد ارز تضمین شده) ۶۰ درصد باقیمانده طلب ایران از روسیه (۱۲ میلیون دلار) برابر با ۱۱ تن طلای خالص می‌شد که این میزان طلا نزد بانک دولتی اتحاد جماهیر شوروی به صورت امانت باقی ماند.

به دنبال ملی شدن صنعت نفت ایران و تحریم ایران در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق، ایران از دولت شوروی خواست تا ۱۱ تن طلای امانتی مذکور را به ایران تحویل دهد، اما آن کشور از این خواسته مشروع دولت ایران سر باز زد تا چنانکه دلخواه انگلیسیان و آمریکایی‌ها بود، دولت و ملت ایران را بیش از پیش تحت فشارهای عدیده مالی و اقتصادی قرار دهد و به خواسته آنها تن دردهند.

دولت شوروی فقط بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت دکتر محمد مصدق، که روابط سیاسی و بازرگانی خود را به تدریج با دولت دست نشانده کودتا گسترش داد، حاضر شد در ازای واگذاری قریه بسیار سرسبز و گران‌قیمت «فیروزه» در خراسان شمالی، به اتحاد جماهیر شوروی، طلای امانتی مذکور را به دولت وقت برگرداند. به این ترتیب نهایتاً در دوم خرداد ۱۳۳۴ و در دوران نخست وزیری حسین علاء، نمایندگان شوروی در مرز دو کشور در جلفا ۱۱ تن طلای امانتی را به نمایندگان دولت ایران تحویل دادند و دین خود را به دولت کودتا ادا کردند.

منبع: ویژه‌نامه یاد ایام شماره ۱۵

ما از مرگ نمی‌ترسیم

گردآورنده: پریسا نفیسی

روزی از روزها عده‌ای از مزدوران رضاخان تصمیم به قتل مدرس گرفتند، روز مناسب فرا رسید «آقاسید ابوالحسن سدهی» که از طلاب مدرسه بزرگ اصفهان بود، مدرس را به ناهار دعوت کرده بود، ضاربین در مکانهای مناسب مستقر شده و مزدوران همه چیز را برای اجرای نقشه خود آماده کرده بودند، اما در آخرین لحظات یکی از کسانی که در نقشه ترور، دخالت داشت، پشیمان شد و بدون آنکه به همکارانش چیزی بگوید، هراسان چگونگی نقشه را به سیدابوالحسن سدهی (میزبان آقا) رساند و ماوقع را گزارش داد. سیدابوالحسن از آقا خواهش کرد که امروز به حجره‌اش تشریف نیاورد. مرحوم مدرس که ترس نمی‌شناخت پیش خود فکر کرد باید مساله حل شود و مردم بفهمند که چه بر سرشان می‌آید، به این خاطر آقاسید ابوالحسن را آرام کرد و با تاکید دستور داد که برنامه ناهار برقرار باشد. سپس مدرس با سید سدهی که لرزان و رنگ پریده بود، به طرف مدرسه حرکت کردند. وقتی وارد صحن مدرسه شدند، مدرس تا لب جوی آبی که از وسط مدرسه می‌گذشت، راه رفت که ناگاه شیخ عبدالله از اهالی سمیرم جلو او دوید و با ششلول سینه‌اش را هدف قرار داد. مدرس با کمال خونسردی به شدت زیر دست شیخ زد، طوری که ششلول از دست او افتاد میان جوی آب و شیخ عبدالله هم فرار کرد. در این هنگام ضارب دیگری که در پشت بام مدرسه کمین کرده بود، چند تیر پی‌درپی به سوی مدرس شلیک کرد، ولی این مجتهد چابک با هشیاری جای خود را خالی کرد و تیرها به جای سینه او، به سینه دیوار مدرسه اصابت کرد. سپس مردم آقا را به حجره سیدابوالحسن بردند. پس از لحظه‌ای ضاربین را گرفته کشان کشان به حضور مدرس آوردند.

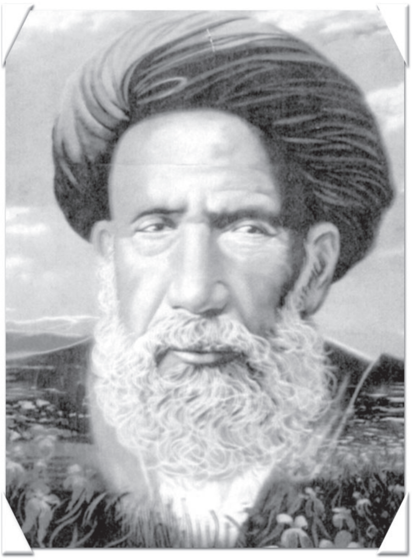

با دیدن مزدوران مدرس فرمود: قاتل من شخص دیگری غیر از شماست. من از شما هیچ‌گونه شکایتی ندارم.

سربازگیری در عهد ناصری

در عصر ناصرالدین شاه وضع ارتش و سپاه ایران به درجه‌ای از انحطاط رسید که در هیچ زمانی در تاریخ ایران نظیر آن دیده نشده بود.

«کنت دوگو بینو» نویسنده و محقق فرانسوی درباره چگونگی وضع ارتش در اوایل حکومت ناصرالدین شاه در کتاب «سه سال در آسیا» می‌نویسد:

«طرز سربازگیری در ایران از این قرار است که هریک از حکام ایالات و ولایات بایستی در فواصل معین، تعداد معینی سرباز بدهند و برای رسیدن به این منظور حاکم به توسط ماموران محلی، تعداد سربازانی را که بایستی به خدمت سربازی درآیند، بین آبادی‌های مختلف قسمت می‌نماید. کدخدا یا مباشر و یا مالک آبادی، ابتدا کسبه و تمام اشخاصی را که با او قوم و خویش و دوست هستند، از خدمت سربازی معاف می‌کند. وقتی که تمام این اشخاص از خدمت سربازی معاف شدند، بدیهی است که فقط طبقه فقرا و کسانی که به هیچ‌وجه قادر به رشوه دادن نیستند، باقی می‌مانند و آن وقت آن بیچارگان را برای خدمت سربازی می‌آورند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که افسران نظامی با دریافت رشوه، سربازان را مرخص می‌کنند و افسر در غیاب وی حقوقش را دریافت نموده و خود تصاحب می‌کند. حقوق سرباز ایرانی اسمی (ظاهری) است، زیرا هرگز اتفاقی نمی‌افتد که سرباز ایرانی حقوق مختصر خود را دریافت کند، مگر در صورت بروز حوادث خارق‌العاده و استثنایی.

حقوق سرباز، وقتی از خزانه دولت برای پرداخت به افراد خارج شد، اول به دست فرمانده کل نیرو می‌رسد و او مقداری از آن را برای خود برداشته و بقیه را به فرمانده سپاه تسلیم می‌کند و او هم مقداری را برداشته و بقیه را به فرمانده لشکر می‌دهد و فرمانده لشکر هم حق و حساب خود را برداشته و تتمه را به فرمانده هنگ تسلیم می‌نماید. به همین ترتیب هر قدر که حقوق سرباز دست به دست می‌گردد، از میزان آن کاسته می‌شود، به‌طوری که خود سرباز چیزی دریافت نمی‌کند و یا مبلغ ناچیزی به دستش می‌رسد. ترفیع رتبه نظامی در ایران مطیع هیچ مقرراتی، جز رشوه دادن نیست و یک سرباز عادی - ولو اینکه بیسواد باشد - می‌تواند در ذهن، آرزوی سرهنگ و سرتیپ شدن را بپروراند، به شرط آنکه روزگار با او مساعدت کند و بتواند به اندازه کافی به کسانی که می‌توانند وسایل ترفیع او را فراهم نمایند، رشوه بدهد.

بدیهی است که چون یک سرباز قادر نیست رشوه‌های مهم بدهد، نمی‌تواند مقامات عالیه را اشغال نماید. با این وصف سربازها برای اینکه به خود نوید بدهند، غالباً سرگذشت سربازی را نقل می‌نمایند که زمان سلطنت محمدشاه در منزل حاج میرزا آقاسی که صدراعظم بود، نگهبانی می‌کرد.

یک روز حاج میرزا آقاسی از او خوشش آمد و او را سرهنگ کرد. تا وقتی که سربازان در پادگان و شهر زندگی می‌کنند، زندگی آنها قابل تحمل است. اما هنگامی که آنها را به صحرا می‌فرستند، آن وقت زندگی آنها مشکل می‌شود. در ایران اداره کارپردازی و ذخیره قشون وجود ندارد و سربازانی که به صحرا می‌روند، نه کفش دارند و نه لباس و نه آذوقه. به همین جهت مجبور می‌شوند که علف صحرا را بخورند و [البته] این در صورتی است که صحرا علف داشته باشد. سه سال قبل از این (سال ۱۲۷۶ ق) در حدود چهل، پنجاه هزار سرباز ایرانی در صحرای ترکمن فقط به خاطر نداشتن آذوقه از بین رفتند. حال آنکه اگر مختصر توجهی به آنان می‌شد و آذوقه آنها تامین می‌شد، تلف نمی‌شدند!

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

دختر ۱۷ ساله در صندوق

هفته گذشته ماموران گشت پلیس بزرگراه استان تهران با مشاهده یک دستگاه خودرو با سه سرنشین که با حرکات مارپیچ در بزرگراه تهران کرج حرکت می‌کرد، به آن دستور توقف دادند، اما راننده خودرو مزدا بدون توجه به هشدار پلیس بر سرعت خود افزود و از محل متواری شد. این تعقیب و گریز ادامه یافت تا سرانجام راننده خودروی فراری تسلیم و متوقف شد.

ماموران با خارج کردن سرنشینان خودرو و بازرسی از اتومبیل وقتی در صندوق عقب ماشین را گشودند، با یک دختر ۱۷ ساله روبرو شدند که خود را «مهسا» معرفی می کرد.

در بازجویی اولیه از متهمان، آنها اعتراف کردند این دختر جوان را در شهر قزوین سوار کرده‌اند. و در ادامه بازجویی مشخص شد، متهمان با هدف اعمال غیراخلاقی، قصد انتقال دختر جوان به یک خانه در تهران را داشته‌اند. البته پلیس در ادامه بازجویی ها از «مهسا» خواست که چگونگی ربودنش را عنوان کند و دختر ۱۷ ساله گفت: من هیچ شکایتی از این سه مرد ندارم و به میل خود سوار خودروی آنها شده‌ام.

بنا به این گزارش و ادامه تحقیقات مشخص شد این افراد برای اینکه پلیس در طول مسیر قزوین تهران به آنها ظنین نشود، دختر جوان را داخل صندوق عقب خودرو پنهان کرده‌اند و مساله آدم‌ربایی در کار نبوده است.

با تشکیل پرونده، سه متهم همراه دختر جوان تحویل ماموران کلانتری ۱۴۶ جاده مخصوص شدند.

طوطی دزد را لو داد

یک طوطی سخنگو و زیرک در انگلیس باعث شد تا سارق او به دام پلیس بیفتد.

چندی پیش یک سارق جوان وارد خانه مرد ثروتمندی شد و تصمیم گرفت طوطی ۵۰ ساله‌ای را که همواره حرف‌های زشت به زبان می‌آورد و سروصدا می‌کرد را بدزدد، بنابراین هنگامی که سارق طوطی را در دست گرفت و از قفس بیرون آورد، پرنده زیرک دست او را گاز گرفت و از آن خون جاری شد و مقداری خون هم در منقار او باقی ماند و چند قطره‌ای هم بر زمین ریخت.

در اینجا بود که پلیس با انجام آزمایش «دی.ان.ای» از خون مانده در منقار طوطی و ریخته شده در کف اتاق، موفق به شناسایی و دستگیری سارق شد.

فرار اینترنتی

پلیس آگاهی تهران جست‌وجوی خود را برای پیدا کردن یک دختر و پسر جوان که بعد از آشنایی اینترنتی از خانه‌های خود فرار کرده‌اند، آغاز کرد.

بنا به این گزارش، پدر و مادر این دختر و پسر که «مینا و شهرام» نام دارند، چند روز پیش با مراجعه به شعبه سوم دادسرای جنایی تهران از بازپرس دادگاه درخواست کردند تا فرزندان آنها را پیدا کنند.

مادر شهرام در اظهارات خود گفت: چند وقت پیش به‌طور اتفاقی عکس یک دختر جوان را در خانه‌مان پیدا کردم، وقتی از پسرم شهرام سوال کردم او جواب درستی به من نداد، تا اینکه بالاخره فهمیدم صاحب عکس دختری است به نام مینا که چند ماه پیش از طریق اینترنت با پسرم آشنا شده است. رابطه اینترنتی آنها ادامه داشت تا اینکه چند روز پیش همزمان این دو نفر از خانه فرار کردند.

دستگیری زن اخاذ

چند روز قبل مردی با مراجعه به اداره آگاهی بوشهر، از کلاهبرداری زن جوانی خبر داد.

این مرد ثروتمند در اظهاراتش به پلیس بوشهر گفت: با زن جوانی که خود را پزشک معرفی کرده بود آشنا شدم و پس از مدت کوتاهی که اعتمادم را جلب کرد او را به عقد موقت خود درآوردم. چند هفته بعد او به عناوین مختلف از من پول می‌گرفت و تهدیدم می‌کرد که اگر پول بیشتری به او ندهم، آبرویم را پیش زن و بچه‌ام و اهل محل خواهد برد و من هم به خاطر موقعیت اجتماعی و خانواده‌ام با اجبار تن به خواسته‌هایش می‌دادم. اما این پایان خواسته‌هایش نبود چراکه این اواخر از من اتومبیل مدل بالا و آپارتمان خواست.

پس از شکایت این مرد چند مرد سرشناس و ثروتمند دیگر هم با مراجعه به مرکز پلیس این شهرستان و با شکایتهای مشابهی خواستار دستگیری این زن جوان شدند.

پلیس هم با اطلاعاتی که از شاکیان پرونده به دست آورده بود پس از چهره‌نگاری رایانه‌ای از زن کلاهبردار، موفق شد او را شناسایی و دستگیر کند.

زن جوان که مریم نام دارد در بازجویی اولیه گفت: در جعل اسناد مهارت خاصی دارم، بنابراین از این مهارت خود نهایت استفاده را می‌کردم و برای اینکه از وضعیت مالی خوبی برخوردار شوم، تصمیم گرفتم با جعل مدارک شناسایی و تحصیلی‌ام، طرح دوستی با افراد میانسال و ثروتمند و سرشناس بریزم و از آنها اخاذی کنم که تقریباً هم موفق بودم و با عناوین کارت جعلی پزشکی -(دانشجوی رشته پزشکی) و یا کارمند اداره اطلاعات و دادگستری و غیره... از آنها اخاذی می‌کردم.

در پایان اظهارات این زن، اداره آگاهی بوشهر او را روانه زندان کرد تا تحقیقات تکمیلی درخصوص دیگر جرایم او ادامه یابد.

اعتیاد و آتش سوزی طویله

زن جوانی که با همدستی جاری خود نقشه قتل شوهر خود را طراحی و اجرا کرده بود، پس از دستگیری به ارتکاب جنایت اعتراف کرد.

اواخر ماه گذشته فردی با پلیس ۱۱۰ شهرستان سلماس تماس گرفت و از وقوع جنایت در یکی از روستاهای اطراف سلماس خبر داد. بلافاصله گروهی از کارآگاهان پلیس آگاهی به محل وقوع حادثه شتافتند و با جسد سوخته مرد ۳۷ ساله‌ای به نام «عیسی» که در طویله خانه‌اش رها شده بود، مواجه شدند.

ماموران پس از کشف جسد تحقیقات ویژه خود را آغاز کردند و در نتیجه به همسر ۲۹ ساله وی به نام «آراسته» مظنون شدند. به این ترتیب از وی بازجویی به عمل آمد.

همسر مقتول ابتدا منکر ارتکاب قتل شوهرش شد ولی در ادامه بازجویی، او لب به اعتراف گشود و گفت: شوهرم من و جاری‌ام را بشدت مورد آزار و شکنجه قرار می‌داد. وی ما را وادار می‌کرد که کارهای خلاف اخلاق انجام دهیم و با مردان غریبه‌ای که به خانه می‌آورد رابطه نیز برقرار کنیم. شوهرم معتاد بود و به همین دلیل، ما را وادار به این کار می‌کرد و ما دو نفر از رفتارهای او خسته شده بودیم و دیگر نمی‌توانستیم این شرایط را تحمل کنیم و هر وقت هم در برابرش مقاومت می‌کردیم وی من و جاری‌ام را شکنجه می‌داد. تا اینکه من و جاری‌ام تصمیم گرفتیم او را بکشیم. شب حادثه شوهرم پس از استعمال زیاد تریاک به خواب عمقی فرو رفته بود ما هم از این موقعیت استفاده کردیم و به سراغ او رفتیم. ابتدا دست و پایش را بستیم سپس با استفاده از پتو او را خفه کردیم و...

پس از اعترافات این زن، جاری وی نیز دستگیر شد و به جرم خود اعتراف کرد و گفت: ما پس از قتل عیسی جسد او را به طویله خانه کشاندیم و آن را آتش زدیم، درواقع می‌خواستیم با این کار سرنخ‌ها را از بین ببریم. بنا به این گزارش، هم‌اکنون تحقیقات بیشتر از این دو زن ادامه دارد.

به عوض آنکه به تاریکی لعنت بفرستید، یک شمع روشن کنید

● کنفسیوس

پاورقی خارجی

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

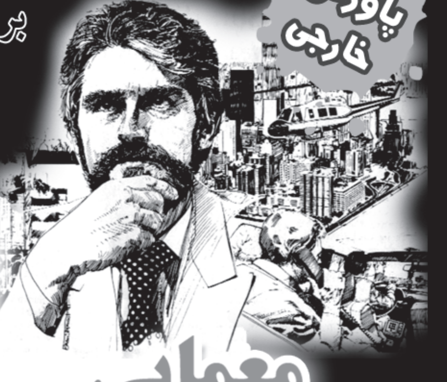

معمایی برای عقل باختگان

قسمت پانزدهم

O نوشته: Patrick Quentin
O ترجمه: سیروس گنجوی

شخصیت‌های داستان

● **پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
● **دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
● **دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
● **آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
● **دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
● **دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
● **خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
● **جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
● **«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
● **فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
● **مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
● **بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
● **دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
● **آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
● **دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
● **خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
● **جان کلارک**: نگهبان جدید
● **سروان «گرین»**: کارآگاه.

با استفاده از فرصت، از «مورنو» کسب اجازه کردم که نزد رئیس آسایشگاه بروم. او درحالی که چشمان پرسشگرش را به چهره‌ام دوخته بود. گفت:

- درحال حاضر، دکتر «لنز» خیلی کار دارد و سرش شلوغ است. او هنوز با ماموران پلیس جلسه دارد.

با اصرار گفتم:

- اما من چیزی شنیده‌ام که فکر می‌کنم دکتر «لنز» باید از آن مطلع شود.

سپس درحالی که او همچنان سکوت کرده و به چهره‌ام زل زده بود، افزودم:

- گمان می‌کنم این ماجرا هنوز تمام نشده و سر دراز دارد!

منظورت از این حرف چیست؟

- منظورم آنست که مرگ «فوگارتی» بخشی از یک دسیسه است و این دسیسه هنوز ادامه دارد.

«مورنو» نگاه ثابتش را به دستانش دوخت و گفت:

- آقای «دولوت» باید خیلی مراقب باشید که تصورات و تخیلات نمایشی خود را در این ماجرا دخالت ندهید. شما از لحاظ عصبی، در وضع مناسبی قرار ندارید.

با تندخویی گفتم:

- اما این مربوط به اعصاب من نیست! خیلی خوب می‌دانم که...

«مورنو» ناگهان سرش را بلند کرد و درحالی که حرفم را قطع می‌کرد گفت:

- آقای «دولوت» بگذارید خیالتان را راحت کنم. پلیس، درباره علت مرگ «فوگارتی» به نتایج راضی‌کننده‌ای رسیده است. این مرگ هیچ‌گونه ارتباطی با این موسسه و یا بیماران مستقر در اینجا نداشته است. کارآگاه «گرین» هم به این باور رسیده است که کل ماجرا به‌طور تصادفی اتفاق افتاده است!

آهنگ صدایش متقاعدکننده بود. نگاهش ثابت بود. اما من می‌دانستم که دروغ می‌گوید!

◇

هنگامی که «مورنو» مرا ترک گفت، نگاهی به دور و بر خود انداختم. دیدم تمام بر و بچه‌ها به اتاقهایشان رفته‌اند. در راهرو پرنده پر نمی‌زد و من به سوی یک ردیف اتاق در انتهای بخش به راه افتادم.

گذرگاه خلوت در یک آسایشگاه روانی، از معنی و مفهوم خاصی برخوردار است. چیزی سرد و بی‌روح و ترسناک است. اعصاب ناتوان من که اعتباری به درستی‌اش نبود شروع به نشان دادن واکنش کرد. احساس کردم یک نیروی نامرئی، مرا وادار می‌سازد برای یافتن یک همدم و مصاحب، هرچه زودتر از آن تنهایی کشنده فرار کنم. هرچند این کار با خطراتی همراه بود، اما کمین کردن و دزدانه رفتن به حضور دیگران، خیلی بهتر از پرسه زدن در راهروهای تنهایی بود!

من به در شیشه‌ای که به خوابگاه هم‌بندان، منتهی می‌شد رسیدم و با فشاری آن را گشودم. سمت چپ من، اتاقک خانم «فوگارتی» قرار داشت که در تاریکی مطلق فرو رفته بود. درست زمانی که از مقابل آن رد می‌شدم، شنیدم که کسی مرا به اسم صدا زد! بر خود لرزیدم. ناگهان نوک تیز خنجر ترس و هراس را بر گلوی خود احساس کردم. اما به زودی، خود را از بابت این ترس احمقانه به باد سرزنش گرفتم.

آنچه شنیدم، صدای خانم «فوگارتی» بود که از قلب اتاقک تاریک می‌آمد:

- آقای «دولوت»!

عرض راهرو را پیمودم و به آن اتاق کوچک که فقط سه طرفش دیوار داشت گام نهادم. روشنایی ضعیف راهرو، موذیانه به درون آن اتاقک تاریک نفوذ می‌کرد و در آن فضای نیمه تاریک، نیمرخ شبح‌گونه پرستار شب را دیدم که کلاه سفیدش را بر سر داشت. او سرمیزی کنار تلفن - که در تاریکی به زحمت دیده می‌شد - نشسته بود. مثل نگهبانی وظیفه‌شناس، حاضر به یراق به نظر می‌رسید. همین که چشمانم به تاریکی عادت کرد و خواستم به میز او نزدیک شوم، ناگهان زنگ تلفن به صدا درآمد. صدای زنگ تلفن، بیش از پیش مرا ترساند، به‌طوری که مثل مجسمه‌ای سر جای خود میخکوب شدم. لابد یکی از بیماران بود که پرستار شب را احضار کرده بود. وقتی گوشی را گذاشت، پرسیدم:

- پرستار موضوع چیست. مگر قرار نشد که امشب کار نکنید؟

او به آرامی گفت:

- بله، دکتر «مورنو» چنین دستوری به من داد و از من خواست که بروم و استراحت کنم. اما برادرم «وارن» کم‌خوابی داشت و دلم نیامد او را بیدار کنم. فکر کردم بگذارم چند ساعتی استراحت کند تا حالش جا بیاید.

دست استخوانی‌اش را روی پیشانی‌اش گذاشت و گفت:

- سرم خیلی درد می‌کند. به همین سبب در تاریکی نشسته‌ام.

او با آن خانم «فوگارتی» که شبهای قبل دیده بودم تفاوت داشت. خانم «فوگارتی» محال بود در آن ساعت از شب، یکی از بیماران را به صحبت بگیرد. اما با همه این حرفها، با از دست دادن شوهرش، در شرایط روحی بدی به سر می‌برد و تعجبی نداشت که با روزهای دیگر تفاوت بکند.

درحالی که به سرعت از جا برمی‌خاست، با لحنی تقریباً پوزش‌خواهانه گفت:

- باید بروم. آقای «استروبل» مرا احضار کرده است.

اما پیش از رفتن ادامه داد:

- شنیدید امشب او به من چه گفت؟ درباره چیزی که روی سنگ صاف مرمر افتاده بود با من سخن گفت. باید کسی موضوع مرگ شوهرم را به او گفته باشد!

چشمانش در فضای نیمه‌تاریک اتاق برقی زد و افزود:

- آقای «دولوت» در بین بیماران، شما تنها کسی هستید که از این موضوع خبر دارد!

اگر نزد خود، احساس گناه نمی‌کردم، از این حالتش که مثل معلم مدرسه رفتار می‌کرد، سخت دلخور می‌شدم. اما تحت آن شرایط، فقط می‌توانستم

از دست خودم عصبانی باشم که این درد و رنج غیرضروری را برای این زن فراهم کرده بودم!

او گمان می‌کرد که من موضوع مرگ همسرش را به «استروبل» گفته‌ام. از این رو، ناگزیر شدم ماجرای «آزمایش روانشناسی» ابلهانه خود را به اختصار برایش تعریف کنم. اما این حقیقت را که اولین بار دکتر «استیونز» فکر چنین آزمایشی را به کله‌ام انداخته بود کاملاً از او مخفی کردم! به او اطمینان دادم که «استروبل» با گفتن چنین عبارتی فقط می‌خواست به آهنگ عجیب و غریب خودش که پشت پیانو اجرا کرد اشاره کند.

خانم «فوگارتی» در سکوت کامل، به سخنان من گوش فرا داد و در کمال تعجب دیدم که این سخنان، تاثیر مطلوبی در او به جای گذاشت، زیرا به آرامی گفت:

- آقای «دولوت» می‌دانم که شما منظور بدی نداشتید و من این موضوع را گزارش نمی‌کنم. اما لطفاً دیگر از این بازی‌ها نکنید. مرگ «جو» ضربه روحی بزرگی بر من وارد ساخت. دیگر برایم قابل تحمل نیست که این موضوع بیماران اینجا را نیز ناراحت و نگران کند.

اندوهگین، سری به نشانه موافقت تکان دادم و گفتم:

- قبول دارم که حماقت کرده‌ام. با این کار، فقط امیدوار بودم بتوانم قاتل «جو» را پیدا کنم. اگر نظم کاری شما را برهم زدم پوزش می‌خواهم.

هنگام گفتن این سخنان، به میز تکیه کرده بودم و با انگشتم با تلفن بازی می‌کردم. ناگهان زنگ گوشخراش تلفن، در سکوت شب به صدا درآمد که مرا یک متر به عقب انداخت! خانم «فوگارتی» نیز وحشت کرد. خم شد و گوشی را برداشت. صورتش در تاریکی قرار داشت، اما از سایه‌اش دانستم که گوشی تلفن را چند سانتی‌متری دور از صورتش گرفته بود و گاهی آن را نزدیک گوش می‌برد و دوباره عقب می‌کشید. در آن شرایط عصبی حاد، این حرکات ، از شخصی که گوشش کمی سنگین بود و شنیدن صحبت دیگران از تلفن برایش دشوار بود بعید می‌نمود. گفت:

- الو، الو، شما کی هستید؟

صدایش سرزنده و حرفه‌ای بود. عجیب اینکه در تاریکی می‌توانست به آن خوبی حرف بزند!

پاسخی نیامد. دوباره پرسید:

- شما کی هستید؟

من ناخودآگاه نزدیک‌تر رفتم. نگاهم بر روی گوشی تلفن که در تاریکی برق خاصی داشت دوخته شده بود. و ماهها پس از آن تمامی تلفن‌ها را با صدای عجیبی که آن شب از پشت گوشی شنیده شد، مربوط می‌دانستم! ترسناک‌ترین صدایی بود که تا آن زمان شنیده بودم. انگار این صدا، اصلاً به یک انسان تعلق نداشت. صدایی گرفته و غیرطبیعی بود که آدم را به یاد ارواح می‌انداخت. و از آن فاصله‌ای که ایستاده بودم توانستم این صدا را بشنوم. انگار کلمات، به وضوح در گوش من زمزمه می‌شد. آن صدا گفت:

- من همان چیزی هستم که روی سنگ صاف مرمر بود!

اگر بگویم این ترسناک‌ترین تجربه زندگی من در آن آسایشگاه بود سخنی به گزاف نگفته‌ام. در این صدای خشن و دورگه، یک چیز اهریمنی نهفته بود!

درجا خشکم زد. هنگامی که گوشی از دست خانم «فوگارتی» افتاد، متوجه صدای هق هق او شدم. سپس به خودم آمدم. با یک جست خود را به تلفن رساندم. گوشی را برداشتم و فریاد زدم:

- تو کی هستی؟ چه می‌خواهی؟

سکوت مرگباری حکمفرما شد. سپس بار دیگر آن زمزمه خشک و گرفته به گوشم رسید. صدا یک‌جوری آشنا بود، اما نمی‌توانستم آن را با فرد خاصی مرتبط بدانم. آن صدا گفت:

- «دولوت» یک چیز دیگر هم بر روی سنگ صاف مرمرین خواهد بود. مراقب باش آن «چین» تو نباشی!

لباس لرزان من، برای گفتن پاسخی آماده شد، اما صدای قطع شدن تلفن را از آن طرف سیم شنیدم.

پس از لحظه‌ای بهت‌زده گوشی را روی تلفن گذاشتم و از میان تاریکی به خانم «فوگارتی» چشم دوختم. پرستار شب، به طرف جلو خم شده بود، دستانش را به صورت گذاشته بود و آهسته می‌گریست! قبلاً هرگز ندیده بودم که این زن، عنان اختیارش را این‌چنین از دست بدهد و اراده فولادینش به این شکل درهم بشکند! سرانجام با صدای لرزانی آهسته گفتم:

- خیلی متاسفم. همه‌اش تقصیر من بود. هرگز به شما فکر نکرده بودم.

خانم «فوگارتی» با کلماتی سرد و بی‌روح گفت:

- اشکالی ندارد آقای «دولوت»!

- بهتر است کشف کنیم این تلفن از کجا شده است؟

خانم «فوگارتی» به آرامی سرش را بلند کرد. توانستم در کاسه چشمانش، برق ضعیفی را ببینم. گفت:

- آقای «دولوت»، این کار مقدور نیست. همه تلفن‌های بخش مردان، همین‌طور، سالن مشترک کارکنان آسایشگاه مستقیماً به این اتاق وصل شده است. بنابراین، یک چنین تماسی از هر کجا می‌تواند امکان‌پذیر باشد!

- اما شما... شما نتوانستید صدا را بشناسید؟

پرستار شب از جا برخاست. بازوی مرا گرفت. می‌توانستم لرزش دستانش را احساس کنم. ناگهان با لحنی جدی گفت:

- گوش کنید آقای «دولوت»، شما کار بسیار خطرناک و ابلهانه‌ای انجام دادید و این اشتباه، باید برایتان درسی بشود. اما من قصد ندارم این موضوع را گزارش کنم. قبلاً به اندازه کافی دردسر داشته‌ایم و...

صدایش تبدیل به زمزمه‌ای شد و به آرامی افزود:

- فکر می‌کنم بهتر است هر دو ما، این ماجرا را فراموش کنیم. نه‌تنها به خاطر شما، بلکه به خاطر من!

از حرفهایش سر درنمی‌آوردم. نه از حرفهایش سر درمی‌آوردم و نه از عواطف شدید و عجیبش! این تغییر رفتار، برایم شگفت‌انگیز بود! گفتم:

- ولی خانم «فوگارتی» اگر شما می‌توانستید این صدا را بشناسید...

پرستار شب، ناگهان حرفم را قطع کرد و پرسید:

- آقای «دولوت»! آیا شما فهمیدید صدای چه کسی بود؟

- نمی‌دانم. فکر می‌کنم صدای آشنا بود، اما...

لحن گفتارش تند و جسورانه شد:

- بسیار خوب. گیرم که من این صدا را شناخته باشم!

ما نزدیک هم ایستاده بودیم. حالا می‌توانستم خطوط چهره‌اش را ببینم. مثل پیکره‌ای نزار بود که از سنگ خارا تراشیده باشند. به آرامی پرسیدم:

- خب، خانم «فوگارتی» صدای چه کسی بود؟

او لحظه‌ای از پاسخ گفتن درنگ کرد. سرانجام به تردید افتاد و با صدای لرزان، انگار که با خودش حرف بزند گفت:

- من معمولاً گوشم خوب نمی‌شنود. امشب خیلی سعی کردم صدایی که به گوشم رسید بشنوم و فکر می‌کنم آن را شنیدم. به همین خاطر، هرگز نمی‌توانم این موضوع را به اولیای امور در اینجا گزارش کنم. می‌دانید...

او حرفش را قطع کرد و ناگهان واقعیت، مثل سیل خروشانی به مغزم سرازیر شد. می‌دانستم چه می‌خواست بگوید و احساس کردم که موهای پشت گردنم از وحشت سیخ شد!

بله آقای «دولوت» اگر راستش را به آنها بگویم فکر خواهند کرد که دیوانه شده‌ام. می‌دانید، این صدایی که از پشت تلفن شنیدیم... اگر نمی‌دانستم که او مرده است، سوگند می‌خوردم که صدای شوهرم بود!!

◇

خانم «فوگارتی» را ترک کردم و شتابان به سوی اتاق خود رفتم. همین که لباسم را عوض کردم و توی رختخواب خزیدم، کلمات آن زن، هنوز در گوشهایم می‌پیچید. این کلمات برای من، نشانه نمادین آن روز بود... روزی که با جنایت آغاز شده بود و با سخنان عجیب این زن کارمند، برخوردار از عقل سلیم، پایان گرفت. او به راستی باورش شده بود که صدای یک مرده را شنیده است!

با بی‌قراری درون بستر وول می‌خوردم. می‌کوشیدم اعصاب خرد شده‌ام را وادار به پذیرش این واقعیت سازم که دیوانه نیستم. شب اول هم من صدای خود را شنیده بودم. همین‌طور دیگران که ادعا می‌کردند صدایی شبیه صدای خود شنیده‌اند که به آنان هشدار داده است و حالا نوبت خانم «فوگارتی» بود که می‌دانستیم زنی منطقی است و مثل ما خل و چل نیست! به خود گفتم که آنچه من و خانم «فوگارتی» شنیدیم، ریشه در واقعیت ندارد. امکان نداشت مرده‌ای بتواند حرف بزند. ارواح مردگان، فقط ممکن بود با «دیوید فن‌ویک» گفتگو کنند، اما امکان نداشت با انسانی مثل پرستار شب که آدمی معقول و واقع‌بین بود تلفنی صحبت بکنند! فقط یک توجیه وجود داشت و آن اینکه شخصی به دلیل ابلهانه‌ای خواسته بود با اتخاذ چنین روش غیرانسانی، پرستار شب را بترساند و توی دل او را خالی کند! این شخص هر کس بود، مثل بقیه می‌دانست که من آن شب همراه دیگران به اتاقم نرفته بودم. این شخص، در بخش دو بود و متوجه صدای پای من هنگام عبور از راهرو شده بود و شنیده بود که خانم «فوگارتی» مرا به اسم صدا زد! فهمیدن این موضوع که من در اتاقک پرستار شب بودم، نیاز به اطلاعات فوق طبیعی نداشت. اما این شخص هر که بود، در دو قدمی ما قرار داشت و ما نتوانستیم او را ببینیم! خیلی دلم می‌خواست او را به دام می‌انداختم!

ادامه دارد

خوشبختی از جایی شروع می شود که جاه طلبی پایان می پذیرد

مثل مجارستانی

عکسها و حرفها

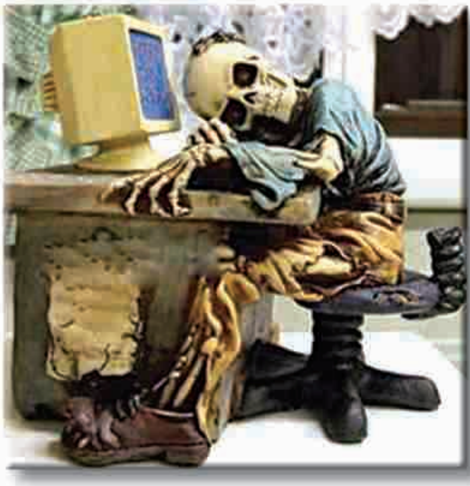

آخر و عاقبت اعتیاد اینترنتی

جیغ نکش من که دندون ندارم

وقتی اسکیت‌سواری و تنبلی
با هم یکی شوند

سیا، محکم بشین سه سوته میرسونمت، نگران نباش

گربه عنکبوتی

به این میگن راننده مقرراتی

ادای منو در نیار؟!

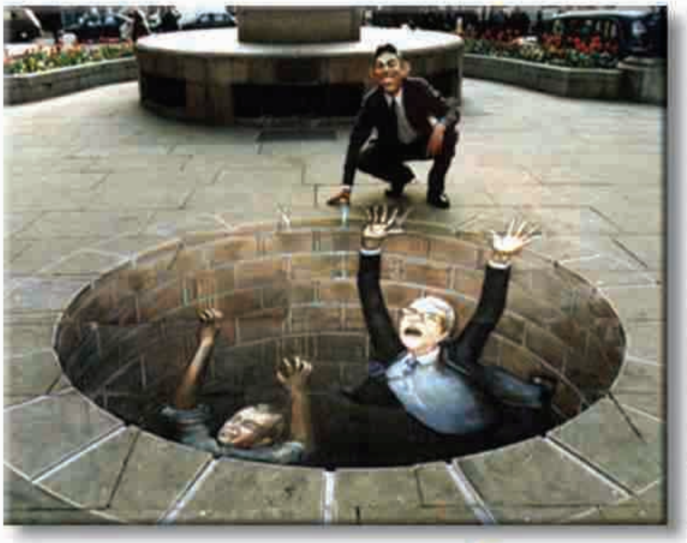

چاه‌کن همیشه ته چاه است

امیر پرندک

مشکلات مرکز شبانه‌روزی معلولان در سرخرود

مرکز شبانه‌روزی معلولان و سالمندان جسمی - حرکتی شهید فیاض‌بخش شهر سرخرود مازندران با مشکلات زیر مواجه است:

۱ـ این مرکز پزشک کار درمان ندارد.

۲ـ فیزیوتراپیست ندارد. ۳ـ کارکنان این مرکز پس از گذشت یکسال حقوق و مزایای خود را دریافت می‌کنند. ۴ـ میانگین حقوق سال ۸۴ کارکنان این مرکز ۸۰ هزار تومان بوده و حقوق سال ۸۵، احتمالاً یکصد هزار تومان خواهد بود. ۵ـ سالمندان ساکن در این مرکز نمی‌دانند با گرما چه کنند، از طرفی پزشکان گفته‌اند از کولر، پنکه و تهویه نمی‌توان استفاده کرد!

پزشکان گفته‌اند باید از دستگاهی به نام «اسپلیت» که کارآیی بالایی دارد استفاده شود که متاسفانه بخاطر نبود اعتبار، امکان تهیه این دستگاه وجود ندارد.

در پایان جا دارد از اعضای هیات امنای بهزیستی شهر سرخرود از جمله مهندس علی‌اصغر وهاجی، مهندس علی‌اصغر جعفری، آقای جعفر عقیلی و حاج علی‌اکبر آزادخواه بخاطر تلاشهایشان برای این مجموعه قدردانی شود.

رحمان نتاج

وزارت مسکن نه اولین قسط را می‌دهد و نه زمین را!

سال ۱۳۳۴ خورشیدی که از طریق قرعه‌کشی به کارمندان دولت زمین واگذار می‌شد، بنده هم با پرداخت اولین قسط به بانک مسکن وقت، قبض شماره «۷۰۴۷=۳۴/۲/۶» مربوط به قطعه ۹ اراضی لویزان را از طرف دفتر فروش اراضی مذکور در تاریخ ۳۴/۳/۲۱ دریافت کردم.

اراضی لویزان بعداً به ارتش واگذار و مقرر شد که به متقاضیان براساس قرعه‌کشی، از سایر اراضی واگذار شود، بنده هم مرتباً ضمن مراجعه و مکاتبه متوالی با وزرای مسکن قبل از انقلاب اسلامی و بعد از انقلاب و نهایتاً وزیر مسکن و شهرسازی دولت وقت و سایر مقامات عالیرتبه (نخست وزیر - بازرسی کل کشور - دادگستری استان تهران - دادگاههای حقوقی و عمومی - دادگاه تجدیدنظر - سایر بازرسی‌های موجود - رئیس قوه قضاییه - دیوان عدالت اداری ضمن ارائه دادخواست و شکواییه‌ای متعدد) با پرداخت ۵۵ هزار تومان هزینه‌های دادرسی، (فقط در سال گذشته) متاسفانه تاکنون هیچگونه اقدام اساسی و مثبت، از طرف دادگاهها و سایر مراجع قانونی در این مورد مبذول نشده است.

شایان ذکر است که وجه اولین قسط پرداختی هم با وجود درخواست مکرر از طرف بانک مسکن که بانک رهنی سابق آن را دریافت کرده، مسترد نشده است. آخرین مکاتبه بنده با وزیر مسکن و شهرسازی دولت قبل در دو نوبت به شماره‌های (۱۱۰/۳۷۷ = ۸۱/۱/۱۸ و ۱۱۹۵۷ = ۸۱/۶/۲۶) در دفتر مخصوص وزیر به ثبت رسیده است.

از دولت آقای احمدی‌نژاد و وزارت مسکن و شهرسازی تقاضا دارم ضمن مراجعه به مدارک مذکور که بایگانی شده است، پس از نیم قرن کاغذبازی و سرگردانی ، نسبت به واگذاری زمین یا استرداد وجه اولین قسط پرداختی پاسخ مقتضی بدهد.

تهران - م - احمدی - دبیر آموزش و پرورش

میوه فراوان اما گران!

امسال به حول قوه الهی وضع سردرختی و میوه بسیار خوب و فراوان است. اما مانند همیشه باغداران بیچاره، فقط حسرت می‌خورند. چراکه وقتی میوه‌ها می‌رسد، دلالان چنان توی سر میوه‌ها می‌زنند که باغدار ترجیح می‌دهد که میوه‌ها روی درخت بپوسد، ولی ارزان به فروش نرود. هم‌اکنون، میوه خوب کیلویی یکهزار تومان است، ولی از باغدار کیلویی ۲۰۰ تومان خریده می‌شود. واقعاً چرا انصاف نیست؟

ذکریا آقابابایی - گرگان

به محیط زیست توجه کنید

مجموعه‌های صنعتی و نیمه‌صنعتی، فاضلاب بدبو و آلوده خود را وارد رودخانه‌ها می‌کنند و این کار آنها خلاف قوانین است.

حیات جانوران آبزی و کنار آبزی طی سالهای اخیر به خطر افتاده است و سازمانهای مربوطه نیز در این مورد هیچ اقدامی صورت نمی‌دهند. در کنار رودخانه سورک چند کارگاه و کارخانه صنعتی ایجاد شده است که پساب‌های آلوده خود را بدون تصفیه، راهی رودخانه می‌کنند. از طرفی بهداشت شالیکاران نیز که از آب آلوده رودخانه استفاده می‌کنند به خطر افتاده است.

شهروندان سورکی تقاضا دارند، اداره محیط زیست به این امر مهم و حیاتی توجه کنند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تابستان و مشکل چکه آب کولرها

تابستان آغاز شده و دیری نمی‌پاید که همه ما به نوعی با مشکل کم‌آبی مواجه می‌شویم و باز هم قطع آب و جیره‌بندی آب آغاز می‌شود. اما چرا از همین حالا صرفه‌جویی نکنیم تا بعداً برای ساعات متمادی در هفته از نعمت آب محروم باشیم؟ برای مثال مشکل چکه آب از کولرهای آبی که شاید آن را ناچیز بدانیم، اما وقتی تعداد بسیار زیادی از کولرهای خانه‌ها و مغازه‌ها چکه می‌کند، می‌تواند باعث اسراف مقدار زیادی آب شود.

از مسوولان ذیربط تقاضا می‌شود که برنامه‌ای آموزشی را برای جلوگیری از چکه کردن کولرهای آبی تهیه و پخش کنند تا حداقل این مشکل برطرف شود.

هانیه مهدیان

۵۹ میلیارد اعتبار برای توسعه رامهرمز

سرپرست فرمانداری رامهرمز گفت: اعتباری معادل ۵۹ میلیارد ریال از محل اعتبارات دو در هزار نفت خوزستان به این شهرستان اختصاص یافته است.

محمدرضا آملازاده گفت: این میزان اعتبار اختصاص یافته از مجموع اعتبارات اولین دو در هزار نفت خوزستان است. وی اضافه کرد: اعتبارات دو در هزار نفت رامهرمز حدود ۲۳/۰۴ درصد از اعتبارات نفت خوزستان است. وی با بیان اینکه سهم شهرستان رامهرمز از محل فروش نفت در مرحله دوم تقسیم این اعتبارات افزایش خواهد یافت، توضیح داد: تاکنون نیمی از اعتبارات دو در هزار نفت خوزستان بین شهرستان‌های تابعه تقسیم شده است که با وصول مابقی این اعتبارات، بی‌شک سهم نفتی مناطق از جمله رامهرمز افزایش خواهد یافت.

سرپرست فرمانداری رامهرمز با اشاره به این مطلب که رامهرمز علیرغم استخراج روزانه چندین بشکه نفت، بیشتر از اعتبارات فعلی استحقاق دارد، گفت: امید می‌رود با تامین و افزایش اعتبارات دو در هزار نفت این منطقه، بتوان محرومیت و نارسایی‌های موجود را به حداقل رسانید.

رامهرمز - محمدعلی بهوند یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

حق مسکن کارمندان رامهرمز پرداخت نمی‌شود

کارمندان دولت که اقشار کم‌درآمد و اکثراً دارای یک شغل هستند، هیچگونه درآمدی به غیر از حقوق کارمندی ندارند. آنها نیاز به مساعدت مسوولان دارند. ریاست جمهور محترم کشورمان در سال جاری اقدام به افزایش حقوق کارمندان کرده است که کارمندان. از زحمات وی قدردانی می‌کنند ولی باز هم آنها نیاز به همیاری و کمک دارند چون قیمت اجناس به شدت بالا رفته است و این حقوق کفاف زندگی کارمندان را نمی‌کند. چندی پیش مصوبه‌ای تصویب شده تا مبلغی به عنوان حق مسکن به کارمندان بدهند ولی این مصوبه در رامهرمز اجرا نشده، امید است که مسوولان کشوری و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی خوزستان پیگیر حل مشکل مسکن کارمندان باشند.

رامهرمز - م - ی

آن که خیال می کند شاید فردا گرفتار شود، از آنکه الآن گرفتار است، بیشتر رنج می برد

م - حجازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

زخم بی‌بهبود

بار دیگر چشمه من، می‌توانی رود باشی
برکه باران که سرشار از شقایق بود باشی؟
کوه بودی زیر بار ماه، آیا بار دیگر
می‌توانی ماه روشن، کوه وهم‌آلود باشی؟
آسمان ما چرا باید عبوس و سرد باشد
آفتاب من، چرا می‌خواهی ابراندود باشی؟
برنمی‌تابیدی آن دریای ناپیدا کران را
پس چرا باید از این مرداب ناخشنود باشی
کاش می‌شد ای گل صدبرگ، در اعماق جانم
بار دیگر خنده آن زخم بی‌بهبود باشی

* * *

جاده‌ها چشم انتظارند، ای جنون گُل کن که فردا
دیر خواهد شد، همین امروز باید زود باشی
در تو زندانی شدم ای وضع موجود، آه اگر تن
جان دهد بی‌آنکه یک بار دگر موعود باشی

* * *

جای دندان پلنگ! ای دل، کبود بی‌مداوا
تا قیامت یادگار عشق بی‌بدرود باشی

یوسفعلی میرشکاک

نمونه شعر نو

آزمون

من عموی عاشقان دلباخته‌ام
درای کاروانهای جنینی
اگر امانتی در من بود
عمود بر اشرف مخلوقات
به صلیب آویخته شد
دو حفره عمیق
از سوزنهای ته‌گرد
کف دستم را متبرک کرد
و درد مثل نیلوفر
تنه نامم را بلعید
گلابدان اعتقاد کجاست؟
هوا بوی مرده می‌دهد
و برادر من
در بلندگو سرفه می‌کند:
یک، دو، سه
آزمایش می‌شویم

زنده‌یاد دکتر سیدحسن حسینی

سرزده

و مرد سرزده از مطلع غزل تابید
و خوشه خوشه افق بر نگاه شب پاشید
و دست داد به دست کسی شبیه خودش
و از تلاقی این دستها خدا رویید
تمام حنجره‌اش بغض، داد زد مردم
مرا، تمام مرا بشنوید اگر مَردید
و قطره قطره به دریا نشست چشمانش
و بیت بیت، موج موج شعر سپید
هزار آینه در باغ چشم او گل کرد
ولی کسی غم او را ندید بی‌تردید
به خواب این غزل هفت بیتی‌ام آمد
و با صدای پر از درد از شما پرسید
«هنوز کوچه کویر است مرد» من گفتم
و مرد با همه چشمهای خود بارید

سمیرا جبارنژاد

در جستجوی زمان از دسته رفته

این منم

شاعری دیرآمده از گرد راه
تشنه لیوان آبی -
- از بلور پارچ مهتاب و ماه
دوست دارم
نیمی از این نیمکت‌ها پر شود از گفتنم
این منم
دوست دارم
با شما چیزی بگویم
از کسالتهای رازآلوده اندوهناک میهنم
از همان روزی که در ناحیه ما
کابل برگردان به راه افتاد
ارتباطم قطع شد با شبنم و باران
با هوای نیمه ابری غزل -
- با «قیصر» و «عمران»
واژه‌های خیس را پیدا نمی‌کردم پس از آن
این منم
سالهای سال باقی مانده است
حرفی از جنس شقایق در دهانم
حق نیلوفر به روی گردنم
این منم
با کولبار عینک ته استکانی
در تب و تاب بزرگ لحظه‌های دیدنم
مردم قرچک،
و اهالی ورامین گاه می‌پرسند
کیست این که ناخنش را می‌کشد
روی احساس ظریف نسترنها؟
راه می‌بندد به روی چیدن ریحان؟
من هم از آنان همیشه
در همین پرسیدنم
گرچه می‌دانم بزودی
خشک می‌گردد زلال من
باد بیگودی نمی‌بندد به گیسوی خیال من
باز با این حال، من
عکسهای تازه‌ام را
یادگاری می‌دهم تا نرگس چشم شما
تر شود
پرپر شود

* * *

این منم
فیلمبرداری کنید از رفتن‌ام

حسن فرازمند

از مجموعه شعر «در سکوت سردم می‌شود»
سروده سیدعباس سجادی

روزهای کودکی

بازم اون ستاره امشب داره چشمک می‌زنه
آره چشمک می‌زنه، انگاری با شک می‌زنه
دلم از زمین و از ابرای آسمون گرفت
واسه اون شبهای مهتابی دلم لک می‌زنه
روزای بچگی‌مون آفتابی بود یادش به خیر
حیف دیگه خورشید خانوم پیر شده عینک می‌زنه
اون روزا دست نسیم پنجره‌هارو وا می‌کرد
حالا وقتی باد می‌آد، پنجره برفک می‌زنه
خواهرم عروسک بچگی‌هاشو دوس داره
هنوزم رو پیرهنش منجوق و پولک می‌زنه
می‌گیرم عروسک خواهرم و حس می‌کنم
واسه بچگی‌ها قلب عروسک می‌زنه
یادمه قلکامون هی پر و هی خالی می‌شد
این روزا واسه یه سکه، دل قلک می‌زنه
چشای سبز چراغو دزدیدن بی‌انصافا
همش این چراغ قرمز داره چشمک می‌زنه
یه صدای آشنا خوابمو درهم می‌کنه
یه نفر تو کوچه‌مون باز داره سوتک می‌زنه

حال

حالی که شادمانه به من دست می‌دهد
امروز بی‌بهانه به من دست می‌دهد
چیزی شبیه زمزمه چشمه‌سارهاست
شوری که از ترانه به من دست می‌دهد
از جست و خیز قاصدک، این قاصد بهار
احساس یک جوانه به من دست می‌دهد
این لذتی که می‌برم از خنده‌های صبح
از گریه شبانه به من دست می‌دهد
حسی غریب، وقت تماشای یک غروب
از دور غمگنانه به من دست می‌دهد
رنجی که تار می‌کشد از زخم زخمه‌ها
از مردم زمانه به من دست می‌دهد
از گریه‌ای که خفته در این خنده‌های تلخ
یک حالت دوگانه به من دست می‌دهد

□

وقتی که در فضای حرم سیر می‌کنم
شوقی کبوترانه به من دست می‌دهد
گرم طواف هستم و شورم نگفتنی است
شوری که شادمانه به من دست می‌دهد
در طوف آخرست که احساس می‌کنم
او از شکاف خانه به من دست می‌دهد

محمدعلی مجاهدی

پریشان

پریشان خاطر و گریانم ای دوست
فکنده غم شرر در جانم ای دوست
تب عشق و غم گردون گردان
ربوده خواب از چشمانم ای دوست

عبدالرسول میرکیانی - اندیمشک

سه رباعی از محمدتقی ابوالحسن‌پور - املش

پرواز

بگذار دوباره پنجره باز شود
لبخند زدن دوباره آغاز شود
تا آبی آسمان گواراست، بیا
تکرار من و تو باز پرواز شود

بهار

زیباست اگر قرار تکرار شود
این لحظه بی‌قرار تکرار شود
بی‌عشق تمام فصلها پاییزی‌ست
بگذار کمی بهار تکرار شود

ابهام

با رفتن تو خاطره‌ها غم شده است
از حس قشنگ زندگی کم شده است
تو حرف دل مرا نخواهی فهمید
فهمیدن من چقدر مبهم شده است

جوانه‌های ادبی

● سلیم مرادی - شیراز

توجه به فرم ظاهری شعر و غافل شدن از معنا و ساختار درونی آن، شاعر را به بیراهه می‌برد. قسمتی از سروده‌تان را با این امید که اشعار بی‌نقص‌تری از شما ببینیم، می‌خوانیم:

هوا ابری‌ست
مثل حرفهای من
که می‌بارد
دمادم
بر پشت بام خانه تو

● ناهید مظفری - سمیرم

«پنجره» با کلماتی چون حنجره و منظره قافیه می‌شود نه «تله».

● سعید وقاری - اندیمشک

وزن دوبیتی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
هر آنچه دیده بیند، دل کند یاد

شما این وزن را در بعضی مصراعها رعایت نکرده‌اید:

تو را می‌خوانم ای بهترین دریایی من

سپید

با رایحه شهید می‌آیی تو
سرشارتر از امید می‌آیی تو
از قید ردیف و قافیه می‌گذری
با دفتری از سپید می‌آیی تو

رضا طاهرنیا - لنگرود

دریا

دریا در دلم
روییده است
صدفها در نگاهم
و اینک
ماهی‌های قرمز
در دستم
آشیانه ساخته‌اند

منوچهر آتشک - رشت

کوچه

کوچه از رد قدمهای تو
سبز است
هوا از عطر پیراهن تو
لبریز است
عبور با تو معنا
پیدا می‌کند

شاهین چمنی - ارومیه

پناه

شدم آشفته چشم سیاهت
که می‌بارد صداقت از نگاهت
همیشه باصفایی، بی‌ریایی
خوشا آن دم که باشم در پناهت

شعبانعلی کریمی عروس محله - رودسر

سه دوبیتی از محمدصادق رحمتی - اسلامشهر

سکوت

صدایم را زمانی می‌شنیدی
نگاهم را چه زیبا می‌کشیدی
اگر از عشق ما روزی بپرسند
مزن حرفی، شتر دیدی ندیدی

نگاه

نگاه آخرینی یار برگرد
صدای آبی دلدار برگرد
من و آغوشی از دلواپسی‌ها
برای آخرین دیدار برگرد

شکار

سکوتت بی‌قرارم کرد دیشب
هزاران حرف بارم کرد دیشب
کجا رفتی، کجا رفتی نگارم
دو چشمانت شکارم کرد دیشب

عظمت مردان بزرگ از طرز رفتارشان با مردمان کوچک آشکار می‌شود ● دیل کارنگی

در قلمرو داستان

داستان ویژه

برای نباختن، باید ستاره بود

رضا شیرزاد

بچه متعصبی بود. عاشق تیم ملی فوتبال و غیور همچون خیل جوانان وطن. با نگرانی جلوی بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان قدم می‌زد. چشمش به دکتر زمردیان افتاد که جراح معالج مادرش بود و با درآوردن تومور مرگبار از سرش، زندگی دوباره به مادر داده بود. دکتر خسته اما خوشحال قصد خروج از بخش را داشت که شتابان به طرفش رفت و محترمانه به خاطر نجات مادر از وی تشکر و قدردانی کرد.

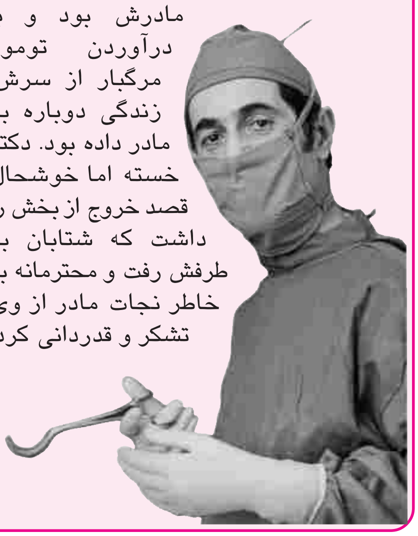

دکتر دستش را روی شانه او گذاشت و با لحن گرمی تاکید کرد؛ شفای همه دست خداست و او به واقع وسیله تحقق اراده خداست... بزرگ‌منشی دکتر منقلبش کرد. سریع رفت داخل و سفارشات لازم را به خواهرش کرد و با عجله به سمت خانه روان شد. حسی دوگانه داشت. خوشحال بود از شفای مادر و نگران بود از نتیجه بازی تیم ملی.

به خانه که رسید برادر کوچکش را مغموم و ناراحت جلوی تلویزیون دید. تیم ملی، یک گل خورده بود. با ناراحتی نشست پای تلویزیون. اضطرابی غریب بر روح و روانش چنگ انداخته بود. زیرلب از نحوه عمل مربی گله می‌کرد. چند بار از فرط هیجان از جا پرید، ولی هر دفعه با افسوس کف دو دستش را به هم می‌کوبید. بازیکن خودی اشتباه کرد و تیم حریف گل دوم را هم زد. از ناراحتی درحال انفجار بود. چشم به صفحه تلویزیون داشت و غافل از حرکات غیرارادی‌اش نمی‌دانست برادر کوچکش، با حیرت دارد نگاهش می‌کند. حدود نیم ساعت درنهایت اضطراب و پریشانی انتظار کشید. به هوا پرید. حسرت خورد. مشت به زمین کوفت. سر بازیکنان تیم ملی داد کشید. موهایش را محکم لای انگشتانش فشار داد و درنهایت مغموم و افسرده و دلخور از باخت تیم ملی و درحالی که تمام امید و انگیزه و شور و شوق جوانیش را بر باد رفته می‌دید، هوای بیرون را به فضای خفقان‌آور خانه ترجیح داد.

بیرون از حیاط غوغایی بپا بود. از حیاط خارج شد. خیابان، سراسر پر بود از جمعیت عصبانی، هیچکس کوچکترین لبخندی بر لب نداشت. صدای شکسته شدن شیشه و پلاستیک از همه طرف به گوش می‌رسید. افتاد میان سیل خروشان جمعیت. چشمش به تکه کنده شده‌ای از جدول خیابان افتاد. خم شد و آنرا برداشت. می‌خواست هیجان مهارنشدنی درونش را تخلیه کند. صدها سوال بی‌جواب در ذهنش رژه می‌رفتند. سوالها آنقدر زیاد و زیادتر شد که چاره‌ای به جز پاک کردن صورت مساله به ذهنش نرسید. چشم گرداند. تکه‌های تابلو پلاستیک و شیشه توجهش را جلب کرد. دستش را آورد عقب و آماده پرتاب سنگ شد. فشار روانی زیادی را داشت تحمل می‌کرد. یک لحظه چشمانش تار شد. دو سه بار پلک هایش را برهم زد. چرا روی همه تابلوها نوشته شده بود دکتر زمردیان؟ هر طرف را نگاه می‌کرد، فقط اسم دکتر زمردیان را می‌دید. حتی بالای پیتزافروشی هم با نئون نوشته شده بود دکتر زمردیان. پاساژ دکتر زمردیان. ساختمان زمردیان، سوپرمارکت زمردیان، بانک دکتر زمردیان... از تک و تا افتاد. تمام خشم و خروش درونی‌اش به یکباره خوابید. تکه سنگ از دستش افتاد. نوجوانی خواست آنرا بردارد. ناخودآگاه مچ نوجوان را چسبید و به چشمانش که شبیه برادرش بود براق شد. سنگ را گرفت و انداخت داخل جوی آب. یک نفر به او تنه زد. بی‌اراده و هاج و واج همراه جمعیت فقط راه می‌رفت. نفهمید چه وقت جلوی بیمارستان رسید. به یاد آوردن معالجه مادر، آرامشی وصف‌ناشدنی در وجودش ریخت. با عجله پله‌ها را دوتا یکی کرد. به بخش مراقبت‌های ویژه رسید. از پشت شیشه مادر را دید که به هوش آمده و لبخند می‌زند. خواهرش با دیدن او سریع آمد بیرون. پرسید؛ چی شد؟ جواب داد: این بار نشد. بچه‌ها ستاره‌های آسمان سبز بودند و اطمینان دارم فردا همین‌ها خورشید خواهند شد. برای خورشید شدن اول باید ستاره بود. اینها را گفت و در لبخند مادر غرق شد. زندگی مثل همیشه جریان داشت. همین‌طور امید و انگیزه و شور جوانی.

■

جشن ستاره‌ها

نوشته: فاطمه آذین - ۹ ساله - تهران

یکی بود یکی نبود، شب بود، ستاره‌ها یکی پس از دیگری به آسمان آمدند و آسمان را نورباران کردند.

ستاره کوچولو ناراحت بود، در همین موقع یک ستاره خوشگل پیش او آمد و گفت: چرا ناراحتی؟

ستاره کوچولو گفت: دیگر خسته شدم، هر روز می‌روم و هر شب می‌آیم و همه‌اش می‌روم و می‌آیم.

ستاره خوشگل، گفت: تو کاملاً درست می‌گویی، ولی اگر ما نباشیم، بچه‌ها از تماشای آسمان تاریک لذت نمی‌برند و ناراحت می‌شوند. راستی آیا تو دوست داری؟

ستاره کوچولو گفت: نه!

ماه که همه حرفهای آنها را شنیده بود، گفت: ستاره کوچولو؟

ستاره کوچولو برگشت و گفت: بله!

ماه گفت: اگر می‌خواهی حوصله‌ات سر نرود و خسته نشوی، می‌توانی بعضی از شب ها به زمین بروی.

ماه یکدفعه داد زد: آهای ستاره‌ها، شما هم اگر بخواهید می‌توانید، بعضی شب ها به زمین بروید.

ستاره‌ها خوشحال شدند و از شادی جیغ کشیدند.

صدای شادی ستاره‌ها در آسمان پیچید.

همان شب مریم پشت پنجره بود و داشت به درخشیدن ستاره‌ها نگاه می‌کرد. آن شب ستاره‌ها جشن گرفتند و شادی کردند.

آن شب بهترین شب زندگی مریم و ستاره کوچولو بود.

■

عطسه

نوشته: حسن مقدسیان ـ ملایر

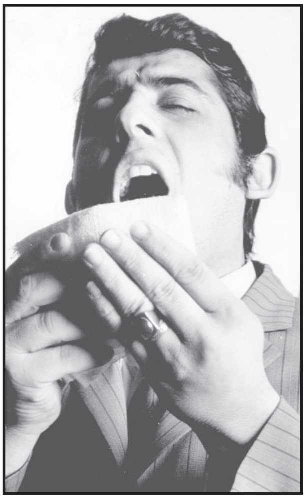

پسر جوان از شیشه اتوبوس به خورشید خیره شد و برای چندمین بار عطسه و سرفه‌اش فضای اطراف را در برگرفت.

مسافر صندلی جلویی اخم آلود، گردن خود را پاک کرد و گفت: اگه یک دفعه دیگه توی سر و کله من عطسه کنی، سرت را از جا می‌کنم.

مسافر کناری مرد، دست او را گرفت و گفت: پدرجان خونسرد باش، عمداً که این کار را نمی‌کند.

مرد: ناگهان فریاد زد: اینها بی فرهنگ و بی‌تربیت... و عطسه‌ای ناگهانی کرد و به صورت اخم آلود مسافر بغل دستی‌اش خیره شد و گفت: منو ببخش، دست خودم نبود.

مسافر با اعتراض به سوی او هجوم برد و شروع کرد به کتک زدن او...

■

دو داستان از لیلی مهدیان - تهران

سرگردان

تو آن گل سرخ را اولین روز آشنایی به دستم دادی و دستان من با تردید به سمت دستان تو حرکت کرد، اما تو تردیدی نداشتی، تو خواستی که سنگ صبور هم باشیم. من رازهایم را نمی‌خواستم برای تو بگویم. ولی تو... تمام رازهای خود را به صندوقچه امانت دل من سپردی. من هنوز دو دل بودم و تو بودی که از عشق برایم گفتی و گفتی و گفتی. تا سرانجام مادرم آن روز برقی را در چشمانم دیده بود که دیگر سرسنگین با من حرف می‌زد. کم کم در میان همه نامحرمان شهر فکر کردم که فقط تو محرمم شده‌ای.

محبت دروغینت را از نگاهت جرعه جرعه نوشیدم و به تو معتاد شدم و...

و حالا نوبت تو بود دستانم که به سویت آمدند، تردیدی نداشتم، ولی تو تردید داشتی، دستانت دیگر دستانم را نگرفت و فقط برای گفتن یک خداحافظی تکانشان دادی.

حالا مدت‌هاست که چیزی در من غروب کرده است، جایی از وجودم ظلمانی و تاریک مانده و دستان سرگردانم دیگر به دنبال خانه‌ای نمی‌گردد.

■

داستان

نشسته‌ام توی اتاق و صدای داد و فریادهای پدر و مادر، روی اعصابم راه می‌رود. با خودم فکر می‌کنم چرا آنقدر با هم جر و بحث می‌کنند؟

مگر بی‌نمک بودن غذای مادر یا تلویزیون تماشا کردن پدر، دلیل این همه جر و بحث می‌شود؟

نفس عمیق می‌کشم، کاغذ سفید جلوی رویم است، می‌خواهم داستان بنویسم. یک داستان قشنگ و اسمش را بگذارم: «خانواده خوشبخت»

■

زشت و زیبا

نوشته: زهرا بیجن - ۱۵ ساله از دزفول

چشم که باز کردم هیچ چیز جز تاریکی ندیدم، طوری که شک کردم اصلاً چشمامو باز کردم یا نه.

تمام بدنم به شدت درد می‌کرد، گیج بودم و به سختی نفس می‌کشیدم. صداهایی از اطراف به گوشم می‌رسید، صدای گریه صدای داد و فریاد و...

یکی از صداها که صدای یه مرد بود و کم کم به من نزدیک می‌شد چنین گفت: مثل این که این جا هم یکی زیر آواره و من تازه فهمیدم زلزله اومده و من زیر آوار گیر کردم، خیلی ترسیده بودم، خواستم داد بزنم و کمک بخوام، ولی نتونستم مثل این که صدامو بسته بودن به یه تیکه سنگ و پرتش کرده بودن به قعر حنجره‌ام.

به خودم که اومدم همون مرد داشت من رو صدا می‌کرد، به سختی بدن نیمه جونمو حرکت دادم و سعی کردم بلند بشم، ولی محکم خوردم رو زمین.

صدای مرد نزدیکتر شد و اون سیاهی رفت و نور شدیدی چشمم رو اذیت کرد. از شدت نور چشمامو بستم و چند لحظه بعد که یواشکی و از ترس نور چشمامو باز کردم، به جای دیدن یه امدادگر با لباس مخصوص پدرم رو دیدم که پتو به دست بالای سر من ایستاده و با اخم به من زل زده بود.

من -هرطوری بود- چشمانم را باز کردم و او را دیدم، «او» را که دستفروش محله بود، اسمش را نمی‌دانستم، هیچکدام از دخترهای محل هم اسمش را نمی‌دانستند، با این حال همه او را خوب می‌شناختند، زیرا به اعتقاد همه دخترهای محل، او زشت‌ترین جوانی بود که در همه عمرمان دیده بودیم و...

- حالت خوبه خانم...

با صدای «او» به خود آمدم. دوباره نگاهش کردم. کمی نگران بود. به هر سختی که بود لب باز کردم:

«آره... بد نیستم؟!»

این را که گفتم، او تبسمی کرد و... حالا او دیگر زشت نبود، بلکه زیباترین فرشته نجات بود!

■

مریم مؤمنی - تهران

«خواستگار» شما را دیدم! داستان نسبتاً خوبی بود، یعنی یکی از معضلات روز جوانها - و خصوصاً - دخترهای جوان بود، اما من که متوجه بخش پایانی داستان نشدم، از جمله اینکه بچه‌ای که همراه ناصر بود آیا فرزند خودش بود؟ یعنی ناصر، زن و بچه‌دار بود؟ و آیا «نسرین» نامزد دوستش یعنی «مریم» را قر زده بود؟ این سوالات، تمامش در داستان بی‌پاسخ مانده است!

حمید رضا سهرابی - مسجدسلیمان

«افسوس« را خواندم. کمی «باورناپذیر» بود، اول اینکه پدر و مادر به همین راحتی «جنایت» فرزند خود را نمی‌پذیرند، دوم آنکه فکر کنم تا الان «جسد مومیایی» شده را هرگز ندیده باشی، چرا که جنازه مومیایی، هیچ شباهتی با «جسد سوزانده شده» ندارد! حمیدرضا خان دوباره می‌گویم: داری درجا می‌زنی‌ها!

فاطمه کیخسروی - تهران

«رقاصه جردن» را دیدم، فقط متوجه نشدم که آیا سوژه داستان واقعی بود یا تخیلی؟ و بعد اینکه ازدواج یک پیرمرد پولدار با یک دختر فقیر یا باید حاصل عشق باشد یا طمع ثروت و ذکر این توضیح بسیار ضروری بود که شما بیان نکرده بودید.

غلامعلی چریکی - گچساران

اول از داستان ارسالی شما بگویم: «موجودات فضایی در گورستان» را که طبق گفته شما عیناً برایتان اتفاق افتاده است، خواندم. اگر واقعاً این ماجرا «واقعی» است، بهتر است با مسوول صفحه گزارش اطلاعات هفتگی تماس بگیرید، مخصوصاً که سبک نوشته‌تان نیز داستانی نبود.

و اما در مورد یادداشت شما که برایم نوشته بودید «من شما را بخشیدم»! بابا خیلی باحالی غلامعلی خان!! کلی به ما فحش و تهمت نثار کرده‌ای، آن وقت می‌نویسی که مرا بخشیده‌ای؟! من که خداوکیلی کم آوردم!

به هرحال اگر صدتا فحش دیگر هم بدهی و عذرخواهی هم نکنی، مطمئن باش ارتباطی به این نداره که داستان مناسبی بنویسی و بنده خدای ناکرده، آن داستان را بخاطر «مشکلات نفسانی»ام چاپ نکنم! وقتی خدا هست، بهترین راه اینکه همه چیز را به او واگذار کنیم، منتظر داستان‌های مناسب شما هستم!

اگر در زندگی به جایی رسیده‌ایم که نرسیده‌ایم باید به راهی برویم که نرفته‌ایم

• گاندی

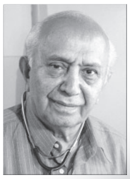

گفتگو با دکتر ابوالقاسم نجفیان متخصص تغذیه و بیماری‌های کودکان

از: رویا فرهادنیا

سوال این هفته:

مشکلی بزرگ در دلی کوچک

پرونده «دل درد» نوزاد را ببندیم

●چند لحظه قبل نوزاد، شیر خورده و عوض شده، اما به جای اینکه راضی و خوشحال بازی کند یا بخوابد، در عین سلامتی شروع به گریه می‌کند و هرچه مادر سعی می‌کند او آرام نمی‌شود تا اینکه بالاخره می‌فهمد که نوزاد «دل درد دارد»!!!

به راستی عامل اصلی دل درد نوزاد چیست؟

تشخیص دل درد (کُلیک) را گریه زیاد عنوان می‌کنند اما والدین آن را جیغ روزانه از روی درد توصیف می‌نمایند. دل درد غالباً از هفته اول تا سوم عمر شروع شده و معمولاً عصرها و غروب‌ها شدت آن بیشتر می‌شود، گرچه بعضی از کودکان ممکن است در هر زمانی از روز گریه کنند. و هرچند نظریه‌های زیادی برای این درد گفته شده، ولی دلیل حقیقی آن هنوز معلوم نیست و علت بخصوص واحدی هنوز پیدا نشده که این دل درد را توجیه کند و علت آن را غیرمعلوم می‌دانند، اما خبر خوب اینکه این کودکان هیچگونه بیماری و ناراحتی مهمی ندارند. زیرا نوزاد دارای دل درد خیلی زود به حالت سالمی و شادی برمی‌گردد و بهترین خبر اینکه دوره این دل دردها زیاد طول نمی‌کشد و معمولاً حدود سه تا چهار ماهگی تمام می‌شود.

●هنگامی که کودک دل درد دارد چه باید کرد؟

هیچگونه جواب معجزه‌آسایی وجود ندارد. بهرحال بعضی روشها در تخفیف این دردها کمک موثری می‌کند. اگر تصور می‌کنید که نوزاد شما دل درد معمول نوزادان را دارد توصیه طبیب را اجرا کنید. طبیب باید بعد از معاینه مطمئن شود که ناراحتی دیگری در کار نیست. در ضمن باید بدانید که از هر پنج نوزاد یک نفر دل درد سخت دارد. گریه طفل اگر بلند و قوی باشد علامت سلامتی اوست و گاهی ممکن است گریه دو تا سه ساعت در شبانه‌روز ادامه داشته باشد. خوشبختانه گریه طفل بتدریج بعد از ۳ ماهگی کم می‌شود.

●آیا پرهیز غذایی مادران شیرده در رفع دل دردهای نوزاد موثر است؟

مادر شیرده ممکن است به نوعی از غذایی که می‌خورد دچار حساسیت شود و همانطور که مطالعات نشان داده، پرهیز مادر از لبنیات گاهی در رفع بعضی دل دردهای کودک موثر است، همین‌طور حذف تخم مرغ، شکلات، قهوه و چای از برنامه غذایی مادر. شما یک هفته به‌طور آزمایشی می‌توانید از خوردن مواد ذکرشده و یا هر غذای مشکوک دیگر پرهیز کنید تا نتیجه آن را در تخفیف دل درد کودک خود ببینید.

☑گریه طفل اگر بلند و قوی باشد علامت سلامتی اوست و گاهی ممکن است گریه دو تا سه ساعت در شبانه‌روز ادامه داشته باشد

●کودکانی که با شیرخشک تغذیه می‌شوند چطور؟!

دل درد نوزادی که با شیرخشک تغذیه می‌شود شاید مربوط به حساسیت نوزاد به شیرخشک باشد که می‌خورد و در این خصوص بهتر است با پزشک کودک مشورت کنید. در ضمن مراقب باشید که همیشه گردن بطری شیر در موقع تغذیه، پر از شیر باشد تا طفل هوای اضافی فرو ندهد. باید دانست که دل درد نوزاد مربوط به علت عصبی یا اضطراب والدین نیست و متاسفانه گذشت زمان تا حدود ۳ ماهگی تنها عامل درمان این دردهاست! اما با تمام این حرفها وقتی نوزاد از درد گریه می‌کند، خود را به او نزدیک کنید و بگذارید که او در آغوش شما احساس آرامش و امنیت کند.

●طریق پیشگیری از دل درد نوزاد چگونه است؟

کودک را هنگام شیردهی به وضعی در بغل نگاه دارید که سرش کمی بالا باشد، بطری شیر را طوری نگاه دارید که پستانک و گردن (دهانه) آن از شیر پر باشد تا کودک هوای زیادی فرو ندهد، در وسط زمان شیر دادن و در انتهای آن زمان نوزاد را در آغوش بگیرید و پشت او را آرام ماساژ دهید تا هوای بلعیده شده از معده او خارج شود. (آروغ بزند)، شیر دادن را آنقدر ادامه دهید تا او سیر شود زیرا نوزاد سیری را خوب احساس می‌کند، اضافه بطری شیر را دور بریزید و فوری بطری را بشویید. در ضمن نوزادان در آغوش والدین احساس آرامش می‌کنند. او را باید درحالی که سرش را از پشت نگاه می‌دارید (سر لق نخورد) در آغوش بگیرید و آهسته راه بروید و اگر ممکن است در حیاط و یا خارج از منزل و در صورت امکان در داخل اتومبیل او را به گردش ببرید. در ننو یا صندلی‌های متحرک بچه‌گانه می‌توان او را خواباند و آهسته صندلی را تکان داد. کودکان عاشق این هستند که کسی آنان را بغل گیرد و برایشان زمزمه کند و آهنگ بخواند و یا با او حرف بزنند. و یا اینکه او را در پتوی نرم و سبک بپیچید و در آغوش بگیرید که او احساس محبت و امنیت کند.

●هنگام گریه کودک مادر باید به چه نکاتی توجه کند؟ و در صورتی که گریه کودک قطع نشد چه باید کرد؟!

به محض گریه کودک فوری به طرف او بروید و سعی کنید که بفهمید علت گریه چیست و چه اشکالی دارد؟ بچه خودش را خیس کرده؟! گرسنه است؟! احتیاج به مالش پشت و گرفتن گاز معده دارد؟! و... بخاطر داشته باشید که قابل درک است اگر شما از گریه بی‌امان کودک خود عصبی و ناراحت بشوید، آنچه قبلاً ذکر شده در آرامش کودک بکار ببرید اگر دیگر نتوانستید تحمل کنید کودک را در جای مطمئن قرار دهید، چند دقیقه از او دور شوید تا بتوانید کنترل اعصاب خود را بازیابید، آرامش اعصاب به همان اندازه که برای کودک لازم است، برای شما هم مهم است. سعی کنید به نحوی خود را مشغول کنید، دوش بگیرید، کمی قدم بزنید، با دوستتان صحبت کنید و... البته در این‌گونه مواقع همکاری والدین بسیار موثر است و دور شدن یکی از آنها از این صحنه در بازیافتن آرامش اعصاب کمک بسیار بزرگی می‌کند و پدرانی که در رفع دل درد کودک خود با همسرشان همکاری می‌کنند متوجه می‌شوند که یک ساعت دوری مادر از این صحنه چطور در بازیافتن انرژی و تقویت روان او موثر بوده است.

●برخی از مردم تصور می‌کنند که دل درد کودک ارث از والدین عصبی و مضطرب است! نظر شما چیست؟

این یک تصور غلط است! ولی داشتن نوزاد دل دردی می‌تواند والدین را عصبی و غمزده از حالت کودک دردمند خود نماید. در ضمن نشستن و تماشا کردن این وضع شما را نیز از فعالیت روزانه باز می‌دارد و وضع خانواده را مغشوش و غیرمطلوب می‌سازد. لذا در اینگونه مواقع از دوست و یا نزدیکان خود کمک بگیرید و بخاطر داشته باشید که کمک گرفتن از آنها به نظرشان خیلی ناراحت‌کننده نیست، چون می‌دانند این کمک فقط برای مدت کوتاهی است. لازم است به خاطر بسپارید که مقابله و درگیری با این «دوره دل دردی» کودک ابدی نیست و بالاخره این دوره سه ماهگی نوزاد می‌گذرد و روزی فرا می‌رسد که به کارهای عجیبی که برای آرام کردن کودک خود کرده‌اید می‌خندید!

■

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

●**دانشگاه پیام نور:** حدود ۵ هزار نفر دانشجو در رشته‌های حسابداری، مدیریت، کامپیوتر، بازرگانی، الهیات، فقه و حقوق جزای اسلامی در این دانشگاه به تحصیل اشتغال دارند.

دو نشریه «**گیله‌وا**» و «**تیلار**» در این شهرستان چاپ و منتشر می‌شود که این نشریات به مسائل و معضلات تالش نیز می‌پردازند.

علاوه بر آن شهرداری تالش اقدام به انتشار نشریه «**پیک شهرداری**» کرده است.

کتابخانه مرکزی تالش در فضای پارک مرکزی پاسخگوی گوشه‌ای از نیازهای علاقه‌مندان به کتاب و کتابخوانی است.

حیات وحش تالش

براساس اطلاعات و آمار موجود، در گذشته حیوانات وحشی زیادی در جنگل‌های تالش می‌زیسته‌اند که به‌تدریج گونه‌هایی از این حیوانات شامل عقاب، باز، قرقی، قوش، خرس، شغال، گرگ، سگ وحشی، روباه، سمور، سنجاب، موش خرما، گوزن، آهو، کل و بز کوهی، گربه وحشی، نوعی پلنگ، انواع مارهای افعی، مارهای آبی، کورامار، دوزیستان همچون سمندر و سایر خزندگان چون مارمولک، سوسمار و غیره یا منقرض شده‌اند یا در شرف انقراض قرار دارند.

مارال ترکمن

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه سعادت ۱ منطقه ۹ در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حمیدی

لعیا رضاپور

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه کوثر ۱ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

شمع محفل خانواده مودت **رضا مودت قزقلعه سی** موفقیت تودر سال تحصیلی ۸۴/۸۵ در کلاس سوم مدرسه امام صادق ناحیه اسلام‌شهر با معدل ۱۹/۷۳ همچون سالهای قبل برای ما هدیه فرح‌بخش است به پدر و مادر تبریک و از مدیر و معلم مهربانت آقایان غریب و خوش‌خواه طینت سپاسگزاریم.

عمه‌ات رقیه مودت

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

علیرضا طاهرلوئی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی دارالفنون در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم اسماعیلی

زهرا حسین‌پور شیرجوپشت

دانش‌آموز کلاس اول دبستان حضرت زینب(س) با معدل ۱۹/۶۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیای دبستان خصوصاً سرکار خانم عباس‌زاده نهایت تشکر و قدردانی می‌شود.

نسیم اسکندری

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهیدباهنر۲ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم هاشمی‌زاده و مدیرمدرسه سرکار خانم کیانی

صدف صبوری

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه دکتر دانش‌پور در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه. دختر عزیزم این افتخار را به تو تبریک می‌گوییم و امیدواریم سالهای سال در راه علم دانش موفق و پیروز باشید همچنین از زحمات معلم دلسوز و مهربانت سرکار خانم ژاله کرمی تشکر می‌کنیم.

از طرف پدر و مادرت

امیر محمد مولوی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه امام علی(ع) منطقه چهار تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۶۹ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

نوه نازنین ما **رعنا موسوی** فرزند آزاده سرفراز سید جلال موسوی در پنجمین سال تحصیلی اش نیز همچون سالهای قبل سند احراز رتبه اول با معدل ۲۰ از مدرسه شرف را برای ما هدیه تبریک به پدر و مادر عزیزش سپاس از معلم مهربان و زحمتکش او خانم شهناز رستمی

شهرستان گرمی ـ مه لقا و میرصمد

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
◈ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◈ روش تین اسکن از آمریکا
◈ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◈ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◈ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ ـ ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ ـ ۸۸۸۹۹۸۲۸

> تهمت و دروغ را دشمن سفارش می دهد، منافق می سازد، عوام فریب آن را پخش می کند و عامی آن را می پذیرد
> ● دکتر علی شریعتی

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۳۴

۱- سیدمهدی محمدیان - تهران
۲- محمدرضا عطایی - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

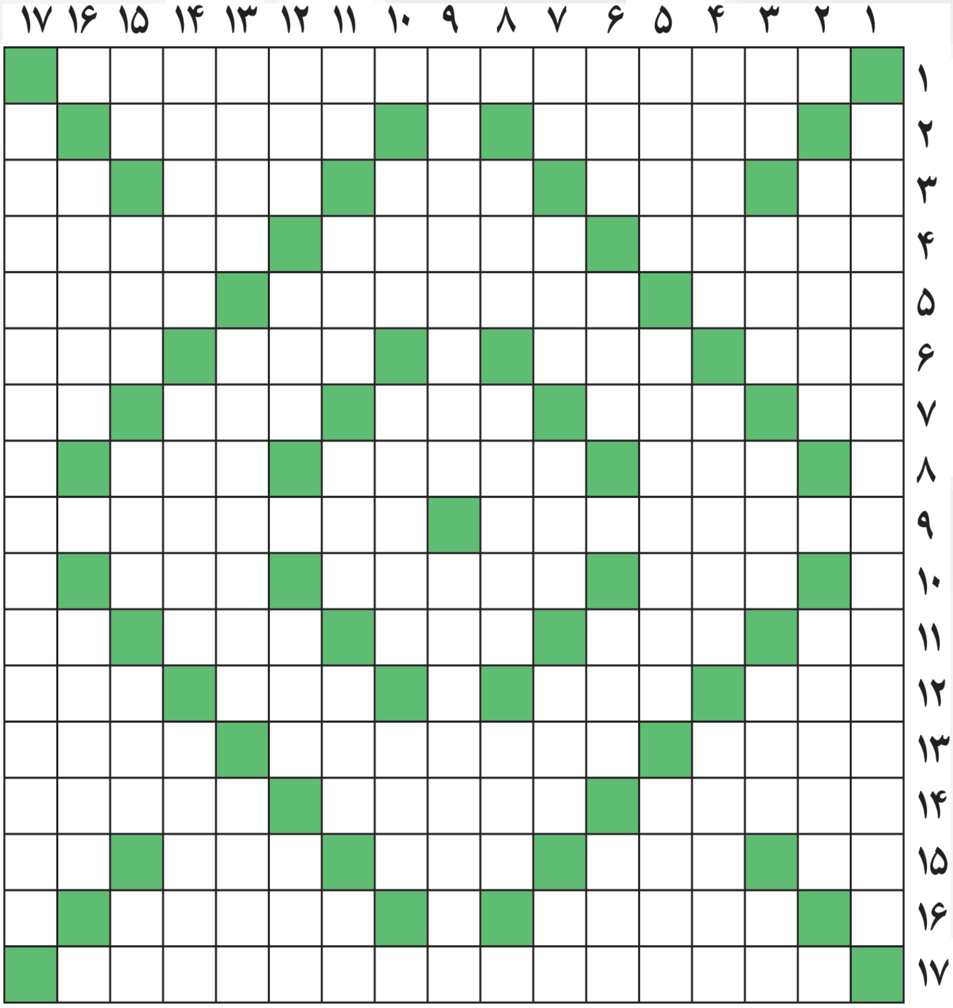

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	🟩																🟩
۲		🟩						🟩		🟩						🟩	
۳			🟩				🟩				🟩				🟩		
۴						🟩						🟩					
۵					🟩								🟩				
۶				🟩				🟩		🟩				🟩			
۷			🟩				🟩				🟩				🟩		
۸		🟩				🟩						🟩				🟩	
۹									🟩								
۱۰		🟩				🟩						🟩				🟩	
۱۱			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۲				🟩				🟩		🟩				🟩			
۱۳					🟩								🟩				
۱۴						🟩						🟩					
۱۵			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۶		🟩						🟩		🟩						🟩	
۱۷	🟩																🟩

افقی:

۱-اثری از «داستایوسکی» نویسنده توانمند روسی ۲-مهریه عروس خانم - از کشورهای جنوب شرقی آسیا که چندی پیش، خسارات فراوانی از پدیده تسونامی متحمل شد ۳-مادر عرب - عظیم‌ترین پستاندار جهان - ملایم - بلند انگلیسی - خجسته و نیکو ۴-نیکو شدن - مجهزترین بیمارستان خاورمیانه واقع در تهران - پرده‌داری کعبه ۵-بیم و ترس - مارکی بر اتومبیل و کامیون - خالق «ایلیاد و اودیسه» ۶- مقابل اینک - گیاهی است خاردار با ساقه‌های ستبر که در نقاط کوهستانی فارس، کرمان، اصفهان و خراسان می‌روید و از آن کتیرا می‌گیرند - غم و اندوه - امر به ساییدن ۷-تصدیق انگلیسی - آلوی کوهی - جمع خادم - ساطع بی‌پایان! - حرف صریح ۸-موی بلند - شعر و نغمه - اسب چاپار ۹-اثری دلپذیر از «ژول رومن» فرانسوی - نویسنده فلسفی قرن بیستم فرانسه و صاحب آثاری چون «سکه سازان» و «مائده‌های زمینی» ۱۰- بریدن شاخه‌های زاید درخت - ستاره زهره که آن را «مطرب فلک» و خنیاگر فلک هم گفته‌اند - یار مشهدی ۱۱- قورباغه درختی - از امراض واگیردار و خطرناک - هفت تای آن را در سفره نوروزی بجویید - کلان شهر مذهبی جهان - واحد شمارش سیگار ۱۲-گریختن - جای امن و امان و خالی از اغیار - معمولاً پاسخ نیکی است - پسر گودرز و یکی از پهلوانان داستانی ایران زمین ۱۳-در سفره هفت سین نوروزی جا خوش کرده است - شهری در استان خراسان شمالی - تیردان ۱۴-بنیاد کردن - از قهرمانان جنگ تروا - برکه بزرگ ۱۵-یکی از سه خواهران نویسنده انگلیسی - از آن مرغ خوشتر است - آلوی ترش که در هفت افقی نیز آمده - کشیدن از جایی به جای دیگر - از نفیرش مرد و زن نالیده‌اند ۱۶-زیرین - ترشح ۱۷-نخستین اثر «ایوان تورگینف» رمان‌نویس مشهور روسی.

عمودی:

۱- از آثار دلپذیر «ارنست همینگوی» نویسنده توانای آمریکایی ۲-سقف یا گنبد گچ‌بری شده - زیره به آنجا بردن خطاست ۳- سربست کارخانه - از باشگاههای معروف فوتبال در کشور یونان - مربی آلمانی چند سال پیش تیم فوتبال پیروزی تهران - اتوبوس خارجی - از اعضای فعال بدن ۴-هرکه آنرا خواهد جور هندوستان کشد - غذای زوج های جوان! - واحد سنجش وزن الماس که تقریباً معادل یک پنجم گرم است ۵-آدمک آهنی - معمولاً به نخبگان و بهترین‌های یک مجموعه گفته می‌شود - جاری و روان ۶-واحد عشایری - اوکار بدون «ار»! - مادر آذری - پدربزرگ ۷-هزار کیلو - پیر و سالخورده - در نظام می‌بینند - لاشه حیوان مرده - الفبای موسیقی ۸-خوب و خوش - خروپف - مقتل امیرکبیر ۹- اثری از «ویرجینیا وولف» نویسنده برجسته انگلیسی - علم مختصات آب و استفاده از جریان آن ۱۰- شرح حال بزرگانی چون «واگنر»، «فروید» و «گوته» را نوشت - نام قدیم تیسفون - «کما»ی وارونه! ۱۱- آخرین بازمانده نازی و معاون هیتلر - خروس در سرزمینهای عربی - کشور هفتاد و دو ملت - درخت همیشه لرزان - خیس ۱۲- نشانه و علامت - رود مرزی ایران - شهرها - پایه ساختمان ۱۳-شیره چغندر - مرکز جزایر «گیلبرت» در قاره اقیانوسیه - سعی و کوشش ۱۴- مادر - از اسامی بانوی دو عالم حضرت فاطمه زهرا(س) - بالاخانه کوچک ۱۵- اشاره به دور - از قبایل عرب و رقیب قبیله خزرج - موی پلک چشم - دختر انگلیسی - شاه بی‌عاقبت! ۱۶-معمار رومی که به دستور نعمان، قصر خورنق را نزدیک کوفه برای بهرام گور ساخت - خوبان ۱۷-اثری از «یودوراولتی» که در سال ۱۹۷۳ برنده جایزه پولیتزر شد.

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۳۲۳۴

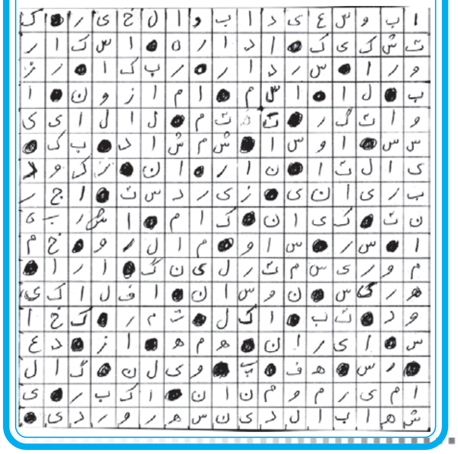

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی، ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات «آش» و «دهان» به کار رفته است و کنایه از کسی دارد که از کار و یا چیزی استفاده نکرده، اما شهرت استفاده یا سوءاستفاده‌اش، دهان به دهان می‌گردد. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

کدام راه به کشتی می‌رسد؟

«پیتر» می‌خواهد هرچه زودتر سوار این کشتی بشود. اما ناگهان به یک سه‌راهی می‌رسد و از فرط عجله نمی‌داند کدام راه را باید انتخاب کند. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا با انتخاب راه درست، هرچه سریع‌تر خود را به بندرگاه برساند؟

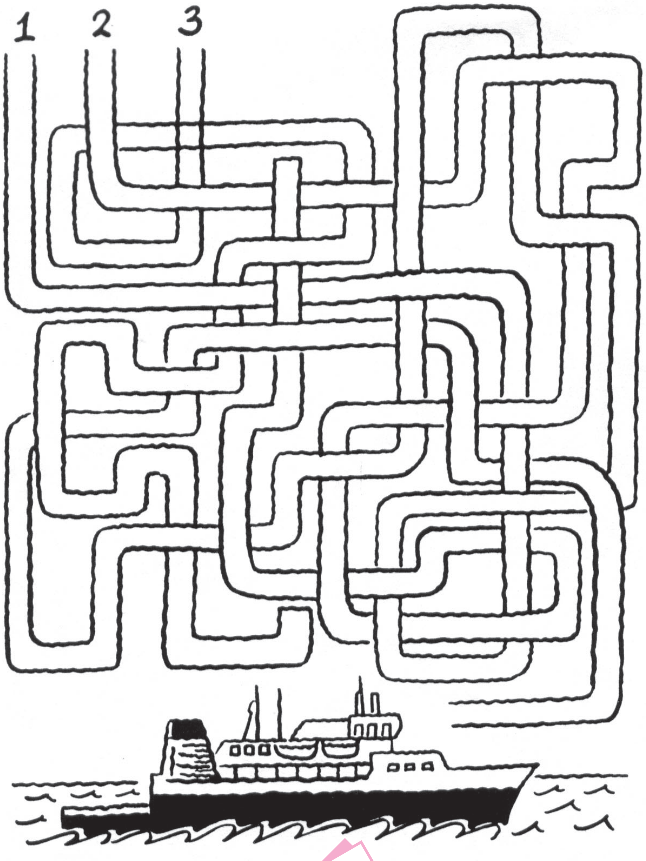

چهار بستنی کاملاً شبیه!

در اینجا ۶ تا بستنی قیفی را می‌بینید که ظاهراً شبیه یکدیگر هستند، اما دو تا از آنها با بقیه تفاوت اندکی دارند. آیا با کمی دقت می‌توانید ۴ بستنی کاملاً شبیه را پیدا کنید؟

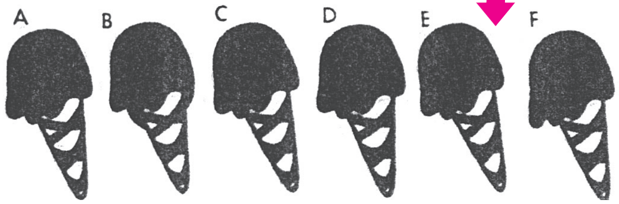

پاسخها در صفحه ۵۵

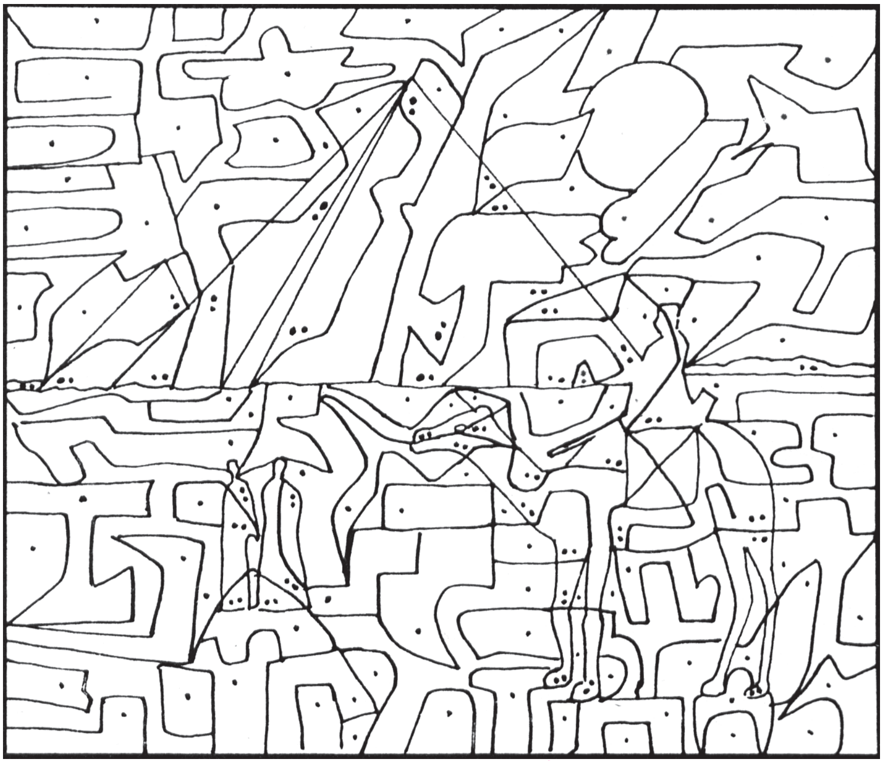

تمدن باستانی!

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی نهفته است که نشان از یک تمدن باستانی دارد. برای آنکه کشف کنید این تصویر چیست، با یک خودکار، مداد رنگی یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای دو نقطه هستند رنگ کنید. تفاوت این پازل با پازل‌های قبلی آن است که در اینجا به جای خانه‌های حاوی یک نقطه، باید خانه‌هایی را که دارای دو نقطه هستند سیاه کنید. بدیهی است که دقت بیشتری را طلب می‌کند!

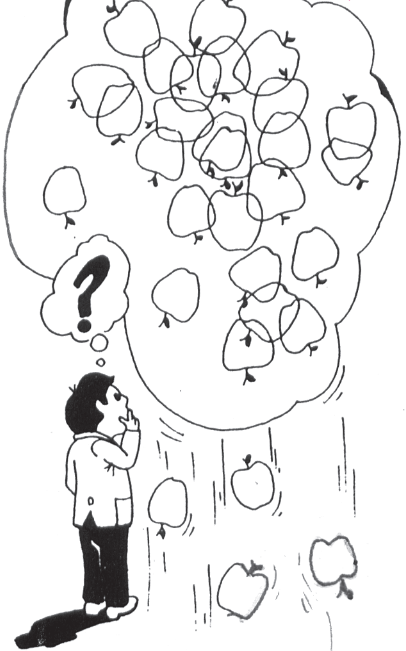

چندتا سیب می‌بینید؟

علی کوچولو از صبح تا حالا مشغول شمردن این سیب‌هاست و آخرش هم نتوانسته است تعداد آنها را مشخص کند. آیا می‌توانید به او کمک کنید و بگویید در اینجا چند سیب می‌بینید؟

برای کسی که آهسته و پیوسته راه می‌رود، هیچ راهی دور نیست

● لابرویر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گفتگو با دکتر محمد نظری مجری برنامه به خانه برمی‌گردیم

این حرفه خیلی دنگ و فنگ داره

گفتگو از: سیما و سیمین حسنی

اجرایش بیشتر خانوادگی و اجتماعی است، و معمولاً او را در این چارچوب دیده‌ایم. هر چند که خلق و خوی او نیز باعث شده که در این قالب بسیار خوب بدرخشد.

محمد نظری متولد دوم خرداد سال ۱۳۴۹، اهل تهران و تک فرزند خانواده است. تحصیلات او دکترای عمومی دامپزشکی از دانشگاه تهران می‌باشد و کار هنری خودش را از سال ۷۴ با خواندن تفسیر خبر ساعت ۱۴ از شبکه اول در برنامه‌ی نگاه روز آغاز کرده و هم اکنون نیز در برنامه‌ی به خانه برمی‌گردیم به اجرای برنامه می‌پردازد.

از کارهای او می‌توان به: برنامه‌ی تماشا، گوناگون، به خانه برمی‌گردیم، خانه‌ی ما، پرسش و پاسخ با مسوولین، آفتابگردان و دیدگاه در تلویزیون و برنامه‌ی خانواده‌ی شبکه‌ی جوان به نام زیر یک سایه‌بان از رادیو اشاره کرد.

● **شما چند فرزند دارید؟**

○ یک فرزند به نام آژنگ.

● **آژنگ یعنی چی؟**

○ یعنی چین و شکن مو.

● **شما در کار خود از کسی الگو می‌گیرید؟**

○ بله، یکی از بهترین الگوهایی که همیشه در ذهنم بوده، مرحوم سیامک علیقلی است. مجری توانای برنامه پخش پنج و تهران بیست و دیگری دوست خوبم محمود شهریاری است. همیشه به این دو احترام می‌گذارم.

● **نکته مثبت این حرفه که شما را به سمت آن سوق داده چیست؟**

○ معمولاً کسانی که وارد این حرفه می‌شوند، بیشتر هدفشان این است که خلایی را در وجود خودشان پر کنند. شاید من هم به خاطر داشتن یک روابط عمومی خیلی خوب یا به دست آوردن یک ارتباط عمومی خیلی خوب، دلم می‌خواست که وارد این حرفه شوم. البته خیلی هم راحت وارد این حرفه نشدم. ورود من بسیار سخت بود و به همین علت سعی می‌کنم که موقعیتم را حفظ کنم.

● **مطالعه کردن و داشتن اطلاعات عمومی در این حرفه چقدر مهم است؟**

○ خیلی زیاد، دوره‌ای یک سیاست هایی در مجموعه‌ی صدا و سیما وجود داشت مبنی بر اینکه هنرمندان و مجریان همیشه باید درحال آموزش باشند. اما متاسفانه در این دو سال اخیر این موضوع کمرنگ‌تر شده. بدون آموزش و مطالعه و بدون به روز شدن دچار تکرار می‌شویم و صدالبته تکرار صرف مفید واقع نمی‌شود و حرف اصلی را آموزش، تعامل، مطالعه و دانستن چیزهای جدید می‌زند.

● **یک مجری چطور می‌تواند ماندگار شود؟**

○ اگر با واقعیت همراه باشی ماندگاری. البته در ماندگاری و عدم ماندگاری یک مجری عوامل خیلی زیادی از بیرون دخیلند که شاید خود فرد کوچکترین تاثیری در آنها نداشته باشد. اما اگر عوامل خارجی را مدنظر قرار ندهیم، ماندگاری یک مجری تا زمانی است که مردم او را بخواهند، بنابراین باید راز این خواستن را در نگاه مردم و کلام مردم پیدا کرد، چون مردم بهترین قاضی هستند.

● **حد و مرزهای کار شما چیست؟**

○ حد و مرزهای کار را ما تعیین نمی‌کنیم، بلکه برایمان تعیین می‌کنند. ولی حد و مرزهای خیلی زیادی داریم. محدودیت های ما هم زیاد هست، گاهی اوقات این محدودیت ها تاثیر منفی بیشتری بر مخاطب دارد، ولی ما مجاب هستیم رعایت کنیم.

> ☑ **معمولاً کسانی باید وارد این حرفه شوند که خیلی عاشق این کارند و باید این را بدانند که ظواهر کار از بیرون دیدنی است، ولی وقتی وارد بطن آن شدی خیلی زود از آن دلزده می‌شوی**

● **یک مجری با تغییر قالب خودش می‌تواند باعث تغییر، تخریب و تقویت روحیه و ذهن مردم شود؟**

○ به نظر من مجریان باید متخصص باشند و در یک حیطه کار کنند و این اشتباهی بود که سالهای گذشته بارها تکرار می‌شد و الان کمتر شده، آن زمان فکر می‌کردند که یک مجری لوده می‌تواند در همه آیتم‌ها جا بگیرد و همه نقش‌ها را ایفا کند، اما این جواب نداد. در خیلی کشورهای دنیا مجریان تخصصی عمل می‌کنند. مجری‌ای که کارش در حیطه اجتماعی است هیچ وقت در یک برنامه‌ی ورزشی حضور پیدا نمی‌کند، برای اینکه می‌داند بیننده‌اش دچار سردرگمی می‌شود و این باعث می‌شود کل شالوده و اساس مطلب از هم بپاشد.

● **پیشنهادی برای جوانان علاقه‌مند به این حرفه دارید؟**

○ توصیه می‌کنم که وارد این حرفه نشوند، چون این حرفه خیلی دنگ و فنگ و دردسر دارد و معمولاً کسانی باید وارد این حرفه شوند که خیلی عاشق این کارند و باید این را بدانند که ظواهر کار از بیرون دیدنی است، ولی وقتی وارد بطن آن شدی خیلی زود از آن دلزده می‌شوی، به همین خاطر توصیه می‌کنم کسانی که می‌خواهند وارد این حرفه شوند، راه‌های بهتری را برای مطرح شدن بیابند.

● **مشکلات این حرفه چه هست؟**

○ برخلاف آن ظاهر آراسته‌ای که می‌بینید مشکل و سختی زیادی دارد، بسیاری از تعامل‌ها را باید حذف کنی و محدودیت هایی هم در زندگی اجتماعی خواهی داشت و همه اینها در وجود شما تاثیر منفی می‌گذارد چون باید از خواسته‌هایت بگذری و سختی کار را قبول کنی، ساعت‌ها جلوی دوربین ایستادن و حضور ذهن خیلی خوب داشتن برای بیان هر مطلب کار هر کسی نیست.

● **زیباترین و تعجب‌برانگیزترین شایعه‌ای که راجع به خودتان شنیده‌اید چه بوده؟**

○ یک دوره‌ای صحبت بود که یکی از میهمانان به خانه برمی‌گردیم همسر من هستند که این طور نبود و هر جایی که می‌رفتم می‌گفتند چه خانم هنرمندی داری.

● **واکنش شما در مقابل این صحبت چه بود؟**

○ مجبور بودم سری تکان بدهم و هیچ!

● **اجرای شما با چه چیز عجین شده؟**

○ قالب اجرای من اجرای برنامه‌ی خانواده شده یعنی مردم مرا با آن قالب می‌شناسند، یک دوره‌ای برنامه‌های غیرخانوادگی هم اجرا می‌کردم، اما احساس می‌کنم که برنامه خانواده چون ارتباط خیلی بیشتری را می‌طلبد احتمال مانور را افزایش می‌دهد.

● **اولین دستمزدی که دریافت کردید چقدر بوده و بابت چه کاری؟**

○ اولین دریافتی من سال ۷۶ از برنامه بررسی مطبوعات بود که روزهای پنجشنبه در برنامه‌ی خانواده پخش می‌شد و برنامه‌ای هزار تومان می‌گرفتم، زمانش هم ۱۵ دقیقه بود.

● **حرف دلتان را به چه کسی می‌زنید؟**

○ معمولاً به خدا، چون هیچ کس دیگری به آن گوش نمی‌دهد.

● **بزرگترین و کوچکترین آرزوی شما چیست؟**

○بزرگترین آرزویم سلامتی است برای همه و در عین حال بزرگترین آرزویم این است که روزی همه آنهایی که یک روز حرفم را نفهمیدند و جزء نزدیکانم هم شاید باشند حرفم را بفهمند و کوچکترین آرزویم این است که بتوانم در به خانه برمی‌گردیم چند سال دیگر هم باشم.

●یک دروغ بگویید.

○از کارم خسته شده‌ام!!

●از چه کسی حساب می‌برید؟

○از کس خاصی جز خداوند حساب نمی‌برم، ولی ممکن است که برای خیلی‌ها احترام قابل باشم.

●فکر می‌کنید به ایده‌آل‌هایتان رسیده‌اید؟

○نه هنوز خیلی فاصله هست تا به آن برسم.

●از صبر و امید چه تعریفی دارید؟

اَمید یعنی همه زندگی و صبر یعنی راز تحمل زندگی.

●ذهنیت شما قبل از ورود به این حرفه چه بوده؟

○ذهنیت خاصی نداشتم، ولی دلم می‌خواست موقعیتی داشته باشم که در زمینه‌های ارتباط اجتماعی مطرح شوم، ذهنیتی هم که درحال حاضر دارم چیزی متفاوت با آن ذهنیت نیست، چون هیچ موقع بلندپروازی نکرده‌ام و هیچ وقت دوست نداشتم مجری تلویزیون باشم که وقتی مردم در خیابان من را می‌بینند به آنها امضاء بدهم.

●حرفه شما چقدر در زندگی کمکتان می‌کند؟

○زندگی من از همین راه تامین می‌شود و حداقل‌های این حرفه دوستان خوب و دوستی‌های به‌یاد ماندنی را برایم بهمراه داشته است.

●یعنی در این حرفه باقی خواهید ماند؟

○بله درحال حاضر هم کارمند رسمی سازمان صدا و سیما هستم و تنها شغلم همین هست و خواهد بود.

●یعنی در زمینه رشته تحصیلی‌تان فعالیتی نمی‌کنید، شما گفته بودید که دکتر دامپزشک هستید؟

○اصلاً در این زمینه فعالیتی ندارم.

●قشنگی زندگی را در چه می‌بینید؟

○داشتن دوست خوب قبل از آن هم سلامتی.

●زندگی یک هنرمند با بقیه آدمها چه فرقی می‌کند؟

○خیلی فرق می‌کند «هر که بامش بیش برفش بیشتر». یک چیزهایی به نظر من در زندگی مهم است که شاید افراد دیگر به آنها بی‌توجه باشند. حساسیتهای یک هنرمند بیشتر از افراد دیگر و به خاطر همین هم هست که معمولاً هنرمندان در زندگی شخصی‌شان دچار تضاد می‌شوند. نکته بینی‌ها و زودرنجی‌ها و چیزهایی از این قبیل برای یک هنرمند بیشتر از بقیه افراد هست.

●جذابیت کارتان چیست؟

○اینکه هر روز بعدازظهر باید تمیز و اتوکشیده و سرحال جلوی دوربین باشم و به مردم سلام کنم. باید با چهره‌ای همیشه خندان در برنامه‌ها حضور داشته باشم چون مخاطبان اینطور می‌خواهند.

●تکرار این مواردی که می‌گویید سخت نیست؟

○وقتی یک کار روتین باشد خیلی سخت می‌شود، گاهی اوقات مجبوری با چهره‌ای خندان باشی، درحالی که فکرت پریشان است.

●موقعیت حال حاضر خودتان را مدیون چه کسی هستید؟

○اول خدا بعد سرکار خانم نشیبا گوینده رادیو و بعد دوستان خوبم که در شبکه پنج سیما به من کمک کردند که مطرح شدم مثل فرید نیک‌خواه، مسعود یمینی و...

●چه چیز در زندگی به شما آرامش می‌دهد؟

○وقتی آرامش پیدا می‌کنم که می‌خواهم چیزی را به کسی بفهمانم واقعاً بفهمد.

اگر شغل دیگری به جز این حرفه داشتید؟

○الان دیگر برای این حرفها خیلی دیر شده، ولی اگر می‌خواستم یک بار دیگر کاری را امتحان کنم ترجیح می‌دادم بروم و در بازار شاگردی کنم تا در نهایت یک تاجر خوب شوم.

●حالا چرا تاجر؟

○چون استانداردهای جامعه ما به هم ریخته است و در این وضعیت فکر می‌کنم حرفه مطلوبی برای من و خیلی از جوانهای امروزی باشد.

●چه چیز برای شما خیلی مهم است که به خاطر آن حاضر می‌شوید از چیزهای دیگر بگذرید؟

○اینکه هرگز زیر بار زور نروم.

●بهترین و مهمترین چیزی که در زندگی و هنر به آن رسیده‌اید؟

○موقعیت و جایگاه فعلی‌ام.

●از چه چیز زود می‌رنجید؟

○از بی‌مروتی و نامردی.

●چه چیز در فرایند کار به شما امید می‌دهد؟

○اینکه روز دیگری هم برای کار کردن ممکن است باشد.

●زیباترین جمله‌ای که شنیدید چه بوده و از چه کسی؟

○یک بیت از نیما - گرم یادآوری یا نه من از یادت نمی‌کاهم تو را من چشم در راهم.

●ورود شما به این حرفه اتفاقی بوده یا شانس و پارتی؟

○من از طریق آزمون گویندگی خبر وارد این حرفه شدم.

●چه چیز در اجرا ماندگار است؟

○اصالت فرد.

●همسر شما چقدر در موفقیت شما موثر بودند و هستند؟

○همین قدر که مرا تحمل می‌کند خودش کمکی بزرگ است.

●هدفتان از ادامه این راه چیست؟

○دلم می‌خواهد یک روز موقعیتی برای من پیش بیاید که به عنوان برنامه‌ساز خیلی از آن تجربیاتی را که دیگران کردند و شکست خوردند به نحو مطلوبی روی آنتن ببرم.

●یک تعریف از زندگی؟

○زندگی لحظه دیدار عزیزی است که ما سالها منتظر روز وصالش بودیم.

●به خدمت و ثروت فکر می‌کنید یا خدمت و شهرت؟

○به خدمت و ثروت.

●تلخ‌ترین و شیرین‌ترین روز زندگی شما چه روزی بوده؟

○بهترین روز، روزی که پسرم به دنیا آمد و روزهای تلخ زندگی هم زیاد است نگوییم بهتر است.

●کار کدام‌یک از بازیگران را می‌پسندید؟

○هدیه تهرانی و پرویز پرستویی.

●یه جمله یادگاری؟

○آرزوی سلامتی برای همه، هر کسی که مرا می‌شناسد یا نمی‌شناسد.

■

سینمای جهان

(معرفی فیلم‌های روز سینمای جهان)

اشرف‌السادات موسوی ashraf06.blogfa.com

گروگانگیری میلیونی

نام فیلم: دیوار آتشین
کارگردان: ریچارد لانکرین
نویسنده: جوی فورتی
بازیگران: هریسون فورد، پائول بتانی، ویرجینیا مدسن، ماری لین پاجسکوب، رابرت پاتریک
نوع فیلم: اکشن، درام
تهیه‌کننده: استودیوی برادران وارنر
مدت: ۱۰۵ دقیقه

داستان فیلم

جک متخصص امور امنیتی در یک بانک بزرگ است و رئیس تازه او نظراتی در مورد امور ایمنی بانک دارد که جک با آنها موافق نیست. تاجری به اسم بیل کاکس که ظاهراً از مشتریان بانک است، به سراغ جک می‌رود تا با او در مورد موضوعی مذاکره کند، اما کمی بعد کاکس در اتومبیل جک با اسلحه، او را تهدید می‌کند و به او اطلاع می‌دهد که همسر و دو فرزندش را گروگان گرفته است. به این ترتیب تلاش جک برای نجات جان اعضای خانواده‌اش شروع می‌شود و در این راه از کمک همکار و منشی‌اش نیز برخوردار است.

رویای مرگ

نام فیلم: سرنوشت نهایی ۳
کارگردان: جیمز وانگ
نویسنده: گلین مورگان، جیمز وانگ
بازیگران: رایان مریمن، ماری الیزابت وینستد، کریس لمکه، الکس جانسون
نوع فیلم: ترسناک
تهیه‌کننده: استودیوی نیولاین سینما
مدت: ۹۰ دقیقه

داستان فیلم

وندی دختر نوجوانی است که به همراه چند تن از دوستانش به یک شهر بازی می‌روند. آنها تصمیم دارند سوار یک ترن هوایی شوند اما پیش از سوار شدن، وندی در رویا می‌بیند که آنها سوار ترن شده‌اند و ترن سقوط کرده و همگی آنها کشته شده‌اند. در نتیجه وندی مانع سوار شدن دوستانش می‌شود و به جای قربانیان اصلی، تعداد دیگری در این حادثه کشته می‌شوند. اما مرگ دست بردار نیست و تک تک آن افراد که قرار بود در حادثه ترن هوایی کشته شوند، اکنون هر کدام به شکلی فجیع کشته می‌شوند. وندی به همراه دوستش کوین سعی می‌کنند جلوی مرگ را بگیرند، اما آیا آنها با توجه به برخی قدرتهای خاصی که دارند، قادر به متوقف ساختن مرگ و تقدیرشان خواهند بود؟!

خوشبخت کسی است که شادی دیگران را به قدر شادی خود حس می کند • گوته

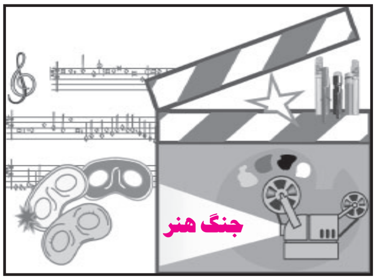

چند نکته یک اشاره

نویسنده: محمدرضا لطفی

فاتحان فرهنگ کشور

جام جهانی هجدهم با تمام فراز و نشیب هایش به پایان رسید و تیم ملی کشور ما هم با عملکردی بسیار ضعیف در همان مرحله گروهی با جام وداع کرد. البته قصد تحلیل مسابقات را ندارم، زیرا نه من کارشناس ورزشی هستم و نه این صفحه ربطی به مسائل فوتبال دارد. اما می‌خواهم نکته‌ای را باز کنم که شاید خیلی‌ها در جریان آن نباشند. واقعیت این است که در طول برگزاری جام کاروانی متشکل از هنرمندان عرصه سینما، موسیقی و تلویزیون، برای اشاعه و آشنایی جهانیان با فرهنگ ایرانی روانه آلمان شد. شاید در نگاه اول این کار حرکت زیبایی به نظر بیاید و قابل تحسین باشد، اما به گفته تمام حاضرین در این برنامه‌ها، اولین چیزی که به چشم می آمد و رخ نمایی می‌کرد بی برنامگی وحشتناک بود. و تازه اگر این کار نتیجه‌ای هم دربر داشت دلمان نمی‌سوخت، اما به راستی چندهزارم از مردم دنیا به واسطه این برنامه‌ها با فرهنگ واقعی ایران آشنا شدند؟ قصد توهین و یا اهانت به شخص خاصی را ندارم، اما به‌واقع افرادی مثل امیر تاجیک، قاسم افشار، احسان خواجه امیری و... معرفان فرهنگ و هنر واقعی ایران هستند؟ انگار فراموش کرده‌ایم که در همین زمینه موسیقی اساتیدی مثل محمدرضا شجریان، شهرام ناظری و خیلی‌های دیگر را داریم که هم دنیا جلوی هنر آنها سر تعظیم فرود آورده‌اند و هم با فرهنگ واقعی کشورمان سروکار دارند. پس چرا در این کاروان اثری از این دست آدمها نبود؟ دوست دارم بدانم معیار این سازمان دولتی برای انتخاب نمایندگان فرهنگی و هنری کشور چه چیزهایی بوده است؟ واقعاً اجرای این چند شب برنامه چه اتفاقی را بوجود آورد؟ این بودجه‌ای که بدین شکل هزینه شد، چه دستاوردی را برای هنر کشورمان به ارمغان آورد؟ اگر من صاحب یک سازمان خصوصی باشم و با هزینه شخصی خودم به منظور تبلیغ و یا هر چیز دیگر قصد برگزاری چنین برنامه‌هایی را داشته باشم، کاملاً این حق را دارم که هر شخص و یا هنرمندی که دلم بخواهد و یا تشخیص دهم را دعوت نمایم و جای هیچ‌گونه اعتراضی هم وجود ندارد. اما آقایان به خدا باید جوابگوی این هزینه‌ها و بریز و بپاشها باشید و من و شما و ۷۰ میلیون نفر دیگر هم در آن سهم دارند، و ارث پدری کسی نیست. پس من حق دارم که از مسوولان جواب بخواهم، شما و هر ایرانی دیگر هم دارای چنین حقی می‌باشد و مدیران هم وظیفه دارند تا پاسخگو باشند. پس من به نمایندگی از خیلی های دیگر این پرسش را مطرح می‌کنم: «آقایان مسوول، معیار شما برای انتخاب هنرمندان اعزامی چه بوده؟ و این بودجه چگونه خرج شده؟ و نتیجه و دستاورد این فاتحان فرهنگی کشور پس از ۱۵ روز اقامت در آلمان چه چیزی بوده است؟»

نه به این شوری،نه به آن شیرینی

حتماً به یاد دارید که بارها در نوشته هایم از مدیران صدا و سیما گله کرده‌ام که چرا سازنده اکثر سریال های تلویزیون به نامهایی مثل قاسم جعفری و سیروس مقدم و غیره ختم می‌شود و این افراد در طول سال حداقل دو، سه سریال را روی آنتن دارند. خدا را شکر مسوولان کوچکترین توجهی به فریادهای ما نکردند و کار خود را ادامه دادند، اما به‌تازگی انگار ورق برگشته است و قاسم جعفری و همسرش صدیقه صحت، و تلویزیون مقابل یکدیگر جبهه گرفته‌اند. صحت در چند گفتگو علیه صدا و سیما گفته است که این سازمان بعد از گذشت چند سال هنوز برای بعضی سریالها، مثل «تب سرد» با ما تسویه نکرده‌اند و پولمان معلق مانده است و وضعیت و برخورد این رسانه به شکلی است که دیگر هیچ انگیزه‌ای برای کار کردن در آنجا نداریم و حسابی دلسرد شده‌ایم. صدا و سیما هم در مقابل ابتدا سریال پول کثیف را که تهیه‌کننده آن صحت و جعفری بودند و از مدتها پیش قرار بود پخش شود و حتی تیزر تبلیغاتی آن بارها پخش شد، در بایگانی نگه داشت و پخش نکرد و همچنین امسال برای اولین بار در طول این چند سال اخیر، برای سریالهای ماه مبارک رمضان هیچ سهمی برای آنها قائل نشد.

> **☑جعفری کارگردانی است که مجموعه هایش درصد بالایی از مخاطبان را شامل می‌شود و انصافاً کارنامه بدی ندارد، اما می گویم که مگر بقیه فیلمسازان و جوانان در این تلویزیون سهم ندارند؟**

نمی‌دانم واقعاً مشکل چیست؟ سرمنشاء این مشکلات کجاست؟ جعفری کارگردانی است که مجموعه‌هایش درصد بالایی از مخاطبان را شامل می‌شود و انصافاً کارنامه بدی ندارد حتی به اعتقاد نگارنده جعفری کارگردان خوبی است و باید در صدا و سیما و تلویزیون حضور داشته باشد اما می‌گویم که مگر بقیه فیلمسازان و جوانان در این تلویزیون سهم ندارند.

یک اقدام جدید

اکنون پس از دو انتقاد درشت از صدا و سیما، اجازه بدهید که در مورد یک عملکرد خوب و مثبت این رسانه صحبت کنیم. چند شبی است که شبکه سوم هر شب راءس ساعتی مشخص سریالی را با عنوان نرگس روانه آنتن می‌کند که قرار است ۹۰ شب میهمان خانه‌های ما باشد. در طول ۱۰ سال گذشته هر وقت نامی از مجموعه‌های ۹۰ قسمتی شبانه به میان می‌آمد، ذهنمان فوری به سمت سریالهای ضعیف و طنز و تک لوکیشنی که کارگردانی و داستان و بازی در آن هیچ جایی نداشت، می‌رفت، مثل آثار مهدی مظلومی و مهران غفوریان و جواد رضویان و...، اما اکنون با مجموعه‌ای طرف هستیم که هم داستان واحدی دارد و هم درست مانند سریال‌های هفتگی از حداقل کارگردانی و میزانسن و بازیگری برخوردار است و ضمناً دیگر خبری از یک آپارتمان مشخص به عنوان لوکیشن نیست و این یعنی آزمودن راهی جدید که بانی آن شبکه سوم است. به هر روی اقدام به چنین کاری و دست زدن به تجربه‌ای نو و جدید از سوی این شبکه جای قدردانی دارد و امید است که این جسارت ادامه داشته باشد.

خیلی سخت، خیلی آسان

اگر به خاطر داشته باشید، بارها عنوان کرده‌ام که در هیچ کجای دنیا به‌راحتی کشور ما نمی‌توان فیلمساز شد و در هیچ کجای دنیا هم به اندازه ایران کارگردان شدن سخت و دشوار نیست. اکنون اجازه بدهید تا تنور این موضوع داغ است، مثالی بیاورم که شما خوانندگان عزیز کاملاً آگاه شوید.

از چند سال پیش که صنعت دیجیتال به کشور ما آمد، سینما با خیل عظیمی از جوانان علاقه‌مند به عرصه فیلمسازی روبرو شد و به علت ظرفیت پایین نمایش فیلم در ایران مسوولان دچار وحشت شدند و به تکاپو افتادند. عده‌ای گفتند که بهتر است دست همه را باز بگذاریم تا آثار متنوعی تولید شود، عده دیگری نظر دادند که ورود جوانان را ممنوع کنیم و بعضی‌ های دیگر هم گفتند که ورود تازه‌کارها را سهمیه‌بندی کنیم و روی آن نظارت داشته باشیم. خلاصه از آن روز تا به حال در این مورد قوانین مختلفی وضع گردیده و جنجال‌های بی‌شماری پیرامون آن پدیده آمده است. زمانی وزارت ارشاد این نظارت را برعهده گرفت، زمانی اتحادیه کارگردانان مسوول این کار شد و در یک مقطع افراد را امتیازبندی کردند و مدتی هم گفتند که هر کس تهیه‌کننده دارد، می‌تواند درخواست پروانه ساخت بدهد و... این فراز و فرودها و این وضع قوانین همچنان ادامه دارد و باعث گردیده که بسیاری از جوانان خوش فکر و کاربلد که امتحان خود را بارها در عرصه سینمای کوتاه پس داده‌اند، پس از سالها دوندگی و به آب و آتش زدن، از ساخت فیلم بلند محروم بمانند و همچنان دنبال راه چاره‌ای بگردند. در مقابل یک نفر تنها با ساخت دو فیلم مستند، امروز به راحتی اجازه ساخت فیلم بگیرد و با یک تهیه‌کننده پرقدرت در تدارک فیلم سینمایی خود باشد. حال او که خوب است، بعضی وقتها کسانی اجازه ساخت فیلم می‌گیرند که هیچ کس تا به حال حتی اسمشان را هم در عالم سینما نشنیده است. اکنون با این تعاریف قبول دارید که فیلم ساختن در کشور ما از همه جای دیگر خیلی سخت‌تر و خیلی آسان‌تر است؟

گشتی در دنیای خبرها

مشکلات مردم در شام عروسی

نشست فیلم شام عروسی با حضور ابراهیم وحیدزاده (کارگردان)، حمید اعتباریان (تهیه کننده) و امین حیایی (بازیگر فیلم) برگزار شد. تهیه‌کننده این فیلم در ابتدا گفت: شام عروسی با زبان طنز و بدون ابتذال، بخشی از مشکلات را که نمی‌توان در قالب دیگر به تصویر کشید برای مخاطبان بازگو می‌کند.

ابراهیم وحیدزاده کارگردان شام عروسی در ارتباط با فیلم اینگونه اظهارنظر می‌کند: من در زندگی شخصی‌ام طنز وجود ندارد، و این موضوع در کارهایم نمود پیدا می‌کند. چون با موضوع کمدی احساس می‌کنم راحت‌تر می‌توانم حرف بزنم.

وی درباره کاریکاتوریزه کردن بعضی از آثار مشهور سینما در این فیلم گفت: در این فیلم به فیلم‌های «آژانس شیشه‌ای»، «گاو»، «اسپارتاکوس» و «تایتانیک» اشاره می‌شود. و ما با این فیلم‌ها به‌گونه‌ای شوخی کرده‌ایم. وحیدزاده دلیل انتخاب نیکی کریمی و امین حیایی را در فیلم شام عروسی اینگونه بیان کرد: امین حیایی را به دلیل فیزیکش انتخاب کردیم. و وجود نیکی کریمی در کنار او اتفاقی بود که تاکنون در سینمای ایران رخ نداده بود و ما خواستیم این کار را تجربه کنیم.

امین حیایی یکی از بازیگران این فیلم در پایان گفت: همه شخصیت‌های این فیلم ماهیتی کمدی دارند و به‌گونه‌ای همه در این زمینه شناسنامه دارند.

بازگشت لعیا زنگنه

مسعود کیمیایی فیلم خود را به زودی جلوی دوربین می‌برد.

کیمیایی براساس فیلمنامه‌ای از خودش و با بازی هنرپیشه‌هایی چون فرامرز قریبیان، لعیا زنگنه، امین تارخ، پولاد کیمیایی، مهناز افشار، اکبر معززی، عزت‌الله انتظامی و... کار جدید خود را خواهد ساخت.

خلاصه داستان: سیامک جوانی است که تا مرز زباله شدن پیش رفته است. فهرست بیست و پنج جوان در جیب اوست که باید به آنها مواد مخدر از نوع پیشرفته برساند، اما...

میهمان پس از آواز قو

شش سال پس از نمایش آواز قو، فیلمبرداری دومین همکاری موسسه سینمایی پویا فیلم و سعید اسدی با عنوان میهمان چندی پیش آغاز شد.

فیلمبرداری میهمان روز یازدهم تیرماه به مدیریت فرج حیدری در خیابانهای تهران آغاز شد. قصه میهمان که فیلمنامه آن را حسن انصاریان به نگارش در آورده است به تقابل دو فرهنگ شرق و غرب می‌پردازد که در نهایت فرهنگ اسلامی شرق و ایرانی در آن برجسته می‌شود.

بازیگران: امین حیایی، شقایق فراهانی، حسام نواب‌صفوی، مریم امیر جلالی و محمدرضا شریفی‌نیا و با حضور هنرمند سینمای آمریکا کرولاین پیچ.

رمضان امسال با خوب، بد، زشت

خوب، بد، زشت داستان سه کلاهبردار است که طی یک ماجرای بسیار پیچیده موفق به کلاهبرداری چند میلیاردی می‌شوند، اما در ادامه مسیر قصه به شکلی که آنها پیش‌بینی کرده بودند پیش نمی‌رود و ماجراهای عجیبی در انتظارشان است.

خوب، بد، زشت در ۳۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای برای پخش در ماه مبارک رمضان از شبکه سوم سیما توسط بهروز مفید تهیه می‌گردد.

فتحعلی اویسی، ابوالفضل پورعرب، رضا توکلی، بهاره رهنما، سروش صحت، مرجانه گلچین، بهمن دان، مهران رجبی، پرستو مقدم، مریم کاویانی، فرناز رهنما، صدرالدین حجازی، معصومه اسکندری، منوچهر صفرخانی، داریوش سلیمی، روناک فرهنگ، مینو زاهدی، پیمان یزدان‌پناه و... بازیگران این سریال هستند.

از تخت جمشید تا ونک

مجموعه مستند «از تخت جمشید تا ونک» محصول گروه اجتماعی شبکه چهار سیماست که در ۱۲ قسمت ۲۸ دقیقه‌ای تولید شده است.

این مجموعه درباره فرهنگ پوشش است که توسط مازیار میری کارگردانی شده و علیرضا سپهرین تهیه آن را به عهده داشته است.

برگزاری کلاسهای قرآن و حافظ‌پژوهی در تهران

زمان و مکان سلسله سخنرانیهای جدید دکتر سیدحبیب نبوی ایجی اعلام شد.

دکتر نبوی شنبه‌ها از ساعت ۱۶ تا ۱۸ در حسینیه ارشاد با عنوان «حافظپژوهی»، یکشنبه‌ها از ساعت ۱۵ تا ۱۷ با عنوان «مثنوی، دفتر اول» در فرهنگسرای ابن‌سینا (قانون) و دوشنبه‌ها از ساعت ۱۶ تا ۱۸ با عنوان «مثنوی، دفتر دوم» در حسینیه ارشاد سخنرانی خواهد داشت.

گفتنی است حضور علاقه‌مندان به مباحث فوق در این کلاسها آزاد است.

«اگر عشق نبود» تصویری از جوانان امروزی

مجموعه «اگر عشق نبود» یکی از پروژه‌های تلویزیونی الف است که داستان معاصر دارد و شخصیت‌های محوری آن جوانان هستند.

شبکه یک این بار در سریال داستانی به سراغ چند جوان رفته تا قصه عشق و زندگی آنها را به تصویر بکشد. این مجموعه ۲۶ قسمتی با نام «اگر عشق نبود» به کارگردانی فیاض موسوی، براساس فیلمنامه‌ای از خودش شکل گرفته است.

داستان این مجموعه درباره مشکلات جوانان است که زمانی نیز برای حل این مشکلات پای بزرگترها هم به داستان کشیده می‌شود.

در این سریال مهدی پاکدل، شبنم قلی‌خانی، سام درخشانی، برزو ارجمند، اسماعیل شنگله، عبدالرضا اکبری، زهره صفوی و نرسی گرگیا و... نقش آفرینی می‌کنند.

کسی که رحم و محبت می‌آفریند، زندگی خلق می‌کند • ون گوگ

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

خیانت

«چارلز لوه» به طرف پایین و به سوی همسر خود که جلوی پای او افتاده بود، نگاهی انداخت. دستمال گردن ابریشمی قرمز رنگی دور گردن او محکم گره خورده و رنگ او کاملاً سیاه شده بود. زن بیچاره مرده بود. چارلز به ساعت مچی خود نگاهی انداخت، او به اندازه کافی وقت داشت.

در اتاق را که به طرف تراس باز می‌شد، گشود. بعد آن را پشت سر خود بست و یک گلدان خالی از گوشه تراس برداشت و آن را محکم به شیشه در اتاق در نزدیکی در زد و شیشه آن را شکست. سپس گلدان را در گوشه تراس گذاشته و دوباره در را باز کرد و از آن وارد اتاق شد. درحالی که از کار خود لبخند رضایت بر لب داشت، نگاهی به اطراف انداخت. ناگهان چیزی را به یاد آورد. در اتاقی که به طرف تراس باز می‌شد را دوباره باز کرد و آن را نیمه باز گذاشت. بعد در اتاق نشیمن و اتاق خواب به جستجو پرداخت و پس از مدت کوتاهی توانست کیف دستی همسر مقتول خود را پیدا کند، آن را برداشت. حالا همه چیز تمام شده بود و همه چیز مثل یک سرقت عادی به نظر می‌رسید. هر کس این منظره را می‌دید، اینطور تصور می‌کرد که یک نفر از راه تراس شیشه اتاق را شکسته و وارد آنجا شده و چون با همسر او «ویویان» روبرو شده، او را با دستمال گردن قرمز خودش خفه کرده است. حالا او باید قسمت اصلی نقشه خود را اجرا کند. او بارانی سیاه رنگ خود را پوشید، یقه بارانی را بالا کشید و از خانه خارج شد. خیابان کاملاً خلوت بود و هیچ کس متوجه خروج او نشد.

به سرعت در خیابان حرکت کرد. کمی آن‌طرف‌تر سوار تاکسی شد و به راننده گفت:

- به خیابان «وست‌اند» شماره ۹۶ بروید!

در این موقع باران شدیدی شروع شده و هوا کاملاً سرد شده بود. تاکسی به مقصد رسید و توقف کرد چارلز نگاهی به اطراف کرد و از ماشین پیاده شد. او به یاد آورد به او گفته بود که رأس ساعت شش بعدازظهر آنجا باشد و دیر نکند. پس چرا او نیامده بود؟ چارلز چند دقیقه‌ای منتظر ماند تا بالاخره سر و کله «سو» از دور پیدا شد. او از عرض خیابان گذشت و به طرفش آمد. موهای طلایی رنگش زیر باران کاملاً خیس و مرطوب شده بود. وقتی به او رسید، نفس نفس زنان گفت:

- معذرت می‌خواهم کمی دیر شد.

- اشکالی ندارد. ما به اندازه کافی وقت داریم. حالا هم عینک دودی‌ات را بزن. بعد با هم حرکت کردند. سو عینکش را زد. چارلز نگاهی از روی رضایت به او کرد. حالا کاملاً شبیه ویویان شده بود!

کمی جلوتر یک تاکسی از راه رسید. چارلز با دست به او اشاره کرد. آنها هر دو سوار شدند. چارلز به راننده گفت:

- مستقیم به طرف فرودگاه اما لطفاً هر قدر که ممکن است سریع‌تر!

راننده اهل انگلستان نبود و درست انگلیسی حرف نمی‌زد. این هم برای چارلز و هم برای سو یک امتیاز بود، چون آنها راحت‌تر می‌توانستند حرفهای خود را بزنند. داخل تاکسی، چارلز کیف دستی ویویان را به او داد و سو با تعجب پرسید:

- چرا کیف او را به من می‌دهی؟

چارلز جواب داد:

- برای اینکه در آن اوراقی وجود دارد که در فرودگاه به آن احتیاج پیدا می‌کنی. ضمناً زیاد از من سوال نکن. فقط هر کاری را که می‌گویم، انجام بده. من قدم به قدم دستورات لازم را به تو خواهم داد!

بعد چارلز سر خود را جلو برد و به راننده گفت:

- خواهش می‌کنم کمی تندتر بروید! ما عجله داریم.

جلو در ورودی سالن فرودگاه آنها از تاکسی پیاده شدند و چارلز پول تاکسی را داد و آهسته به سو گفت:

- من انعام زیاد و خوبی به او دادم که ما را به یاد داشته باشد و فراموش نکند. شهادت او برای ما لازم است. حالا نوبت توست که دست به کار شوی. الان تو به سمت مامور کنترل بلیط برو و بلیط‌ها را به او بده. او ترتیب کارها را خواهد داد. فقط اگر پرسید که چمدان و بار داریم؟ تو جواب بده که ما چمدان و اثاثیه نداریم و خیلی ساده سفر می‌کنیم.

سو به طرف میز شرکت هواپیمایی رفت. چارلز کاملاً مراقب بود او چه می‌کند. جلوی میز شرکت هوایی، سو دست در کیف ویویان کرد و کمی به دنبال چیزی گشت و چون نتوانست آن را پیدا کند با عجله به سمت چارلز آمد و گفت:

- بلیط‌ها کجاست؟ مثل آنکه فراموش کردی آن را به من بدهی!

چارلز گفت:

- حق با تست!

بعد بلیط‌ها را از کیف خودش درآورد و به سو داد. او دوباره به سمت میز مامور کنترل بلیط رفت و بلیط‌ها را به او داد. مامور کنترل پس از گرفتن بلیط‌ها گفت:

- بفرمایید این هم کارتهای پرواز شما خانم «لوه» شما باید از در شماره شش وارد فرودگاه شده و به طرف هواپیما بروید. امیدوارم سفر خوب و راحتی داشته باشید.

سو به طرف چارلز برگشت و گفت:

- وظیفه‌ام را خوب انجام دادم؟

- عالی بود. حالا بهتر است حرکت کنیم! ضمناً خوب گوش کن، ما داخل هواپیما که شدیم در صندلی‌های وسط هواپیما در یک نقطه مناسب می‌نشینیم. به محض نشستن، تو شروع به داد و فریاد و دعوا با من می‌کنی. سر و صدای تو باید خیلی بلند باشد جوری که همه مسافران هواپیما متوجه این داد و فریاد بشوند. تو بدون ملاحظه و بی‌پروا به من فحش و ناسزا بده، من هم جواب فحش و ناسزای تو را می‌دهم. بعد تو عصبانی می‌شوی و در آخرین لحظات حرکت هواپیما به عنوان قهر و اعتراض هواپیما را ترک کرده و از پله‌های خروجی آن پایین می‌روی.

- آخر سر چه چیزی دعوا کنیم؟

- دعوا که کاری ندارد! اصلاً من خودم شروع می‌کنم فقط تو آن را ادامه بده! یادت باشه از هواپیما که خارج شدی یکسره با تاکسی به خانه خودت برمی‌گردی و تمام آخر هفته آنجا می‌مانی. من هم روز دوشنبه برمی‌گردم.

آنها در این میان به پای پله‌های هواپیما رسیدند. چارلز لوه به سو کمک کرد تا از پله‌ها بالا برود. هر دو آنها زیر باران خیس شده بودند و می‌لرزیدند.

میهماندار هواپیما با مهربانی گفت:

- بفرمایید هرجا مایل هستید بنشینید. بلافاصله بعد از پرواز برایتان قهوه گرم می‌آورم!

چارلز جواب داد:

- خیلی متشکرم. در این هوای سرد قهوه داغ خیلی لذت‌بخش است.

به محض اینکه نشستند، سو گفت:

- چارلز من در این هوای بد و بارانی حاضر به سفر نیستم.

چارلز هم با صدای بلند طوری که همه بشنوند گفت:

- باز هم می‌ترسی؟! تو دائماً از یک چیزی می‌ترسی! حالا هم که می‌خواهیم به سفر برویم تو وحشت داری! اما ترس تو به خاطر خودت است. ولی هیچ وقت از خرج‌هایی که می‌کنی و پول مرا به باد می‌دهی وحشت نداری؟!... من از این ولخرجی‌های بی‌حساب و کتاب تو خسته شدم و دیگر نمی‌توانم اینطوری ادامه بدهم...

سو هم فریاد زد:

- اینقدر مهمل نگو! حالا که اینطور است من با تو پرواز نمی‌کنم و همین حالا پیاده می‌شوم.

سو از جای خود بلند شد و در میان تعجب مسافران به طرف در خروجی رفت و به میهماندار هواپیما گفت:

- من پرواز نمی‌کنم. خواهش می‌کنم اجازه بدهید پیاده شوم.

و بعد با عجله از در خارج شد و پله‌ها را گرفته و پایین رفت. چارلز او را دید که به طرف در خروجی فرودگاه می‌رود تا به خانه برگردد. او خیلی خوب از عهده نقشش برآمده بود. چارلز حالا دیگر خیالش راحت بود که بعد از این می‌تواند با ثروتی که از «ویویان» به او می‌رسد، با سو زندگی جدیدی را تشکیل دهد! او برای تصاحب پول و ثروت ویویان باید خطر می‌کرد، به همین دلیل نقشه‌ای طرح کرد که همسر خود را به قتل برساند. ولی پلیس متوجه نشود. یعنی سو را به شکلی دربیاورد که همه تصور کنند همسر اوست و بعد آن دعوای کذایی را ترتیب دهد که همه شهادت دهند او و همسرش به علت اختلاف با هم به مسافرت نرفته‌اند و همسر او از داخل هواپیما و فرودگاه به خانه برگشته و درحالی که شوهرش به خارج رفته، همسر او در منزل به وسیله دزدی که به قصد سرقت وارد خانه شده به قتل رسیده است و به این ترتیب هیچ اتهامی متوجه او نمی‌شد.

چارلز درحالی که از نقشه خود راضی بود، به صندلی تکیه داد و به فکر رفت.

چارلز تعطیلات آخر هفته را با خیال راحت و بدون هیچ حادثه‌ای در کلبه کوهستانی مونت کارلو کانادا سپری کرد. او روزها به شکار می‌رفت و شبها همراه دوستانش به بازی و تفریح می‌پرداخت. روزی که می‌خواست از سفر برگردد از این ناراحت بود که چرا تعطیلات به این سرعت تمام شد و حالا باید به شهر و محل کار خود برگردد و در آنجا تظاهر کند از مرگ همسرش ناراحت است و لباس مشکی و عزا بپوشد. اما زمانی که به سمت نیویورک بازمی‌گشت، فقط از یک چیز خوشحال بود و آن اینکه بالاخره این ماجرا هم به پایان رسید.

زمانی که چارلز به آپارتمان خود رسید دید که یک اتومبیل پلیس آنجا توقف کرده. چارلز تصور کرد، خوب این طبیعی است. پلیس جسد ویویان را پیدا کرده و آنجا را تحت نظر دارد. او از تاکسی پیاده شد و به طرف در آپارتمان رفت، اما یک مامور جلو آمد و پرسید:

- ببخشید شما آقای چارلز لوه هستید؟

- بله؟ چطور مگر؟!

- من مدتی است سعی دارم با شما تماس بگیرم. حتی با اداره شما تماس گرفتم اما منشی شما گفت که در مسافرت هستید. متاسفانه من خبر بدی برای شما دارم. این خبر مربوط به همسر شماست.

در این موقع چارلز زیر در ورودی آپارتمان یک تکه کاغذ دید. او که با شنیدن حرف مامور تظاهر به ناراحتی می‌کرد خم شد و آن کاغذ را برداشت، این نامه زن خدمتکار بود که می‌بایست به آپارتمان آنها می‌آمد. این یادداشت را ظاهراً خانم «کوپر» بوسیله شخص دیگری به آنجا فرستاده بود به این مضمون: «شوهرم مریض است و نمی‌توانم چند روزی برای کار بیایم. روز سه‌شنبه آینده خواهم آمد!»

چارلز با خود گفت: «عجب! پس خانم کوپر به آپارتمان آنها نیامده است که وقوع قتل را به پلیس اطلاع دهد. پس پلیس چگونه از قتل همسر او مطلع شده است؟ درحالی که در آپارتمان هم بسته بوده است؟!»

پلیس درحالی که کلاه خود را در دست داشت با ناراحتی ادامه داد:

- بله آقای لوه، همسر شما در راه بازگشت از فرودگاه طی یک حادثه رانندگی متاسفانه از دنیا رفت. ما از روی کیف دستی و اوراق هویت ایشان، متوجه شدیم که همسر شما بوده‌اند!

عرق سردی بر پیشانی چارلز نشست.

مامور پلیس می‌خواست خبر مرگ سو را به او بدهد در حالیکه جسد ویویان هنوز وسط آپارتمان افتاده! و مشت او باز شده بود.

چارلز بی‌اختیار کلید در آپارتمان را چرخاند و در را باز کرد. بوی مشمئزکننده‌ای از داخل آپارتمان بیرون زد. جسد ویویان هنوز روی زمین افتاده بود. او سعی کرد در را پشت سر خود ببندد ولی مامور در را فشار داد و درحالی که داخل می‌شد گفت:

- ببخشید این بو چیست؟ من باید برای تحقیقات بیشتر چند سوال از شما بپرسم.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام راه به کشتی می رسد؟

راه شماره ۱

کدام ضرب المثل؟

آش نخورده و دهان سوخته
(همانند: گرگ دهان آلوده و یوسف ندریده)

چهار بستنی کاملاً شبیه!

بستنی‌های A و C و D و E کاملاً شبیه یکدیگر هستند.

B و F با بقیه تفاوت دارند. این تفاوت، مربوط به زائده سمت چپ کلاهک آنهاست که شکل آن با بقیه تفاوت می‌کند.

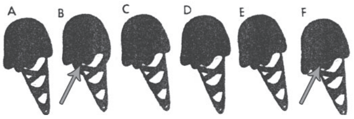

تمدن باستانی!

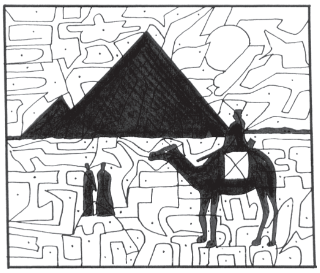

چندتا سیب می بینید؟

۳۰ عدد سیب (چهارتای آن در پایین تصویر دیده می‌شود)
برای راحتی کار، دم سیب‌ها را بشمارید.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

جایی که به محض فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه، این شرکت و سرمایه‌اش رو دراختیارم گذاشت تا من هرچه بیشتر آلوده زرق و برق زندگی بشم! البته دایی آنقدر زرنگ بود که در همین سه سال و با سودی که این شرکت نصیبیش کرده، پنج برابر خرجی رو که برای من کرده بود، درآورد! اما حالا یک مشکل دیگه سر راهم گذاشته، یعنی از وقتی که دید من مورد توجه دخترهای دانشگاه یا غریبه‌ها هستم، دخترش رو به عنوان منشی فرستاد در شرکت تا مبادا سرمایه‌ای رو که حالا وقت سود دادنش شده بود، از دستش بقاپند! اگر می‌بینی شادی - همین خانم منشی که دختردایی‌ام هست - اینطوری با من رفتار می‌کنه، واسه اینه که فکر می‌کنه پدرش مالک منه... واسه اینکه فکر می‌کنه من بخاطر این شرکت و این ثروت، حاضرم طوق بندگی این دختر نفهم عقده‌ای‌رو بندازم به گردنم، اما اشتباه می‌کنه، هم شادی و هم دائیم اشتباه می‌کنند، من فقط منتظر یک رفیق هستم تا توی زندگی همسفرم باشه و دوتایی یک زندگی پاک - یعنی همان چیزی که وصیت پدرم و آرزوی مادرم بود - را شروع کنیم...»

حرفهای سیامک که تمام شد، احساس کردم از خوابی عمیق بیدار شده‌ام، من دنبال چی بودم؟ دنبال مردی که فقط ثروت داشته باشد و ثروت و ثروت! و حالا او - سیامک - می‌خواست همه ثروت و دار و ندارش را دور بریزد، فقط برای رسیدن به یک رفیق و یک همسفر خوب!

سرم را که بلند کردم، سیامک را خیره خودم دیدم. انگار منتظر حرف و جواب و اشاره‌ای از من بود و من نیز فقط یک جمله گفتم:

- گوشه این مملکت یک شهری هست که مثل بهشت خدا قشنگه... و یک پدر و مادری دارم که مثل پدر و مادر خدابیامرز خودت، واقعاً انسان هستند و...

سیامک دیگر نگذاشت حرفم تمام شود و گفت: «بریم؟»

خندیدم و با خود گفتم: «تقدیر چه‌ها که نمی‌کند؟»

o

امروز سالها از آن روز که من و سیامک همسفر شدیم می‌گذرد. دایی او و دختردایی‌اش شادی، دو روز بعد که سیامک به دور از چشم آنها تمام مدارک خود را برداشت و همراه من به شهرمان آمد، باورشان نمی‌شد که سیامک آن همه ثروت را بگذارد و دنبال یک دختر شهرستانی برود!

اما امروز که سیامک مسوولیت یک شرکت توزیع لوازم یدکی و من نمایندگی شرکت بیمه را در شهرمان عهده‌دار هستیم، همراه با دو فرزندمان در اوج خوشبختی بسر می‌بریم.

■

زیباتر از تمام عیب ها، عیبی است که نزد صاحبش پوشیده باشد
● جالینوس

یادداشتی بر مجموعه راه شب

اسرار «راه شب»

مینا ضرابی

معمولاً تلویزیون در سریال سازی به یک سبک و سیاق قناعت می‌کند! یک ماجرای دلدادگی به همراه چند جوان عاشق پیشه و موضوعات فرعی که روایتگر همان سه ضلعی معروف عشقی است. این شیوه ثابت، باعث شده تعدادی از آثار که راه متفاوتی را برگزیده‌اند، به چشم و دل مخاطب بنشینند!

مدتی است مجموعه‌ای از شبکه سوم پخش می‌شود با عنوان - راه شب - با کارگردانی داریوش فرهنگ. نام این مجموعه برای خیلی یادآور برنامه‌ای است که سالیان سال از رادیو سراسری، شنونده آن بودند و میزبان تعداد زیادی از شنوندگان شب زنده‌دار بود!

داریوش فرهنگ از جمله کارگردانهایی است که، دغدغه متفاوت بودن در ساخته‌هایش خودنمایی می‌کند، اگرچه فضای غالب آثار وی روایت داستان‌های خانوادگی و معضلات اجتماعی است، اما زاویه دیدش را بر یک شیوه متمرکز نمی‌کند! ضمن آنکه وی کارگردانی است مبادی‌آداب که ما کمتر در آثارش از دیالوگ‌های آلوده به ناسزا و الفاظ رکیک برمی‌خوریم، مضاف بر آن تنش‌های میان شخصیت‌ها نیز معمولاً محتاطانه و ملایم است، مگر در موارد خاص!

در مجموعه راه شب، «فرهنگ»، مجریان یک برنامه و استودیو رادیویی را منشاء ماجراها قرار داده و از طریق آنها، اسرار و دغدغه‌های مخاطبان را به تصویر می‌کشد! و با وجودی که سعی داشته کاری خارج از قالب آثار گذشته‌اش ارائه دهد، اما تخیل‌گرایی همچنان با وی همراه است. افسانه تاریخی «سلطان و شبان» که رگه‌های پررنگی از طنز داشت، هنوز در یادها هست. فضای افسانه‌ای این مجموعه در آثار بعدی وی همچنان سایه‌وار او را همراهی می‌کند. چنان که در «طلسم‌شدگان» ما در فضایی خانوادگی، گاه با صحنه‌هایی مواجه می‌شدیم که بیشتر با دنیای ماورایی همخوانی داشت و نیز در تولدی دیگر! و انگار این افسانه‌گرایی در «راه شب» نیز گهگداری در کار این کارگردان سرک می‌کشد.

از آنجاکه هدف تلویزیون رابطه‌آفرینی و تعریف واقعیت است، در ابتدای تیتراژ این مجموعه که با همراهی موسیقی «کارن همایونفر» پخش می‌شود. به مخاطب گوشزد می‌گردد که تمام داستانها واقعی هستند! اما یک فیلمنامه‌نویس هیچگاه نمی‌تواند از کنار چاشنی ادراک یعنی تخیلش بی‌اعتنا بگذرد، چیزی میان واقعیت و پندار، علی‌ایحال - داریوش فرهنگ - سعی کرده از قصه بودن محض موضوع بکاهد و فاصله واقعیت با ذهن مخاطب را از میان بردارد!

> ☑ منطقی نیست در طرح مشکلات اجتماعی، نشانه را به صورت عمده به سمت طوایف شهرستانی گرفت!

آدمهای فرازمینی!؟

ناگفته نماند، موضوعات و چالش‌های اجتماعی و خانوادگی که در این مجموعه می‌بینیم، فقط یک نوع دیگر از طراحی این‌گونه برنامه‌ها است! ما قبلاً با پیگیری و تعقیب یک مددکار، معلم یا یک خبرنگار ماجراجو، این مباحث را در قالب مجموعه تلویزیونی می‌دیدیم، اما اکنون با روایت دو مجری رادیو که مستقیماً در رأس قرار دارند و سوژه‌ها خود به سراغشان می‌آیند! روبرو هستیم.

در ابتدا، مجموعه بنا داشت از دو زاویه مجموعه را پی بگیرد. چنان که در قسمت‌های آغازین، زندگی شخصی و خانوادگی «پژمان» و خانواده‌اش پاپاپای با موضوع اصلی پیش می‌آمد! اما بعد از گذشت دو قسمت، این تصاویر در لابلای سوژه‌های اصلی از دید مخاطب گم شدند! گویا فقط قصد بر این بوده به مخاطب یادآور شوند که این آدمها فرازمینی نیستند و مثل دیگر افراد اجتماع دچار مشکل و مسائل خانوادگی می‌شوند، از این بابت که معمولاً مجریان رادیو در رابطه با مخاطبانشان دایم درگیر الفاظ پرنشاط و امیدبخش هستند!

از این رو این اشاره، شاید مبنی بر هماهنگی این قضایا بوده که مجریان رادیو و تلویزیون مثل بقیه آب و غذا می‌خورند، خرید می‌روند و زندگی عادی دارند! از ویژگی‌های بارز این مجموعه، استفاده از لوکیشن‌های متنوع و متعدد، اما ساده است که از زرق و برق‌های ویترینی آنچنانی به دور است و این مساله مخاطب را به خودش نزدیکتر می‌سازد!

فرهنگ در این مجموعه به‌ندرت از بازیگران حرفه‌ای و شناخته شده استفاده کرده، با این حال بازیها بسیار روان، ملموس و بدون تکلف و گاه بسیار تأثیرگذار است! البته حضور خود وی هم اغلب سرقفلی آثارش است!

جنوبی‌ها و شمالی‌ها در تلویزیون

از نکات دیگر در ارتباط با این مجموعه می‌توان به حضور مستمر جنوبی‌ها اشاره داشت، درواقع طی سالهای اخیر، ما استفاده از چهره و لهجه نمکین جنوبی‌ها را به وفور در مجموعه‌ها داشته‌ایم - البته شمالی‌ها هنوز رکورددارند! - در این باره ذکر این نکته ضروری است که منطقی نیست در طرح مشکلات اجتماعی، نشانه را به صورت عمده به سمت طوایف شهرستانی گرفت! چه‌بساکه دام اصلی برای گرفتار شدن این آدمها در همین تهران، از سوی آدمهایی مشکل‌دار پهن است! پس این ذهنیت را نباید به‌وجود آورد که فقط این گروه از اقشار جامعه مستعد گرفتاری و مولد ناهنجاری‌هایند!

اما نکته کلیدی مجموعه که اصل ماجرا را رقم می‌زند، قضیه تماسهای تلفنی است که کمتر در باور مخاطب می‌نشیند. فرهنگ می‌توانست ماجراها را در لابه‌لای تماسهای مکرر و گاه ناموفق، پراکنده نماید تا واقعی‌تر جلوه کند، اما خیلی راحت و بدون گره‌افکنی به آن پرداخته است.

می‌شود با اطمینان اذعان کرد که، برقراری ارتباط با یک برنامه رادیویی یا تلویزیونی پرمخاطب با آن ترافیک خطی نمی‌تواند با باج دادن یک سکه به تلفن عمومی صورت گیرد! نیاز به پیچیدگیهایی دارد که فرهنگ آن را نادیده گرفته است. حداقل می‌شد در بعضی موارد به آن جنبه مکاتبه ای داد تا کمتر کیوسک‌های ایستاده در کوچه و خیابانها به نمایش درآید!

در یک کلام، دست گذاردن بر موضوعات تعمق‌برانگیز، مطابق با جریانات روزمره جامعه، نفوذ در لابه‌لای دیدگاهها و احساسات آدمها و بهره‌جویی از آن، در جهت نیل به یک نتیجه روان‌شناختی، صورت خوبی به این مجموعه داده است، بویژه آنکه اشاره‌ای نیز به سنن و آداب مرسوم در مناطق دور و نزدیک کشور داشته و بدون نقض این رسوم، هم تلاش کرده با بازگویی نقایص این سنن، روشنگری نماید و هم راه‌حلی منطقی و موافق با عرف برای کنار آمدن جوانان با پیشینه‌های اجدادی‌شان ارائه دهد! با اضافه کردن این مورد که، کارگردان به پایان‌بندی‌ها، تعلیقی جالب توجه داده تا مخاطب را همچنان که با انتهایی خوشایند، که انتظارش را دارد همراه می‌سازد، درنهایت او را در ترسیم خط پایان ماجرا آزاد می‌گذارد. همین تعلیق عذر قهرمانان داستانها را که معمولاً به یک وجه مشترک، ساک یا چمدانی در دست برای تعقیب راه نجات خود، خلاف جهت دوربین به سمت فردا در حرکت هستند را موجه جلوه می‌دهد!...

گفت و شنودی با مهدی مقدم خواننده «خونسرد» موسیقی پاپ

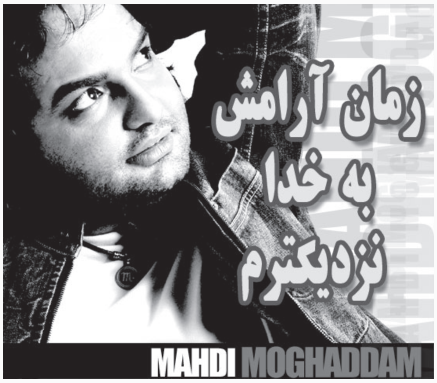
زمان آرامش به خدا نزدیکترم
MAHDI MOGHADDAM

گفت‌وگو از: الهه دوست‌محمدی

اشاره:

مهدی مقدم گرچه کارش را با ارائه آلبوم «خونسرد» شروع کرد، اما خودش انسان خونگرمی است. آلبوم «خونسرد» با وجود تازه کار بودن خواننده‌اش در دنیای حرفه‌ای موسیقی پاپ، جای خوبی باز کرده و توانست در مدت کوتاهی نظر طرفداران این سبک موسیقی را به خود جلب کند. او این روزها منتظر کسب مجوز نهایی آلبوم دومش به نام «سونامی» است.

روزی که برای انجام گفت‌وگو به دفتر مجله آمد، مهدی مدرس دیگر خواننده پاپ نیز همراهش بود که برای هر دو خواننده آتیه‌دار موسیقی کشورمان آرزوی موفقیت داریم

◄ **لطفاً مهدی مقدم را بیشتر و کاملتر معرفی کنید.**

○من مهدی مقدم، ۲۵ ساله و متولد ۱۳۶۰/۸/۳ هستم. در تهران، محله گیشا بزرگ شده‌ام و هم‌اکنون ساکن اقدسیه‌ام. رشته تحصیلی من گرافیک تلویزیونی است و دارای سه خواهر و یک برادرم و درحال حاضر مجرد.

◄ **کار موسیقی را از چه زمانی شروع کردید؟**

○از سال ۱۳۷۷ با آقای فریبرز لاچینی.

◄ **از آلبوم سونامی چه خبر؟**

○از وقتی که اشعار آلبوم را برای تصویب به ارشاد دادیم تا حالا که مراحل نهایی کار صورت گرفته، یکسال طول کشیده و اکنون کار تکمیل است و منتظر صدور مجوز.

◄ **تا به حال پیشنهاد بازیگری هم داشتید؟**

○بله، بازی هم کردم، اما برای جشنواره‌های خارج از کشور. در تلویزیون نیز فعالیت داشتم و هفت سال کار تئاتر کرده‌ام.

◄ **ظاهراً کارگردانی کلیپ هم کرده‌اید؟!**

○بله، سه کلیپ ساخته‌ام و کلیپ‌های آلبوم خودم هم هست که دارم روی آنها کار می‌کنم.

◄ **رابطه شما با مطالعه چطور است و آخرین کتابی که خوانده‌اید، چه نام دارد؟**

○اصلاً مطالعه ندارم و آخرین کتابی هم که خواندم، یکی از آثار ژول ورن بود که آن زمان خیلی بچه بودم!

◄ **فکر می‌کنید چرا برای خیلی‌ها ازدواج یک هنرمند یا یک ورزشکار مهم است؟**

○چون یک ارتباط تقریباً عاطفی بین مخاطب و هنرمند یا ورزشکار مورد علاقه‌اش به‌وجود می‌آید، حالا بیننده ممکن است از بازی، صدا یا حتی چهره آن فرد خوشش بیاید و بخواهد خودش را به آن شخص نزدیک‌تر کند، اما زمانی که آن هنرمند یا ورزشکار ازدواج کرده باشد، فاصله‌ای را بین خود و مخاطبش ایجاد می‌کند!

◄ **آرزوی کودکی مهدی مقدم چه بود؟**

○دوست داشتم وقتی بزرگ شدم خلبان یا پلیس شوم.

◄ **بچه آرام و درسخوانی بودید؟**

○من یکسال شاگرد اول می‌شدم، یکسال هم اصلاً درس نمی‌خواندم، ولی خوب هیچ وقت تجدید نشدم، خیلی هم شیطان بودم!

◄ **از چه درسی ناراضی بودید و چه درسی را دوست داشتید؟**

○از ریاضی متنفر بودم و نقاشی، ورزش و پرورش را دوست داشتم.

◄ **چقدر اهل ماشین سواری هستید؟**

○خیلی زیاد! الان هم یک پروتون دارم.

◄ **آخرین بار کی تصادف کردید؟**

○در اتوبان شیخ فضل‌الله تصادف کردم. یک سمند به گلگیر ماشینم که یک آکورد بود، کوبید. راننده آشنا بود و بخیر گذشت.

◄ **دوست دارید چه چیز هدیه بگیرید؟**

○مرسدس بنز!

◄ **آشپزی بلدید؟**

○بله، یک مدتی آشپزی می‌کردم، کتلت درست می‌کردم، کباب تابه‌ای می‌پختم، اما نیمرو را از همه چیز بهتر بلدم درست کنم!

◄ **چه غذایی را دوست دارید؟**

○قورمه‌سبزی.

◄ **از آهنگهایی که برای جام جهانی خوانده شده است کدامیک را بیشتر می‌پسندید؟**

○آهنگ گروه آریان را بیشتر می‌پسندم.

◄ **به ستاره‌شناسی (فالگیری) اعتقاد دارید و اصولاً متولدان چه ماهی برایتان جذابیت دارند؟**

○یکسری از مسائل آن واقعاً حقیقت دارد و متولدان آبان ماه برایم جالب هستند.

◄ **برخورد شما با طرفدارانتان چگونه است؟**

○خوب است (در اینجا این سوال را از مهدی مدرس می‌پرسد و او پاسخ وی را تایید می‌کند!)

◄ **کدام خواننده را بیشتر دوست دارید؟**

○مهدی مدرس! (البته مقدم گفت که جواب اینجا نشسته است که منظورش مدرس بود!)

◄ **آدم خوش قولی هستید؟**

○نه، من این مساله را در جای دیگر هم گفته‌ام، به خاطر اینکه در یک روز خیلی قرار ملاقات دارم. (به ما هم ثابت شد! قرار مصاحبه ما ساعت سه بعدازظهر بود که او لطف کرد و ساعت پنج آمد!)

◄ **و فکر هم می‌کنید که چگونه می‌خواهید به همه قرارهای خود برسید؟!**

○نه، متاسفانه برنامه‌ریزی ندارم.

◄ **چه زمانی احساس می‌کنید به خدا نزدیکتر شده‌اید؟**

○زمانی که آرامش دارم و خطایی نکردم.

◄ **از این مصاحبه راضی هستید؟**

○خیلی خوب بود و در آخر می‌خواهم از پیام شمس عزیز، خانم مریم کاوه و آقای مجتبی شاه‌علی به خاطر محبت هایشان تشکر کنم.

(با تشکر از شرکت زاگرس خودرو)

کارگاه ترانه

بخش چهاردهم

بار دیگر سلام به همه آن‌هایی که در روزمرگی ایامشان، واژه یعنی عشق، عشق یعنی زندگی و زندگی یعنی نت... امیدواریم مباحث مطرح شده در «کارگاه ترانه» برایتان به اندازه کافی جامع و مفید بوده باشد.

در این شماره تصمیم گرفتم به جای ادامه توضیحات، برای تفهیم بیشتر بخشی از یک ترانه را با توجه به آن‌چه تا به امروز مطرح کرده‌ایم، مورد بحث و بررسی قرار دهیم، اما پیش از آن به شما توصیه می‌کنم که اگر ترکیب موسیقی و کلام این ترانه را نشنیده‌اید، آن را تهیه کنید و گوش کنید، چون تاثیر شنیداری آن بیشتر می‌شود و اما ترانه:

با من بمون

آلبوم: غریبه / با صدای فریدون
ترانه‌سرا: شهلا سهیلی

گفتی بمون، با من بمون، گفتم می مونم
گفتی با دلتنگیم بخون، گفتم می خونم
گفتم که مست و عاشقم، دیوونه تو
هر شب خرابم گوشه میخونه تو
گفتی ببندم عهد و با یاد تو بستم
تاج غرورم رو به‌زیر پات شکستم
گفتی بمون با من بمون، گفتم می مونم
گفتی با دلتنگیم بخون، گفتم می خونم
چرا با این که می دونم خطا کرده
هنوز دلگرم امیدم که برگرده؟!!!

این ترانه آن‌قدر زیبا و روی اصول سروده شده که از هر دری می‌توان در رابطه با آن صحبت کرد. اولین نکته این است که مخاطب اصلی داستان مشخص است. ترانه از جایی آغاز شده که کشش لازم را برای جذب شنونده دارد و در ادامه به شکلی منطقی ادامه پیدا کرده است.

اگر عاشق را بیان‌کننده این داستان فرض کنیم او در حال صحبت در رابطه با قصه عشقی است که در ابتدا خود معشوق آن بوده است. فرد عاشقی به او ابراز محبت می‌کند و او آن‌قدر صادقانه آن را می‌پذیرد که دقیقا پس از تنها یک بیت، قهرمان معشوق داستان، خود تبدیل به عاشق می‌شود و برای کسی که پیشنهاد اول را به او داده تعریف می‌کند که من به خاطر تو به همه خواسته‌هایت جامه عمل پوشاندم و آن‌چه شدم که تو می‌خواستی اما این تو بودی که در عشقت سست‌قدم بودی و مرا تنها گذاشتی.

بیت آخر این ترانه شاهکار عاشقانه ای است که به واضح‌ترین شکل ممکن عشق را در «دیگرخواهی» تعریف کرده و چهره جدیدی از این واژه را به تصویر کشیده است. در این بیت علنا اظهار شده که معشوق خطایی مرتکب شده و عاشق نیز از آن خطا آگاه است اما به امید پشیمان شدن و بازگشتن به انتظار یارش نشسته تا روزی بتواند خود را در بخشش محک بزند که بی‌شک موفق نیز می‌شود...

حالا این ترانه را دوباره بخوانید و این بار شما تفسیرش کنید!

هیچ چیز به اندازه رنج و سختی روح انسان را بزرگ نمی کند • آویبوری

جواد کاظمیان:

چیزی نمانده بود آبی شوم!

درست یک روز پس از اظهار نظر جالب جواد کاظمیان که گفته بود، این فصل آقای لیگ برتر می‌شوم، هواداران پرسپولیس در محل تمرین این تیم، نسبت به عملکرد او در فصل نقل و انتقالات اعتراض کردند، تا جواد بفهمد در مقابل این تماشاگران مسوولیت سنگینی برعهده دارد.

تمدید قرارداد با پرسپولیس، اعتراض تماشاگران پرسپولیس، ادعای آقای گل شدن در لیگ و دعوت شدن به اردوی تیم‌ملی، بهانه‌های خوبی بودند تا گفتگویی با این مهاجم جوان ترتیب دهیم:

◆باید پذیرفت که هر بازیکن برای خودش قیمتی دارد. برخی توقع داشتند من با ۲۰ میلیون تومان قراردادم را تمدید کنم!

◆با توجه به اینکه فصل گذشته شرمنده هواداران شدیم، شاید درست نباشد که از هم اکنون حرف از قهرمانی بزنیم، اما تمام تلاشمان را می کنیم تا هوادارانمان را خوشحال کنیم

◇جواد! اعتراض شدید هواداران پرسپولیس نسبت به خودت را چگونه تعبیر می‌کنی؟

◇ ◇پرسپولیسی‌ها نسبت به من لطف دارند. این را جدی می‌گویم. آنها معتقدند عملکرد من در فصل نقل و انتقالات درست نبوده و اعتراض آنها نسبت به من هم، فقط از روی علاقه زیادشان به حضور من در پرسپولیس است. آنها مرا دوست دارند، همانطور که من عاشق آنها هستم.

◇حالا چقدر حق را به هواداران می‌دهی؟

◇ ◇به هر حال همیشه حق با آنهاست، چون آنها غالباً از مسائل پشت پرده خبر ندارند و از روی عشق و احساس، خواسته‌شان را بیان می‌کنند.

◇اما انگار بالاخره این مسائل پشت پرده برای تو و مسوولان پرسپولیس ختم به خیر شد...

◇ ◇بله! هفته گذشته به اتفاق مدیر برنامه‌هایم سه بار با آقای انصاری‌فرد جلسه داشتم تا اینکه ایشان تکلیف مطالبات مالی‌ام را روشن کرد.

◇یعنی دیگرطلبی از پرسپولیس نداری؟

◇ ◇تا به امروز نیمی از مطالباتم را نقداً دریافت کرده‌ام و مابقی آن هم قرار است طی دو فقره چک کوتاه مدت پرداخت شود.

◇ پس دیگر بهانه‌ای برای تمدید قرارداد با پرسپولیس باقی نمی‌ماند. منتظر اتفاق دیگری هستی؟

◇ ◇نه مشکل دیگری نیست. قرارداد یکساله من با پرسپولیسی‌ها تا قبل از پایان فصل نقل و انتقالات ثبت خواهد شد.

◇بر سر مدت قرارداد تو هم حرف و حدیث‌های بسیاری به گوش می‌رسید. حالا چرا یکساله؟!

◇ ◇این خواسته من بود. آقای انصاری‌فرد تمایل داشت مدت این قرارداد دو ساله باشد، اما من بنابه برخی دلایل شخصی درخواست ایشان را رد کردم.

◇می‌توانی روشن‌تر صحبت کنی؟

◇ ◇متاسفانه نه! دلایل شخصی من برای خودم حائز اهمیت است نه برای دیگران. همین دلایل شخصی بود که مرا از رفتن به لیگ امارات منصرف کرد و من از این بابت اصلاً ناراحت نیستم.

◇می‌گویند برای این یکسال، ۲۰۰ میلیون تومان از پرسپولیسی‌ها می‌گیری؟

◇ ◇من نمی‌توانم رقم قراردادم را فاش کنم، اما به هر حال باید پذیرفت که هر بازیکن برای خودش قیمتی دارد. برخی توقع داشتند من با ۲۰ میلیون تومان قراردادم را تمدید کنم!

◇ پیشنهاد اماراتی‌ها چگونه بود؟

◇ ◇الشعب برای عقد قرارداد یکساله با من مبلغ ۴۵۰ میلیون تومان درنظر گرفته بود، اما من نپذیرفتم.

◇راستی جریان استقلالی شدنت چه بود؟ اصلاً این ماجرا صحت داشت؟

◇ ◇بله! در بهبوحه آمدن نیکبخت به پرسپولیس، من تنها گزینه‌ای بودم که با توجه به پایان قراردادم شرایط حضور در استقلال را داشتم. البته این نظر مسوولان استقلال بود. از این رو آنها از چند طریق پیشنهاد خود را با من در میان گذاشتند ولی من از روز اول می‌دانستم به این تیم نمی‌روم و علی‌رغم دلگیری‌هایی که از پرسپولیس داشتم حاضر به قبول پیشنهاد استقلال نشدم.

◇می‌گویند قلعه‌نویی علاقه زیادی به شکل بازی تو دارد...

◇ ◇من هم با این نظر موافقم و اعتقاد مربیان استقلال به فوتبالم را اصلی‌ترین دلیل برای ارائه پیشنهاد آنها به خودم عنوان می‌کنم.

◇اگر واقعاً اینگونه باشد، پس باید در زمان حضور قلعه‌نویی در تیم‌ملی جایگاه ویژه‌ای برای تو در نظر گرفت. درست است؟

◇ ◇نمی‌دانم ... فقط امیدوارم.

◇در مورد انتخاب امیر قلعه‌نویی به عنوان سرمربی تیم‌ملی چه نظری داری؟

◇ ◇به اعتقاد بنده نسل جدیدی از مربیان جوان ایرانی در حال شکل‌گیری است که در آینده‌ای نه چندان دور تاثیرات آن را در فوتبال ایران شاهد خواهیم بود. انتخاب آقای قلعه‌نویی هم در این راستا شکل گرفت.

◇لیست ۴۰ نفره تیم‌ملی را چطور ارزیابی می‌کنی؟

◇ ◇شما چند بازیکن شایسته را سراغ دارید که جایش در این لیست خالی باشد. آقای قلعه‌نویی با انتخاب بهترین‌های فوتبال ایران در غالب یک فهرست ۴۰ نفره ثابت کرد فوتبال ایران سرشار از استعداد است و به یک یا چند نام بزرگ خلاصه نمی‌شود.

◇منظورت از این نام‌های بزرگ، می‌تواند علی دایی یا... باشد. درست است؟

◇ ◇شاید! اما نباید فراموش کرد دایی بزرگترین فوتبالیست تاریخ ایران است و فوتبال ما در این چند سال بخش زیادی از موفقیت‌هایش را مدیون او است.

◇به پرسپولیس برگردیم! وضعیت این با یکی، دو

فصل گذشته چه تفاوت‌هایی کرده است؟

◇◇ متاسفانه در دو فصل گذشته خیلی دیر استارت زدیم و رقابت های لیگ را شروع کردیم، اما این بار تمرینات خوبی را سپری کردیم و تا شروع لیگ که حدود ۴۰ روز دیگر است به آمادگی مطلوبی خواهیم رسید. با این وضعیت من احساس می‌کنم که می‌توانیم مثل زمان بگوویچ لیگ را با کسب نتایج خوب آغاز کنیم.

◇ یعنی امسال پرسپولیس یکی از مدعیان قهرمانی در لیگ است؟

◇◇ با توجه به اینکه فصل گذشته شرمنده هواداران شدیم، شاید درست نباشد که از هم اکنون حرف از قهرمانی بزنیم، اما تمام تلاشمان را می‌کنیم تا هوادارانمان را خوشحال کنیم.

◇ عملکرد پرسپولیس در فصل نقل و انتقالات راضی کننده بود؟

◇◇ ما چند بازیکن خوب را از دست دادیم، اما بازیکنان خوبی مثل نیکبخت، بادامکی، صلاح حسن و... هم جذب تیم شدند. من فکر می‌کنم با جذب یکی، دو مهره مشکل چندانی نداشته باشیم.

◇ بمب خبری این فصل نقل و انتقالات حضور نیکبخت در پرسپولیس بود. فکر می‌کنی او بتواند در جمع شما موفق باشد؟

◇◇ ما باید به نیکبخت کمک کنیم تا او بتواند بعد از نه سال حضور در تیم استقلال عملکرد خوبی در تیم پرسپولیس داشته باشد. به طور حتم نیکبخت روزهای سختی را سپری می‌کند و ما وظیفه داریم به او کمک کنیم تا به جو تیم عادت کرده و با آرامش هر چه بیشتر بتواند کارایی و تاثیرگذاری خوبی در پرسپولیس داشته باشد.

◇ فینال جام حذفی در راه است و قهرمانی در آن می‌تواند شروع خوبی برای فصل جدید فوتبال باشد. چقدر به قهرمانی در جام حذفی فکر می‌کنید؟

◇◇ ما باید قهرمان شویم و هیچ چیز را هم به اما و اگر نمی‌سپاریم. ما فصل گذشته علی‌رغم مشکلات ، حاشیه‌ها، تغییر و تحولات در سطح مدیریتی و کادر فنی توانستیم به فینال راه پیدا کنیم و حالا که به این مقطع رسیده‌ایم نباید این شانس را از دست بدهیم.

◇ جواد! جریان آقای گل شدنت چیست؟

◇◇ نمی‌دانم!

◇ مگر تو نگفته‌ای آقای گل فصل آتی لیگ می‌شوی؟

◇◇ من چنین حرفی نزده‌ام. من فقط گفته‌ام می‌خواهم ۱۸-۱۷ گل در این فصل برای این تیم به ثمر برسانم.

◇ ۱۸-۱۷ گل هم یعنی آقای گلی ... حالا چطور به این نتیجه رسیده‌ای که می‌توانی این تعداد گل بزنی؟

◇◇ دو فصل پیش با به ثمر رساندن نه گل، گلزن‌ترین بازیکن تیم پرسپولیس شدم و با ارسال ۱۴ پاس گل عنوان بهترین گلساز را به دست آوردم. فصل گذشته هم ۱۲ گل زدم و امسال که احتمالاً پنالتی‌زن تیم هم هستم تلاش می‌کنم، ۱۸-۱۷ گل برای تیم پرسپولیس بزنم. امیدوارم که بتوانم با کمک مربیان، بازیکنان و حمایت هواداران به قولی که می‌دهم عمل کنم.

■

اولین تراوشات فکر «امیر» روی کاغذ آمد

تفاوت فقط در چند اسم

از جمع مسافران جام جهانی هم این چهار نفر در لیست جدید غایب هستند: علی دایی، فریدون زندی، محمد نصرتی و یحیی گل محمدی

دایی نیست، دایی نیست...

این اولین جمله‌ای بود که پس از خواندن یا شنیدن لیست جدید تیم ملی، ناخودآگاه بر زبان فوتبالدوستان ایرانی جاری شد. دایی نیست!

امیر قلعه‌نویی با کنار گذاشتن دایی از تیم ملی، به نوعی به قولی که به این بازیکن ۳۷ ساله داده بود، وفا کرد! دو روز قبل از اعلام لیست جدید تیم ملی، وقتی با امیر در مورد این لیست صحبت کردیم، چیزهای زیادی دستگیرمان شد. امیر در آن گفتگوی تلفنی به ما اینچنین گفت:

«با دایی تماس گرفتم و از او خواستم تا قبل از روز جمعه که قرار است لیست تیم ملی اعلام شود، از تیم ملی خداحافظی کند. او در لیست من جایی ندارد. به همین خاطر از او خواستم خودش این تصمیم را بگیرد.»

امیر در ادامه صحبت هایش از تغییرات اساسی دیگری هم حرف زد:

«زندی و مهدوی‌کیا را هم دعوت نمی‌کنم. میرزاپور هم در لیست من جایی ندارد. او دروازه‌بان خوبی است، اما بهتر است از لیست تیم ملی کنار برود و با اثبات شایستگی‌هایش دوباره از دل لیگ به تیم ملی دعوت شود. در عوض فرهاد مجیدی و ایمان مبعلی را بار دیگر در کمپ تیم ملی خواهید دید.»

از جمع حرف های امیر، خط خوردن زندی و دعوت از مجیدی و مبعلی، مثل کنار گذاشتن دایی، در لیست جدید او به چشم آمد، اما گویا برخی فشارهای پشت پرده مانع از خط زدن مهدوی‌کیا و ابراهیم میرزاپور شد.

به این ترتیب لیست جدید تیم ملی برخلاف آنچه گفته می‌شد، چندان هم جدید نبود. قلعه‌نویی از جمع ۲۳ بازیکنی که برانکو با خود به آلمان برد ۱۹ نفر را بار دیگر به تیم ملی دعوت کرد و ۲۱ بازیکن دیگر را هم به آنها افزود.

از جمع مسافران جام جهانی هم این چهار نفر در لیست جدید غایب هستند: علی دایی، فریدون زندی، محمد نصرتی و یحیی گل‌محمدی.

البته از این چهار نفر هم، غیبت دو نفر کاملاً موجه است. گل‌محمدی برای همیشه از تیم ملی خداحافظی کرده و محمد نصرتی هم مصدوم است.

یعنی تفاوت تفکرات امیر قلعه‌نویی و برانکو در لیست اولیه را فقط باید در دو اسم علی دایی و فریدون زندی جستجو کرد.

البته اضافه شدن بازیکنانی چون محمود فکری، کریم باقری، فرهاد مجیدی، ایمان مبلغی، واحدی، سیاوش اکبرپور و حسین بادامکی را باید ثمره تراوشات فکر امیر دانست، اما شاید اگر برانکو هم می‌توانست به جای ۲۳ نفر ۴۰ نفر را به جام جهانی ببرد، حداقل در ۳۶ یا ۳۷ بازیکن با قلعه‌نویی هم‌نظر بود.

به هرحال امیدواریم تیم ملی این بار با یک مربی خوش فکر ایرانی بتواند تماشاگران را با فوتبال ملی آشتی دهد. امیر ویژگی هایی دارد که مربیانی امثال برانکو فاقد آن هستند: جسارت، مدیریت و قاطعیت. قلعه‌نویی می‌تواند در کنار همدلی اهالی فوتبال، بار دیگر تیم ملی را از زمین بلند کند.

ما هم مثل شما امیدواریم.

ناامیدی نخستین گامی است که شخص به سوی گور برمی دارد

● ناپلئون

از سری داستانهای واقعی مینا (دختر فراری)

Email:minagolbarg@yahoo.com

زندگی با یک افعی

«پروردگارا! زبان مرا از دروغ، دامن مرا از بی‌عفتی و دل مرا از بدخواهی مردم محفوظ دار.»

مثل دوتا خواهر بودیم. از خواهر هم نزدیکتر. اصلاً یه روح بودیم تو دو تا بدن. همدیگه‌رو «آبجی» صدا می‌کردیم. آبجی «بهاره» دو ماه از من بزرگتر و خوشگل‌تر و سر و زبون‌دارتر بود.

وقتی مادرم سکته قلبی کرد و از دنیا رفت با وجود بهاره بود که تونستم غم از دست دادن مادرمو تحمل کنم. شب و روز کنارم بود و دلداریم می‌داد... دیپلم که گرفتیم کنکور شرکت کردیم، اما قبول نشدیم.

سر و کله‌ی خواستگارا پیدا شده بود. تصمیم گرفتیم دیگه کنکور شرکت نکنیم و منتظر بمونیم تا یه موقعیت خوب برای ازدواج پیش بیاد...

هر وقت قرار بود برام خواستگار بیاد بهاره چند ساعت زودتر می‌یومد خونه‌مون و همه چیزرو آماده می‌کرد. تو جلسه خواستگاری کنار پدرم می‌نشست و حسابی ازم تعریف می‌کرد.

چند روز بعد هم تلفن می‌زد خونه‌شون و جواب منفی منو بهشون می‌داد...

وقتی «پیمان» و پدر و مادرش اومدن خواستگاریم بعد از رفتنشون بابا بهم گفت: «خانواده محترمی به نظر می‌یان. خود پسره هم انگار جوون خوبیه، می‌خوای درباره‌شون تحقیق کنم؟»

و من که تو همون برخورد اول از پیمان خوشم اومده بود سرمو انداختم پایین و سکوت کردم.

بهاره با خوشحالی صورتمو بوسید و به بابا گفت: «سکوت علامت رضایته «عمو» از همین فردا تحقیقاتتو شروع کن» و چند روز بعد بابا نتیجه تحقیقاتشو مثبت اعلام کرد و بهم گفت: «پیمان جوون تحصیلکرده و باشخصیتیه. خانواده اصیل و ثروتمندی داره. اما با همه این حرفا فقط نظر خودت مهمه. خوب فکراتو بکن و جواب بده» و من خوب فکرامو کردم و جواب مثبت دادم....

بهاره تو مراسم بله برون و جشن عقد من و پیمان سنگ تموم گذاشت. بهش می‌گفتم: «بهاره من فکر نمی‌کنم هیچ وقت بتونم زحمتای تورو جبران کنم» و بهاره صورتمو می‌بوسید و با لبخند می‌گفت: «جبران نمی‌خواد عزیزم. من هر کاری واسه تو انجام می‌دم فقط وظیفه‌اس».

... یه ماه بعد از عقد این بار من و بابا و بهاره رفتیم خونه پیمان اینا خواستگاری. خواستگاری «عمه نرگس» پیمان برای بابا.

جواب عمه پیمان به بابا مثبت بود... عجب روزای قشنگی‌رو با پیمان می‌گذروندیم. پیمان روزی چند دفعه از محل کارش بهم تلفن می‌زد. هر روز با یه دسته گل می‌یومد دیدنم و با هم می‌رفتیم بیرون.

بهم محبت می‌کرد. حرفای عاشقانه تو گوشم زمزمه می‌کرد و من اصلاً فکرشو هم نمی‌کردم روزی بیاد که.

... پیمان مدتی بود که یه جوری شده بود. دیگه زیاد هم تلفن نمی‌زد. هر چند روز یه بار می‌یومد دیدنم و بدون هیچ حرف عاشقانه‌ای یکی، دو ساعت پیشم می‌موند و می‌رفت.

باهام سرد شده بود و من هر وقت علتشو ازش می‌پرسیدم می‌گفت: «کارای عقب افتاده شرکت حسابی فکرمو مشغول کرده»...

یه روز پیمان با یه دسته گل مثل همون دسته گلی که روز خواستگاری برام آورده بود، اومد دیدنم. نشست رو تخت توی حیاط و بدون اینکه تو صورتم نگاه کنه شروع کرد به حرف زدن.

... من به اجبار پدر و مادرم اومدم خواستگاری تو. از همون اول هم هیچ علاقه‌ای بهت نداشتم. خیلی تلاش کردم دوستت داشته باشم، اما نتونستم «مهتاب» جان! من و تو کوچکترین تفاهمی با هم نداریم. باور کن جدایی به نفع هر دوی ماست.

... پیمان می‌گفت. چه بی‌رحمانه می‌گفت. شکستن چیزی‌رو تو وجودم حس کردم. دلم بود یا شخصیتم نمی‌دونم. بدنم می‌لرزید. یخ کرده بودم. پیمان حالا داشت نگام می‌کرد. زل زده بود به چشمای پر از اشکم. اومد نزدیکتر. بغلم کرد. چشمامو بوسید و رفت.

... من و پیمان در میان بهت و ناباوری همه‌ی فامیل از هم جدا شدیم. هیچ کس حتی فکرشو نمی‌کرد که ما تو زندگی مشترکمون به کوچکترین اختلافی بربخوریم. چه برسد به اینکه تو دوران عقد به این نتیجه برسیم که با هم تفاهم نداریم و از هم جدا شیم... بعد از جدایی برخورد بابا باهام تغییر کرد. محلم نمی‌گذاشت. حتی جواب سلامم‌رو هم نمی‌داد. طوری رفتار می‌کرد که انگار اصلاً من تو اون خونه وجود نداشتم.

خواهرم «مهسا» هم باهام سرسنگین شده بود. نرگس به چشم قاتل پدرش بهم نگاه می‌کرد. چپ می‌رفت، راست می‌یومد بهم طعنه می‌زد... و من اصلاً معنای این کار او را نمی‌فهمیدم... تو اون شرایط که داشتم ذره ذره آب می‌شدم و از نظر روحی نیاز به حمایت تک تک اعضای خانواده‌ام داشتم، فقط بهاره بود که کنارم بود مثل همیشه بهم دلداری می‌داد و می‌گفت: «پیمان لیاقت تورو نداشت. همون بهتر که زود خودشو نشون داد.»

... سه هفته از جدایی من و پیمان گذشته بود که... این خبر مثل توپ تو فامیل صدا کرد «پیمان رفته خواستگاری بهاره» باورم نمی‌شد.

رفتم سراغ تلفن و شماره خونه عمورو گرفتم. خود بهاره گوشی‌رو برداشت... «بهاره» اینو من گفتم و قبل از اینکه بخوام چیز دیگه‌یی بگم بهاره حرفمو قطع کرد و گفت: «اون چیزی که شنیدی حقیقت داره. پیمان اومده خواستگاری من و جواب من هم مثبته. ازت خواهش می‌کنم دیگه مزاحم من نشو. من دیگه کسی به اسم مهتاب نمی‌شناسم و گوشی‌رو گذاشت.

عرق سردی رو بدنم نشسته بود. وسط تابستون احساس سرما می‌کردم. داشتم دیوونه می‌شدم. ذهنم پر از سوال بود. سوالاتی که واسه هیچ کدومشون جوابی نداشتم.

بهاره چرا به من خیانت کرد؟... بهاره و پیمان با هم عروسی کردن. نامردا نکردن عروسیشون منو دعوت کنن!

... نرگس از اینکه بهاره زن پیمان شده بود خیلی خوشحال بود. می‌گفت: «خدارو شکر که پیمان زود فهمید تو لیاقتشو نداری. من مطمئنم بهاره پیمان‌رو خوشبخت می‌کنه.»

بابا همچنان بهم محل نمی‌گذاشت. هر وقت می‌یومدم سرصحبت‌رو باهاش باز کنم و ازش دلیل این‌طور رفتار کردنشو بپرسم با عصبانیت نگام می‌کرد و بلند می‌شد و می‌رفت جای دیگه...

دیگه نمی‌تونستم اون زندگی‌رو تحمل کنم. یه شب هرچی قرص و کپسول تو خونه داشتیم یه جا بلعیدم... کاش مهسا اون شب نمی‌یومد تو اتاقم. کاش می‌مردم.

... چند روزی که تو بیمارستان بستری بودم بابا و نرگس نیومدن ملاقاتم. وقتی با مهسا از بیمارستان برگشتیم خونه، بابا بعد از سیلی محکمی که به گوشم زد گفت: «اون از آبروریزی که کردی، اینم از این کارت! مهتاب من دیگه تورو دختر خودم نمی‌دونم. اگر هم می‌بینی می‌گذارم تو خونه‌م زندگی کنی فقط محض رضای خداست».

مهسا گوشه اتاق ایستاده بود. به من نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت. بابا که از اتاق رفت بیرون بغضم ترکید. مهسا اومد طرفم، بغلم کرد و سرمو گذاشت روی شونه‌ش و گفت: «آخه چرا اون کارو کردی که باهات این‌طوری رفتار بشه؟» سرمو از رو شونه‌ش برداشتم، با چشمای اشک آلودم به چشمای اشک آلودش نگاه کردم و گفتم: «کدوم کار آبجی؟» چند ثانیه نگام کرد و بعد سرشو انداخت پایین.

گفتم: «مهسا تورو به ارواح خاک مامان بگو چرا باهام این‌طوری رفتار می‌کنین؟»

و مهسا برام گفت که بهاره و پیمان چه جنایتی‌رو در حقم مرتکب شده بودن!

... وقتی به بابا گفتم حرفای پیمان و بهاره درباره من دروغ محض بوده چنان کتکی ازش خوردم که پشیمون شدم از اینکه چرا از خودم دفاع کردم و گفتم بهاره و پیمان بهم تهمت زدن.

... بابا و نرگس اونقدر زندگی‌رو برام تلخ کردن که فرار کردن‌رو بر موندن تو اون خونه ترجیح دادم.

از خونه فرار کردم و شدم دختر فراری... چند روز اول رو روزا تو خیابونا ول می‌چرخیدم و شب یه گوشه کز می‌کردم و می‌خوابیدم. اما بعدش که پولم تموم شد واسه سیر کردن شکم خودم مجبور شدم تن به هر کاری بدم.

... دو سال و نیم از زندگی کثیفم گذشته بود که با «فریدون» آشنا شدم. فردای شبی که مهمونش! بودم وقتی داشتم آماده می‌شدم که از خونه‌ش بیام بیرون ازم خواست چند دقیقه به حرفاش گوش بدم. گفت: «دختری که عاشقش بودم یه روز منو با بی‌رحمی تنها گذاشت و رفت و یادگاری که از خودش برام به جا گذاشت، ایدز بود. از اون به بعد تصمیم گرفتم از جنس مونث انتقام بگیرم. مهتاب جان! واقعاً متاسفم تو هم از من این مریضی‌رو گرفتی» و اومد طرفم و یه بسته اسکناس داد دستم.

... چند وقت بعد وقتی آزمایش دادم باورم شد که فریدون راست می‌گفت. من هم ایدز گرفته بودم... دوباره رفتم خونه‌ی فریدون و او به گرمی ازم استقبال کرد.

بهش گفتم: «منم مثل تو زخمی خنجر نامردی‌ام» و ماجرای زندگیمو براش گفتم. فریدون با دقت به حرفام گوش کرد و گفت: «اگه دوست داشته باشی می‌تونی همین جا بمونی، برات مشتری جور می‌کنم. این طوری هم می‌تونی از مردا انتقام بگیری، هم یه پولی گیرت می‌یاد»... و من تو خونه فریدون موندم. برام مشتری جور می‌کرد یک سوم پولی که ازشون می‌گرفت‌رو می‌داد به من.

از زندگی نکبت‌بارم راضی بودم! هم از مردا انتقام می‌گرفتم و هم یه پولی گیرم می‌اومد... یه سال گذشت... دنیا برخلاف تصور آدما چقدر کوچیکه. اونقدر کوچیک که...

«پاشو خودتو آماده کن. یه ساعت دیگه مهمون داری. وضع مالی‌اش خیلی خوبه، هرچی باهاش مهربونتر باشی بیشتر پول می‌ده» بدون اینکه چشمامو از صفحه ۱۳۴ کتاب عشق هرگز نمی‌میرد امیلی برونته بردارم، جواب دادم: «حوصله هیچکی رو ندارم...»

اومد نشست لبه تخت و گفت: «این دفعه دیگه نصف نصف قول می‌دم» کتاب‌رو بستم و گفتم: «هر دفعه قول می‌دی و... حرفمو قطع کرد و گفت: «این دفعه قول مردونه می‌دم. پاشو آماده شو که الان مهمونت از راه می‌رسه.»

... از خوشحالی تو پوست خودم نمی‌گنجیدم. آخه می‌خواستم یه مرد هوسباز دیگه‌رو آلوده کنم. یکی از همجنس‌های پیمان‌رو.

... لباس صورتی رنگمو پوشیدم و خودمو آماده کردم. جلوی پنجره ایستادم و خیره شدم به یه نقطه نامعلوم صدای در اومد. بعد هم سلام و احوالپرسی و خوشامدگویی فریدون.

... فریدون مردک‌رو راهنمایی کرد به اتاقم. همچنان پشت به در اتاق، روبروی پنجره ایستاده بودم. مرد اومد تو اتاق و سلام کرد. حتماً الان با چشمای حریصش خیره شده بود به من. برگشتم... باورم نمی‌شد. داشتم سکته می‌کردم. یعنی پیمان... یعنی پیمان بود. این مردی که روبروی من ایستاده بود و با چشمای متعجب و از حدقه بیرون زده‌ش داشت نگام می‌کرد...

◆ هیچ کس حتی فکرشو نمی‌کرد که ما تو زندگی مشترکمون به کوچکترین اختلافی بربخوریم. چه برسه به اینکه تو دوران عقد به این نتیجه برسیم و از هم جدا شیم...

«مهتاب»... این‌رو پیمان گفت و من درحالی که ابلیسانه لبخند می‌زدم گفتم: «همیشه از خدا می‌خواستم قبل از مردنم یه بار دیگه ببینمت، خدا چقدر دوستم داشت که دعامو مستجاب کرد. آقاپیمان تو کجا؟ اینجا کجا؟»

پیمان که همچنان نگاهش به من خیره مونده بود، گفت: «باورم نمی‌شه مهتاب یعنی تو...»

حرفشو بریدم و گفتم: «سعی کن باور کنی پیمان. این بلایی بود که خودت سرم آوردی.» و نشستم روی تخت و دستامو باز کردم و گفتم: «بیا، بیا جلو عزیزم! معطل چی هستی؟» و پیمان بدون اینکه یه ذره از جاش تکون بخوره، مات و مبهوت ایستاده بود و منو نگاه می‌کرد.

نمی‌دونم دل پیمان برای من سوخت یا برای خودش که یه دفعه زد زیر گریه. اومد روبروم نشست روزمین و دستامو گرفت تو دستای سردش و پرسید: «چرا مهتاب؟ چرا؟»

گفتم: «از من می‌پرسی چرا. از خودت بپرس، از بهاره بپرس چرا؟» سرشو گذاشت رو زانوم. هنوز داشت گریه می‌کرد... می‌دونی مهتاب من علاقه‌یی به ازدواج با تو نداشتم. مادرم تورو دیده بود و خیلی ازت خوشش اومده بود. من به خاطر اینکه دلشو نشکنم اومدم خواستگاریت و تورو به عقد خودم درآوردم... بعد از عقد همه تلاشمو می‌کردم که مهرتو، تو دلم جا بدم. حالا فکرشون بکن تو همچین شرایطی بهاره سر راهم سبز شد و خودشو روزبه‌روز بهم نزدیک و نزدیکتر کرد. اونقدر که عاشقش شدم و تصمیم گرفتم باهاش ازدواج کنم. اون نقشه شوم‌رو هم بهاره کشید. بهم گفت: «تو به خانواده‌ت و عموی من بگو مهتاب دختر نیست. بگو قبل از اینکه با من ازدواج کنه پاکدامن نبوده و...»

وقتی حرفهایی که بهاره یادم داده بودرو به خانواده‌ام گفتم ازم خواستن هرچه زودتر برای طلاق دادنت اقدام کنم. بیچاره پدرت، نمی‌دونی با شنیدن دروغایی که درباره‌ی تو بهش می‌گفتم چه حالی شد.

بهاره با گریه به بابات گفت: «وقتی پیمان این حرفارو درباره مهتاب بهم گفت، باور نکردم. تا اینکه یه روز صبح مهتاب تلفن زد خونه‌مون و گفت با پیمان می‌خوان برن بیرون تا غروب برنمی‌گردن. همون موقع که شما و زن عمو و مهسا رفته بودین شمال. نزدیکای ظهر برامون مهمون اومد و من رفتم از یخچال خونه‌تون یخ بردارم. درو که باز کردم صدای پچ پچ دو نفر با هم‌رو شنیدم. اول ترسیدم، اما وقتی صدای مهتاب‌رو شنیدم. گفتم حتماً زود برگشتن خونه. داشتم می‌رفتم طرف آشپزخونه که صداشونو واضح‌تر شنیدم. سر جام خشکم زد. اونی که با مهتاب حرف می‌زد پیمان نبود! رفتم جلوتر و آروم از لای در تو اتاقو نگاه کردم. نمی‌تونستم اون چیزی که چشمام می‌بینه‌رو باور کنم. مهتاب و یه مرد جوون.

... مهتاب وقتی از اتاق اومد بیرون و منو دید شروع کرد به گریه و التماس کردن. ازم قول گرفت اون چیزی‌رو که دیدم برای کسی تعریف نکنم. تورو خدا عمو، تورو به ارواح خاک زن عمو طوری با مهتاب برخورد نکنی که بفهمه همه چیزو می‌دونی. اصلاً به روش نیار... و اونقدر التماس کرد و قسم داد تا پدرت راضی شد حرفی به تو نزنه...

بقیه در صفحه ۶۵

مینا چشم انتظار است

من مینایم، مینا را که می‌شناسید، همان دختر فراری طعم تلخ غربت چشیده، همانکه ۲۱ ماه در کوچه پس‌کوچه‌های سرد و تاریک غربت آواره بود و خدا «فقط خدا» خواست که پاک بماند.

سرگذشت زندگیم را در مجله خوانده‌اید، اکنون بهمراه عسل و بهار در شهری غریب و دور زندگی می‌کنم، غربت باز هم برایم طعم تلخی دارد، قلب کوچکم با دیدن خانواده‌های مستمند و نیازمند باآبرو که فردای زندگیشان ناپیداست فشرده شده و به درد می‌آید. می‌ترسم فرزندان این خانواده‌ها قدم در راه بیرون از خانه بگذارند و در چنگال گرگان انسان‌نما که در گوشه و کنار پارکها، خیابانها با دندانهای تیز و بی‌رحم به انتظار چنین کبوترانی هستند، گرفتار شوند.

من به همراه چند تن از دوستانم مدتی است که تمام هم و غم خود را به کار بسته‌ایم، تا حداقل امکانات زندگی را برای این خانواده‌های نیازمند و مادران سخت‌کوشی که سرپرست خانواده هستند تامین کنیم. کاری، وسایل زندگی، سرپناهی هرچند کوچک اما گرم و امن... و چه بسیارند دستهایی که به حرمت آبرو در مقابل این و آن دراز نمی‌شوند و قدرت تلاش من و دوستانم چه اندک.

بهمین خاطر تصمیم گرفتم که اگر نه برای خود «در سخت‌ترین شرایط حتی» بلکه برای فراری نشدن فرزندان پاک و معصوم این خانواده‌ها از شما یاری بگیرم، یاری که می‌تواند حتی در اندازه‌های «فکر کردن به مشکلات دیگران» باشد و...

من و دهها چشم دیگر از این زمان ثانیه‌ها را چه سخت در انتظاریم تا دستهای گرمتان محبت را برایمان هدیه آورد.

اگر مایلید تا در این امر خیر پیشقدم باشید، از طریق روابط عمومی مجله مرا در جریان بگذارید.

درخشان ترین تاجی که مردم بر سر می نهند در آتش کوره ها ساخته شده است

چارلی چاپلین

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

چگونه پیرهنم را عوض کنم؟

ناصر فیض

توضیح: دوست شاعرم «علی داوودی» شعری جدی و بسیار زیبا دارد که بیتی از آن این است:

هر شب میان مقبره‌ها راه می‌روم
شاید هوای زیستنم را عوض کنم

* * *

شعرم اگر به ذوق تو باید عوض شود
باید تمام آنچه منم را عوض کنم
دیگر زمانه شاهد ابیات زیر نیست
روزی که شیوه‌ی کهنم را عوض کنم
باید پس از شکستن یک شاخ دیگرش
جای دو شاخ کرگدنم را عوض کنم
مرگا به من! که با پر طاووس عالمی
یک موی گربه‌ی وطنم را عوض کنم
وقتی چراغ مه‌شکنم را شکسته‌اند
باید چراغ مه‌شکنم را عوض کنم
عمری به راه نوبت ماشین نشسته‌ام
امروز می‌روم لگنم را عوض کنم
تا شاید اتفاق نیفتد از این به
بعدروزی هزار بار فنم را عوض کنم
با من برادران زنم خوب نیستند
باید برادران زنم را عوض کنم!
دارد قطار عمر کجا می‌برد مرا؟
یارب عنایتی، ترنم را عوض کنم
ورنه ز هول مرگ زمانی هزار بار
مجبور می‌شوم کفنم را عوض کنم!

عیادت خنده‌دار!

ناصر زارعی - شیراز

همسرم آمد مرا بیمار و ناخوش دید و رفت
اولش هق هق نمود و آخرش خندید و رفت
بعد از آن مادرزنم آمد عیادت بنده را
خود به بیهوشی زدم پیشانی‌ام بوسید و رفت
باجناقم از درآمد در کنار من نشست
مثل تب سنجی تن تب‌دار من سنجید و رفت
کودک یک ماهه‌ام را خواهرم دستم بداد
تا در آغوشش کشیدم، بنده را خیسید و رفت
دکتر آمد دید تا دفترچه‌ام اخمی نمود
قیچی تیزش برون آورد، عکسم چید و رفت
از امور مالی آنجا یکی آمد درون
لامروت جیب‌های بنده را قاپید و رفت
چون که عزرائیل آمد حال من اینگونه دید
جان من نگرفت، آن را او به من بخشید و رفت!

جناب زارعی عزیز! لطفاً اگر اشعار ارسالی‌تان، سروده خودتان است؛ حتماً کتبی یا تلفنی به «حلقه رندان» اطلاع دهید!

طبیب عاشق

محمد عمادی - دبی

طبیبی داد دل بر ماهرویی
فریبا دختری، آشفته مویی
ز هجرش صبح تا شب در الم بود
دل بیچاره دکتر پر ز غم بود
نبود البته این یک عشق یکسر
کز این دلدادگی می‌سوخت دختر
دل او هم شد از هجران عاشق
به بحر سینه سرگردان چو قایق
قضا را بعد چندی رفت از آن شهر
به شهر دیگری آن ماه‌پیکر
دل دکتر ز غم پر تاب و تب شد
تنش رنجور و روزش همچو شب شد
گرفت اندر کفش با گریه خامه
به روی نسخه‌اش بنوشت نامه
گهی بنوشت از عشقت غمینم
گهی گفتا که از هجرت چنینم
چرا جانا شدی از عاشقت دور
مرا بگذاشتی تنها و مهجور
چرا این قدر بی‌مهر و وفایی
نه نامه می‌فرستی نی خود آیی
ز هجرت من بتا حالی ندارم
قرار و صبر، مثقالی ندارم
چو در نامه حسابی درددل کرد
یک امضایی به زیر نامه ول کرد!
برفت و تند در صندوقش انداخت
سپس آمد بکار خویش پرداخت
رسید آن خط چو اندر دست محبوب
بشد در جای خود آن یار، میخکوب
به هر طوری گرفت آن نامه دختر
نیاورد هیچ سر در آن فسونگر
نه از بالا نه از پایین نه از تو
نه از پشت و نه از پهلو نه از رو
نبود آن خط بسان خط میخی
نه چون مکتوب انسان مریخی!
بیندیشید نزد خویش یکدم
که دکتر کی نویسد مثل آدم؟
همانطوری که حیران بود آن ماه
به ناگه جست او آسانترین راه
به سرعت سوی داروخانه آمد
که تا داروفروش آن را بخواند
نظر چون کرد بر آن نسخه مسوول
بیاورد از برایش چند کپسول
سپس گفتا بخور ای نازک اندام
یکی صبح و یکی ظهر و یکی شام!

مال تو، مال من!

مهدی استاد احمد

«هرچی آرزوی خوبه مال تو
هرچی که خاطره داری مال من»
سرویس طلا و سکه مال تو
فقط این نصفه هزاری مال من
پارتی و جشن تولد مال تو
کارای سخت اداری مال من
دست و پا و چشم و گوشم مال تو
بقیه‌ش اگر بذاری مال من
هرچی من، پول درمیارم مال تو
هرچی که تو درمیاری مال من
افتخار و باکلاسی مال تو
التماس و پاچه‌خواری مال من
فهم شاخه‌های گل برای تو
درک لوله‌ی بخاری مال من!
این شبای پرتقالی مال تو
روزای آب دوغ‌خیاری مال من
هرچی خواسته‌ی جدیده مال تو
وعده‌های خواستگاری مال من
تخت و مبل راحتی برای تو
جنب و جوش و هر فشاری مال من
همه‌ی کارای دنیا مال من
پس دیگه مونده چه کاری مال تو؟!

اطلاعیه عصر شعر

مشتاقم از برای خدا یک شکربخند!

دومین جلسه شب شعر طنز «شکرخند»، شنبه اول مرداد، ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر پذیرای شماست. این شب شعر، از سوی «خانه طنز» بنیاد نویسندگان و هنرمندان تهران، شنبه‌های اول هر ماه برگزار می‌شود که از قضای روزگار کجمدار، برپایی آن مصادف شد با تعطیلی شب شعر طنز (در حلقه رندان) حوزه هنری. بسیاری از رندان می‌گویند: «صدشکر که این آمد و صدحیف که آن رفت»؛ که البته خیلی هم بیراه نمی‌گویند.

«رضا رفیع» مدیر خانه طنز و مسوول برگزاری این شب شعر، از تمام علاقه‌مندان (و بخصوص جماعت رندان) خواست تا با شرکت فعال در این شب شعر، بار دیگر مشت محکمی بر دهان یاوه‌گویان و سایر منتسبین به استکبار جهانی زده و موجبات تسلی خاطر بازماندگان طنز «در حلقه رندان» را فراهم آورند.

گفتنی است که عمده اشعار این مجلس دارای رویکرد اجتماعی و در حوزه مسائل و موضوعات شهری بوده و در هر جلسه به چند شعر برگزیده، فی‌المجلس سکه‌ای به رسم کمبود و یادبود تقدیم می‌گردد. در این مراسم همچنین بخش‌های ویژه‌ای همچون «اجرای زنده ترانه‌های استاد خرناس» (معروف به داریوش کاردان) و «معرفی میهمان ویژه به سبک برنامه طلوع ماه تلویزیون» (با اجرای امیرحسین مدرس) درنظر گرفته شده که بر تنوع شعرخوانی‌های طنز جلسه می‌افزاید.

وعده ما و شما: شنبه ۷ مرداد، شمال غربی پل سیدخندان، خیابان جلفا، فرهنگسرای هنر (ارسباران) داخل سالن، روبروی سن!... پس به امید دیدار.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

آخیش ش ش... عجب نفسی تازه کردم!

آنچه شنیدید، صدای شمال غرب تهران بود که پس از افتتاح تونل رسالت در ساعت ۶ بعدازظهر پریروز و سپس بازگشایی آن از ساعت ۲۴ پریشب به روی عموم خودروهای مردم همیشه در صحنه، در فضای شهر طنین انداز شد. با آغاز بهره‌برداری از این تونل، در شعاع گسترده‌ای از مسیرهای شرقی - غربی آن، به ویژه در محدوده بزرگراه همت، تراکم ترافیک کمتر خواهد شد. فلذاست که شاعر فرموده است:

بیت افتتاحیه:

بگشای تونلم را از بعد ساخت و بنگر
کز داخلش دمادم ماشین نو درآید

توضیح ادبی: در پاره‌ای از نسخ قدیمی پاره پوره، عبارت «ماشین نو» به صورت «ماشین رنو» نیز آمده که منتهی دیگر کی سوار رنو می‌شود؟

عموم مردم از ماشین‌های نو ایران خودرو استفاده به عمل می‌آورند که جای تقدیر دارد.

بگذریم. بله از حالا می‌توانیم از تونل رسالت بگذریم. از سمت آفریقا به سلامتی وارد اندرونی تونل شویم و از حوالی کردستان، سر از تونل درآوریم (البته منظورمان از آفریقا و کردستان در اینجا به ترتیب اشاره به میدان و بزرگراه آن بود).

مصرع: بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت!

این تونل ظاهراً یکی از ۱۰ تونل برتر دنیا از حیث رعایت استانداردهای ایمنی و فنی بوده و رانندگان محترم بدون هیچ واهمه‌ای می‌توانند در تمام ساعات شبانه‌روز (و حتی در ساعات اداری) از آن عبور و یا مرور کنند. این تونل همانند تونل «مانش» که بخشهایی از آن از زیر آب عبور می‌کند، در مواقع بارانی، از زیر چاله چوله‌ها و جوی‌های آب گرفته شهر نیز به خوبی عبور می‌کند و جای نگرانی نیست.

یکی از امتیازات منحصر به فرد این تونل آن است که چون کلنگ ساخت آن در سال ۱۳۷۵ بر زمین زده شده و به حول و قوه الهی تا عصر حاضر (۱۳۸۵) به طول انجامیده، کارگران، پیمانکاران و مهندسان بسیاری از جای جای آن خاطره دارند.

بیت عرفانی:

گر گشایی دو چشم خویش از دل
هر قدم، خاطره است در تونل

البته اجرای عملی این پروژه از یک اردیبهشت ۱۳۷۶ کلید خورده که اگر یکماه دیرتر و مثلاً حوالی یکم دوم خرداد ۷۶ کلید یا کلنگ می‌خورد، ممکن بود تونل رسالت سیاسی شود. گفته می‌شد که اصلاح‌طلبان دارند در راستای رسالت خود تونل می‌زنند. و معلوم نبود سر از کجا درمی آوردند؟

توضیحات مهندسی یاسی: تونل رسالت به لحاظ ایمنی در کمال دقت و «محافظه‌کاری» ساخته شده و هر جا هم که در پیشرفت کار عیب و ایرادی پدید آمده، سریعاً «اصلاحات» لازم پیاده شده و لهذاست که طول زمانی ساخت تونل مزبور، درازتر از طول خود تونل از کار درآمده است.

این تونل چون در شب «روز زن» بازگشایی شد، از اول قرار بر این بود که در یک اقدام نمادین، تعداد ۱۰ فقره ماشین عروس و داماد صفر کیلومتر در شب افتتاح تونل، از مسیر تونل رسالت عبور کنند و شب زیبایی را برای شروع زندگی شیرین خود بیافرینند که نمی‌دانیم این کار شد یا نشد. راستش ما که خواب بودیم نفهمیدیم. به هرحال این عبور از تونل در اولین شب عروسی بر عاشقان مبارک باشد. اقدام قشنگی بود.

بیت باز:

شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد
تو بیا کز اول شب، در تونل باز باشد

نکته عروضی: اگر وزن شعر مختصری «ریب» می‌زند، صرفاً از سر ذوق‌زدگی مفرط به خاطر بازگشایی تونل مورد اشاره است ولاغیر. از قدیم نگفتند: «طرف از هول هلیم، توی دیگ می‌افتد»؟... خب این هم نمونه‌اش!

بی‌پرده در چند پرده!

پرده اول: سیاسی

دکتر احمدی نژاد: درباره بسته پیشنهادی ۱+۵ آخر مرداد پاسخ می‌دهیم.

جورج بوش: آخر مردادماه دیر است.

استدلال استقرایی: این قسمت رافقط کسانی که دیپلم فلسفه دارند بخوانند.

صغری: آمریکا شیطان بزرگ است.

کبری: عجله کار شیطان است.

نتیجه: عجله کار شیطان بزرگ، آمریکاست.

پرده دوم: اجتماعی

مدیر کل نظارت بر اماکن عمومی با تاکید بر ممنوعیت استفاده از تلفن همراه دوربین دار در استخرها گفت: ایجاد هرگونه روزنه که از بیرون داخل استخر قابل رویت باشد، خلاف قانون است. [ایشان در گفت و گو با جراید، در مورد عکس این حالت ؛ یعنی وجود روزنه هایی که از طریق آن بتوان از داخل استخر، بیرون را دید زد، چیزی نگفته اند.]

پیشنهاد: بهتر است منبعد با تشکیل کمیته هایی تحت عنوان "کمیته سوراخ یاب"، هرماهه اقدام به سرکشی و بازرسی از استخرها کرد تا در صورت وجود هرگونه سوراخ مشکوک (به جز سولاخ های معمول)، نسبت به پر کردن سوراخ مورد نظر اقدامات لازم به عمل آید.

نظر مولانای استخرندیده:

گفت خوش وردی به دست آورده‌ای
لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

پرده سوم: ورزشی

توضیح : مطلب پایین، نه شایعه ونه لطیفه است. کاملاً جدی و عینی است. پس نخندید تا پس نیفتید.

علی دایی: شاید در جام جهانی ۲۰۱۰ هم بازی کنم.

می گوید: حالا ایشان این مطلب را در مصاحبه با چه نشریه‌ای عنوان نموده است؟

می گویم: در مصاحبه با مجله آلمانی اشپورت بیلد.

می گوید: امیدوارم ایشان عین همین جمله را وقتی که به سلامتی برگشت، بتواند بدون هیچ گونه لکنت ، در مصاحبه با نشریات داخل کشور هم عنوان کند.

نظر ناصر حجازی: بگذارید وقتی دایی برگشت، به عنوان یک برادر بزرگتر، حرفهایم را به خودش بگویم. (در مصاحبه با روزنامه شرق)

نظرمبارک ما: عجب!....وقتی جناب ناصرخان حجازی صریحاً چیزی در این مورد نمی گوید؛ توقع دارید که بنده بگویم؟ یک زمانی خود علی دایی می‌گفت: "آنهایی که عکس با شورت ورزشی ندارند، حق انتقاد ندارند"!

نتیجه کلی: با توجه به انبوه smsهای انتقادی مردمی در این روزها ودر این راستا، پس نتیجه می‌گیریم که حداقل بایست قریب سی چهل میلیون از مردم ایران تا به حال با شورت ورزشی عکس انداخته باشند. حالا شورت‌های مامان دوزشان به کنار!

طنز برعکس

«علی لاریجانی، دبیر شورای عالی امنیت ملی، در نامه‌ای به اتحادیه اروپا از احتمال تجدیدنظر ایران در سیاست هسته‌ای خبر داد.»

جراید

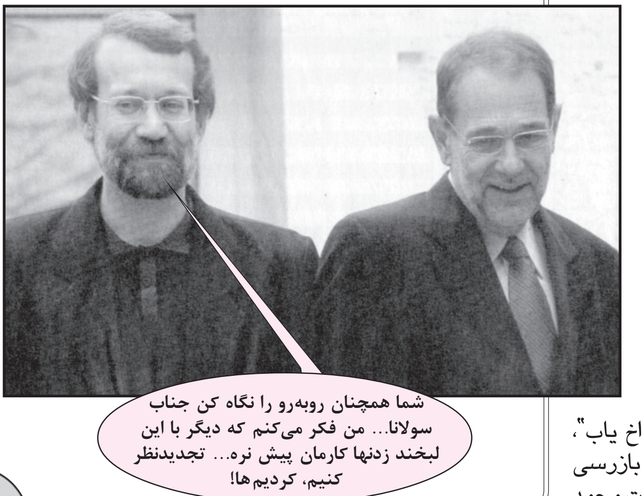
شما همچنان روبه‌رو را نگاه کن جناب سولانا... من فکر می‌کنم که دیگر با این لبخند زدنها کارمان پیش نره... تجدیدنظر کنیم، کردیم ها!

با شجاعان عالم و درندگان بیابان روبرو شدم، ولی هیچکدام مانند همنشین بد بر من غالب نشد

●بوذرجمهر

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در این روزها لازم است دقت کنید تا قبل از صحبت کردن، درست فکرتان را کرده باشید و از گفته‌هایتان پشیمان نشوید و بدانید که خوش خلقی بهترین هدیه‌ای است که می‌توانید به اطرافیان بدهید. نکته دیگری که باید رعایت بکنید اعتدال اقتصادی است زیرا در این روزها هزینه‌های متفاوتی را متحمل خواهید شد. اما مهمترین ثروت انسان چیزی است که امکان سلب آن وجود نداشته باشد پس این وجه خود را تقویت کنید و به داشته‌هایتان بیفزایید که این خود به درک متقابل و صمیمیت شما با عزیزان همراه کمک شایانی می‌کند.

اردیبهشت

دوست خوبم! مهمترین نکته این است که به خودتان ببالید، چون قدرتمند و پرهیزکار هستید و این خصیصه جزء موارد نایاب روزگار است و قابل ستایش که اینگونه در نبرد زندگی می‌خندید و قدعلم کرده‌اید. اما با توجه به اینکه زندگی دگمه بازگشت ندارد، در این شلوغی‌های زمانه هم فرصتی را برای خودتان درنظر بگیرید تا مدیون جسم و روحتان نباشید. در ضمن توصیه می‌کنم از تکرار بعضی مسائل آزرده خاطر نشوید، چون تکرار باعث تقویت روحیه انسان می‌شود.

خرداد

سازگاری با زندگی برایتان توصیه می‌شود که در این صورت زندگی زیبا و دلنشین خواهد بود. دوست خوبم! زندگی همیشه مشکلاتی را با خود بهمراه دارد، ولی مهم نحوه برخورد شما می‌باشد که بهتر است در این روزها بر روی رفتار منطقی خود تاکید بیشتری کنید. نکته دیگر این که می‌بینم خیلی حساس و ظریف مسائل را بررسی می‌کنید و غافل از این هستید که موشکافی خود دلیل وجود مسائل بعدی می‌شود، پس گذشت پیشه کنید و از اطرافیان غافل نشوید و این را آویزه گوشتان سازید که داشته‌های شما نمی‌توانند همیشگی و ثابت باشد. پس دوراندیش و آینده‌نگر بمانید.

تیر

دوست عزیزم! از زیبایی ظاهر و آراستگی خودتان غافل نشوید و آن را در حد اعتدال نگه دارید و بدانید که چهره‌های زیبا افکار زیبا را ارائه می‌دهند و توجه به این امر خود می‌تواند زمینه‌ای برای تغییر و تحول اساسی باشد و غصه‌ها را از شما دور کند. در مورد مسائلی که شما آن را افسردگی و بیماری نامیده‌اید، بهترین دارو خنده است و امیدوارم که نگویید نمی‌شود، چون دلایل بسیاری برای رضایت و خرسندی دارید که آنها را نمی‌خواهید ببینید؟!

سفری پیش‌رو دارید که می‌تواند دوستانه باشد، پس استفاده لازم را ببرید و از ایجاد سوءتفاهم‌ها جلوگیری کنید، چون رفتار شما می‌تواند تعیین‌کننده باشد.

مرداد

در این روزها لازم است که بر خشم خودتان مسلط باشید، تا بتوانید تصمیم درست بگیرید و از پیش‌داوری دوری جویید، زیرا ممکن است عواقب نادرستی را دربر داشته باشد. در مورد مساله پیش آمده لازم است به گفتگو بنشینید و از افراد بزرگ فامیل همفکری بخواهید و جستجو و تحقیق را نیز فراموش نکنید، چون نتیجه آن به تمام روزهای آینده شما دلالت می‌کند. دوست خوبم! اگر قصد امتحان و آزمایش کسی را دارید، جوانب آن را در نظر بگیرید تا دچار تردید نشوید، چون دوراهی برای شما بی‌معنا می‌باشد. نکته پایانی این که ببخشید تا دریافت کنید و این رمز در این روزها برای شما چاره‌ساز است.

شهریور

در این روزها لازم است که در دنیای رنگارنگ تجملات جالبتان غرق شوید و لذت شاد بودن در آن شرایط را ببرید، چرا که آرزو و تخیل نیز قسمتی از زندگی انسان است و می‌توانند روزی به واقعیت زندگی بدل شود. دوست عزیزم! اگر چیزی را در این روزها از دست داده‌اید نگران و دلگیر نباشید، چرا که به‌زودی جای آن را شور و نشاطی عمیق‌تر پر می‌کند که این خود باعث رضایت خاطر شما خواهد شد. نکته پایانی اینکه شما جزء افراد ثروتمند خواهید بود. اگر تعبیر درست ثروت را در ذهن خود بگنجانید!

مهر

اگر برای شروع آن تصمیمی که در ذهن دارید منتظر کسی هستید که برایتان راهگشا شود و یا کاری انجام دهد، سخت در اشتباهید چون هیچ کس بیشتر از خودتان از جزئیات باخبر نیست و در صورت بررسی درست موضوع به‌طور یقین به نتیجه می‌رسید. پس تردید را کنار بگذارد و قدم بردارید، زیرا دلیل کافی برای انجام آن وجود دارد در مورد سوءتفاهم کاری که دارید لازم است، پیش‌قدم شوید و غرور و خجالت را کنار بگذارید زیرا برطرف شدن آن به سود شما می‌باشد.

آبان

در این روزها مورد انتقاد عزیزی قرار می‌گیرید که بهتر است توان و انعطاف خودتان را بالا ببرید و واقع‌بینانه آن را حلاجی کنید و رازهای درونتان را برای خودتان برملا سازید و بدانید که او بدخواه شما نیست و برای نتیجه‌گیری معجزه‌ای صورت نمی‌گیرد مگر اینکه شما همت کنید و محدودیتهایی را که خودتان دست و پا کرده‌اید، کنار بگذارید. نکته پایانی اینکه کسی در اطراف شما احتیاج به محبت و دلداری دارد که لازم است این کار را هوشمندانه و بدون ابراز ترحم انجام دهید. مساله خیری درپیش دارید که امیدوارم مبارک باشد.

آذر

در این هفته لازم است که با انرژی و پرتحرک باشید و جمله «حوصله ندارم» را کنار بگذارید تا بتوانید انبوه کارهای عقب افتاده را سروسامان بدهید. مهمانهای عزیزی خواهید داشت که از بودنشان شاد خواهید شد و امیدوارم نگران جوانب مادی آن نشوید که بهترین کار رفتار خالصانه در عین سادگی است و این شیوه آرامش را به دنبال خود می‌آورد.

از درگیری‌های لفظی نیز خودداری کنید زیرا احتمال بازنده بودن شما بسیار است.

دی

طی روزهای پیش‌رو مشکلات کاری شما بیشتر از همیشه خواهد بود و شاید هم در حاشیه آن ایجاد سوءتفاهم‌هایی را شامل شود که لازم است با رفتار منطقی خود واقعیت را بیان نمایید و از شلوغ‌کاری و توجیه اعمال خود دوری کنید، چرا که در این شکل انرژی‌های مثبت را بیهوده از دست می‌دهید. البته امیدوارم که نگویید «همه چیز دست به دست هم داده‌اند تا ناآرامم کنند» زیرا مشکلات مادی شما درحال رفع شدن هستند و این خود می‌تواند آرامش نسبی برای شما به همراه داشته باشد. آمیختن سیاست و عشق را در همه جوانب زندگیتان توصیه می‌کنم که می‌تواند برای شما معجزه‌آسا باشد.

بهمن

طی روزهای پیش‌رو مشکلات کاری شما بیشتر از همیشه خواهد بود و شاید هم در حاشیه آن ایجاد سوءتفاهم‌هایی را شامل شود که لازم است با رفتار منطقی خود واقعیت را بیان نمایید و از شلوغ‌کاری و توجیه اعمال خود دوری کنید، چرا که در این شکل انرژی‌های مثبت را بیهوده از دست می‌دهید. البته امیدوارم که نگویید «همه چیز دست به دست هم داده‌اند تا ناآرامم کنند» زیرا مشکلات مادی شما درحال رفع شدن هستند و این خود می‌تواند آرامش نسبی برای شما به همراه داشته باشد. آمیختن سیاست و عشق را در همه جوانب زندگیتان توصیه می‌کنم که می‌تواند برای شما معجزه‌آسا باشد.

اسفند

پرداخت قابل توجهی برای کاری خواهید داشت که بهتر است آن را با رضایت و روی خوش پذیرا باشید. چون ملزم به انجام آن می‌باشید و جای گریزی نیست. نکته دیگری که لازم است گوشزد کنم صبوری به همراه نجابت است زیرا می‌تواند خیلی از مسائل را برای شما آسان و راحت سازد.

در مورد گفتگو و یا مساله مهمی که با شما مطرح خواهد شد، باید بگویم که عجله نکنید و یکطرفه به قاضی نروید و سعی نمایید واقع‌بینانه آنها را مورد بررسی قرار دهید و یا به عبارتی باید بگویم که شنونده عاقلی باشید!

ضریب هوشی و هوش هیجانی

بقیه از صفحه ۲۱

داده‌اید که احساس کودک خود را درک کرده‌اید و هم الگوی مناسبی برای بیان احساسات فراهم ساخته‌اید. یکی دیگر از راه‌های پیشنهادی برای پرورش هوش هیجانی، ایجاد یک محیط امن عاطفی است، به‌گونه‌ای که کودکان بتوانند با آزادی و امنیت خاطر درباره احساساتشان با والدین گفت‌وگو کنند. پس باید به آنها نشان داد که به احساسات آنها توجه شده و نظریات آنها با صبر و حوصله شنیده می‌شود. حتی اگر نظریات کودکان مورد قبول والدین نیست، بهتر است با استدلال خاصی آنها را توجیه کنند و در مواردی که آسیب‌ها کودک را مورد حمله قرار می‌دهند، بهتر است به جای اینکه بگویند «بالاخره خودت را به کشتن می‌دهی» این عبارت را بگویند «**من می‌ترسم به خودت آسیب برسانی**» و اگر اشتباهی از جانب والدین رخ داد، باید از کودکان عذرخواهی کنند. تا عملاً آموخته باشند که پذیرش اشتباهات و احساس تاسف امری طبیعی است. عدم رعایت این موارد و عدم ابراز ناراحتی و حتی خشم توسط والدین ممکن است باعث شود بعضی اوقات کودکان دچار اختلالاتی شوند که در آن از احساسات خود دور شوند یا در درک احساسات با سوءتفاهم روبرو شوند. روان‌شناسان باور دارند که آموزش طبیعی هیجانی که با هنرهای آزاد و نظام‌های ارزشی نیز همراه است، اهمیت ویژه‌ای دارد. در درس‌هایی که شامل داستانهای مهیج است، کودکان در مورد احساسات قهرمانان شروع به یادگیری می‌کنند پس آنها می‌توانند یاد بگیرند که چه چیزی باعث احساس شخصیت‌ها به صورت شادمانی، خشم، ترس و... شده و چگونه اینها با احساسات خود کنار آمده و با آن مقابله کنند اما...

یك راه فیزیکی

آموزش مهارتهای اجتماعی نیز یکی از راه‌های افزایش هوش هیجانی است. این آموزش‌ها شامل برنامه‌های کنترل خشم و عصبانیت، همدلی، تشخیص و به رسمیت شناختن تشابهات و تفاوت های مردم، اظهار ادب و صمیمیت و تعارف اداره خود، برقراری ارتباط، ارزیابی خطرات، خودگفتاری مثبت، حل مساله و مشکل، تصمیم‌گیری ایجاد هدف و مقاومت در مقابل فشار گروه هم‌سن است. موضوع دیگر هوش هیجانی و مقابله با بحران است. دیده شده افرادی وجود دارند که به‌طور مداوم در مقابله با نتایج منفی دچار مشکل هستند و به نظر می‌رسد هیچ‌گاه از شر حوادث بد در زندگی خلاص نمی‌شدند. در مقابل افرادی وجود دارند که حتی پس از غم‌انگیزترین تجارب به حال اولیه برمی‌گردند و حتی به جلو می‌روند. این موضوع مربوط به قابلیت‌های هیجانی است که اجزای آن ترکیب‌کننده هوش هیجانی هستند. هوش هیجانی به این صورت فرآیند مقابله را تشریح می‌کند: ابتدا لازم است آنچه را احساس می‌کنیم درک کنیم، بنابراین برای ایجاد ارتباط با احساسات خود به دو طریق کلامی و غیرکلامی عمل می‌کنیم. از آن گذشته، لازم است احساسات دیگران را نیز درک کرده و با آنها همدلی کنیم. باید بدانیم که هیجانها در افکار اولویت ایجاد می‌کنند و منجر به بوجود آمدن تفکرات خاص می‌شوند، حافظه را شکل می‌دهند، دیدگاههای مختلف حل مساله خلق می‌کنند و خلاقیت را سهولت می‌بخشند.

زندگی با یک افعی

بقیه از صفحه ۶۱

من به خاطر بهاره به تو تهمت زدم و دلتو شکستم. اما بهاره اونی نبود که من فکر می‌کردم... عصبی و بداخلاقه. جز خودش به هیچ کس دیگه حتی فکر هم نمی‌کنه. زندگی‌رو برام کرده عین زهر. ازش خسته شدم، اما به خاطر تنها دخترمون مجبورم تحملش کنم و طلاقش ندم... نفرین تو منو گرفت مهتاب. نفرین تو. دستمو بهم قفل کردم و گفتم: «من تورو نفرین نکردم عزیز دلم»... چند ثانیه نگام کرد و بعد بلند شد و نشست کنارم رو تخت و گفت: «برات یه جایی‌رو اجاره می‌کنم. خرجتم خودم می‌دم. تو دیگه نباید اینجوری زندگی کنی.»

سرم طرف دیگری بود و او برق شیطانی چشمامو نمی‌دید... صورتمو بردم جلو و با صدای بغض‌آلود گفتم:

«پیمان من هنوزم دوستت دارم» و...

پیمان به حرفش عمل کرد. برام یه خونه اجاره کرد. بهترین وسایل زندگی‌رو برام خرید. هر روز می‌اومد دیدنم و حسابی بهم محبت می‌کرد. می‌خواست گذشته‌رو جبران کنه و نمی‌دونست من...

... و بالاخره اون چیزی که منتظرش بودم اتفاق افتاد. یه روز وقتی پیمان اومد دیدنم، شب نرفت و پیشم موند و... فردای اون شب یه یادداشت واسه پیمان گذاشتم و ورود ویروس خانمان‌سوز ایدز به خونش‌رو تبریک گفتم و از خونه‌ش اومدم بیرون و برگشتم پیش فریدون.

... الان یه سال از اون روزا می‌گذره و من همچنان دارم نکبت‌بار زندگی می‌کنم.

خدا ازم بدش می‌یاد، اینو خوب می‌دونم، اما من همیشه بابت اینکه پیمان یه بار دیگه سر راهم قرار گرفت تا انتقام زندگی تباه شدمو بگیرم، خوشحالم!...

دست حق یارتان، التماس دعا مینا (گلبرگ)

هر کاری را که تصمیم به انجام دادن آن گرفتید، نصف آن را انجام داده اید

● آبراهام لینکلن

پرفروش ترین و خواندنی ترین کتاب سال:
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)

حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه‌ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده‌اید؟ آن چه را که می‌خواهید به دست نمی‌آورید...؟

زندگی خود را نجات دهید!

اگر می‌خواهید:

- قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
- زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- به قلب کسی که می‌خواهید، راه پیدا کنید...
- دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- به ثروت و فراوانی برسید...
- فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- از طریق ختم یک سوره‌قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید...
- با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید..
- به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- به خوبی سخنرانی کنید...
- با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ قرن که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیّت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «توسل به آیات» + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ٤٤٤٣١١٨٨ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + کتاب نوشته‌های دلنشین + یک عدد CD آموزشی) فقط ٤٠٠٠ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.

شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ٤٠٠٠ تومان + ٥٠٠ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ٤٥٠٠ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا: تهران - بلوار سردارجنگل - نرسیده به بهارشرقی - شماره یک - واحد همکف - موسسه شوکا

تلفن: ۴۴۴۳۱۱۸۸

شوکا: ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

نقاشی های شما

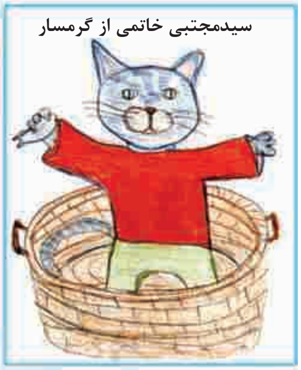
سیدمجتبی خاتمی از گرمسار

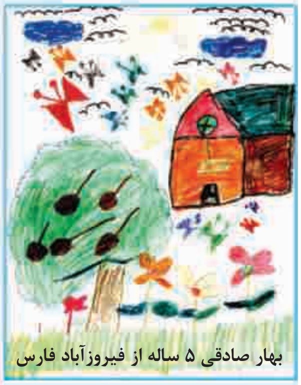
بهار صادقی ۵ ساله از فیروزآباد فارس

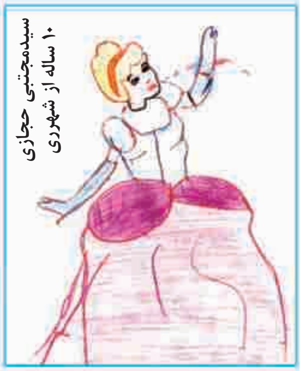
سیدمجتبی حجازی
۱۰ ساله از شهرری

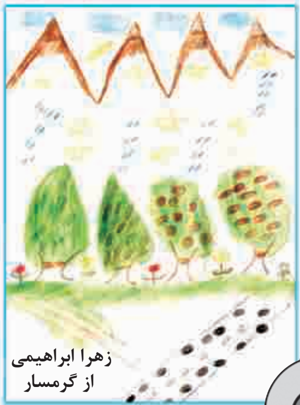
زهرا ابراهیمی
از گرمسار

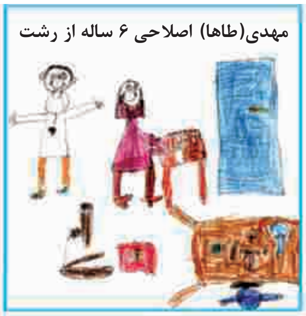
مهدی(طاها) اصلاحی ۶ ساله از رشت

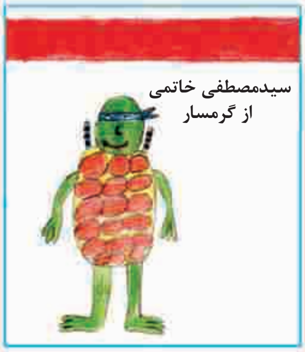
سیدمصطفی خاتمی
از گرمسار

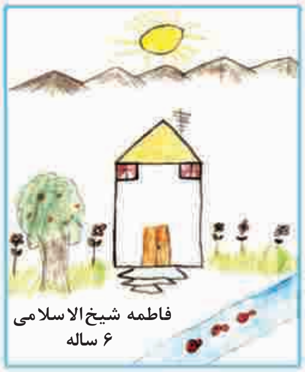
فاطمه شیخ‌الاسلامی
۶ ساله

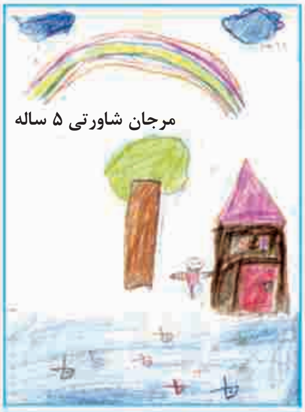
مرجان شاورتی ۵ ساله

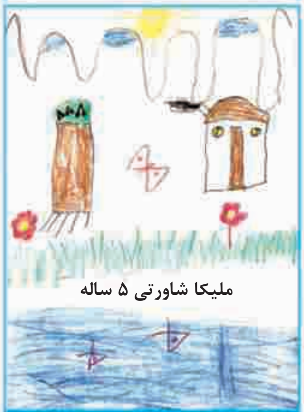
ملیکا شاورتی ۵ ساله

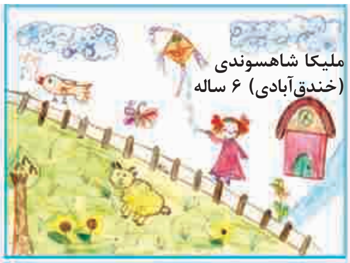
ملیکا شاهسوندی
(خندق‌آبادی) ۶ ساله

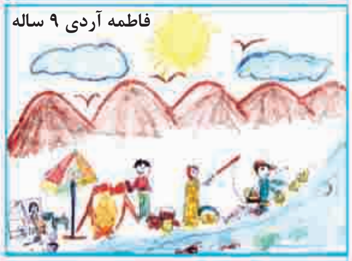
فاطمه آردی ۹ ساله

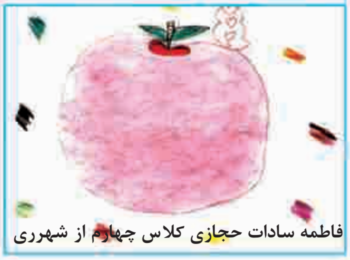
فاطمه سادات حجازی کلاس چهارم از شهرری

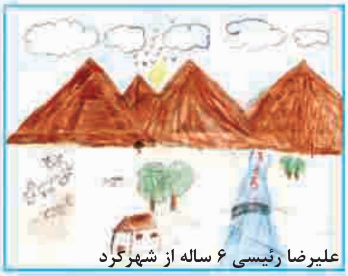
علیرضا رئیسی ۶ ساله از شهرگرد

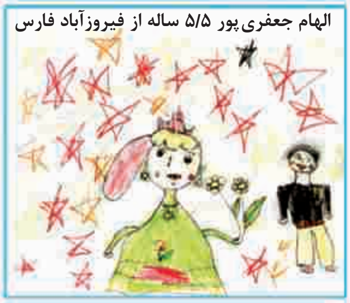
الهام جعفری‌پور ۵/۵ ساله از فیروزآباد فارس

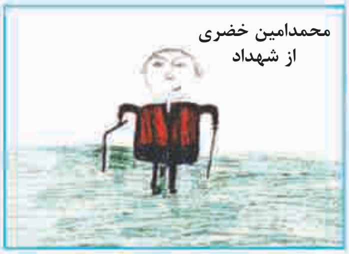
محمدامین خضری
از شهداد

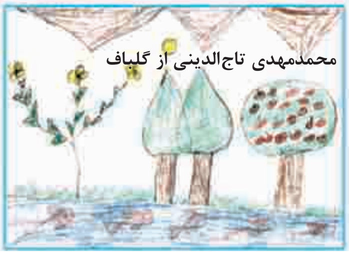
محمدمهدی تاج‌الدینی از گلباف

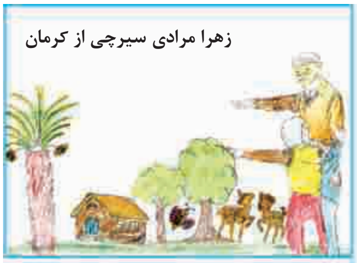
زهرا مرادی سیرچی از کرمان

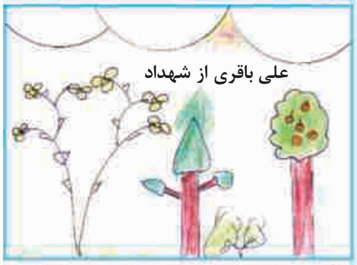
علی باقری از شهداد

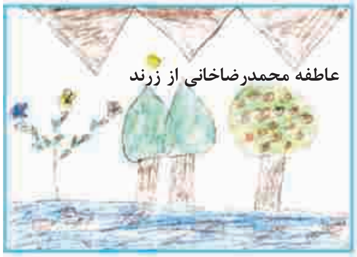
عاطفه محمدرضاخانی از زرند

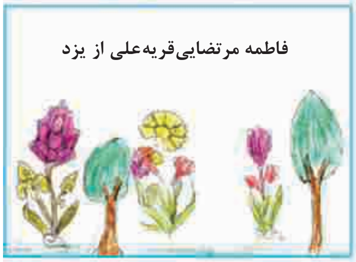
فاطمه مرتضایی‌قریه‌علی از یزد

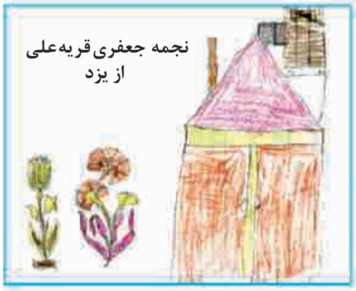
نجمه جعفری‌قریه‌علی
از یزد

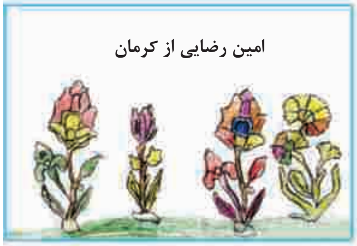
امین رضایی از کرمان

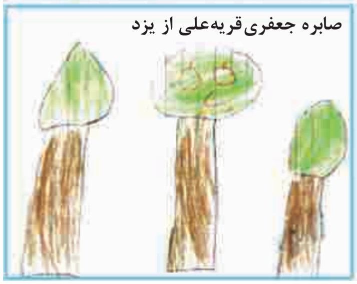
صابره جعفری‌قریه‌علی از یزد

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

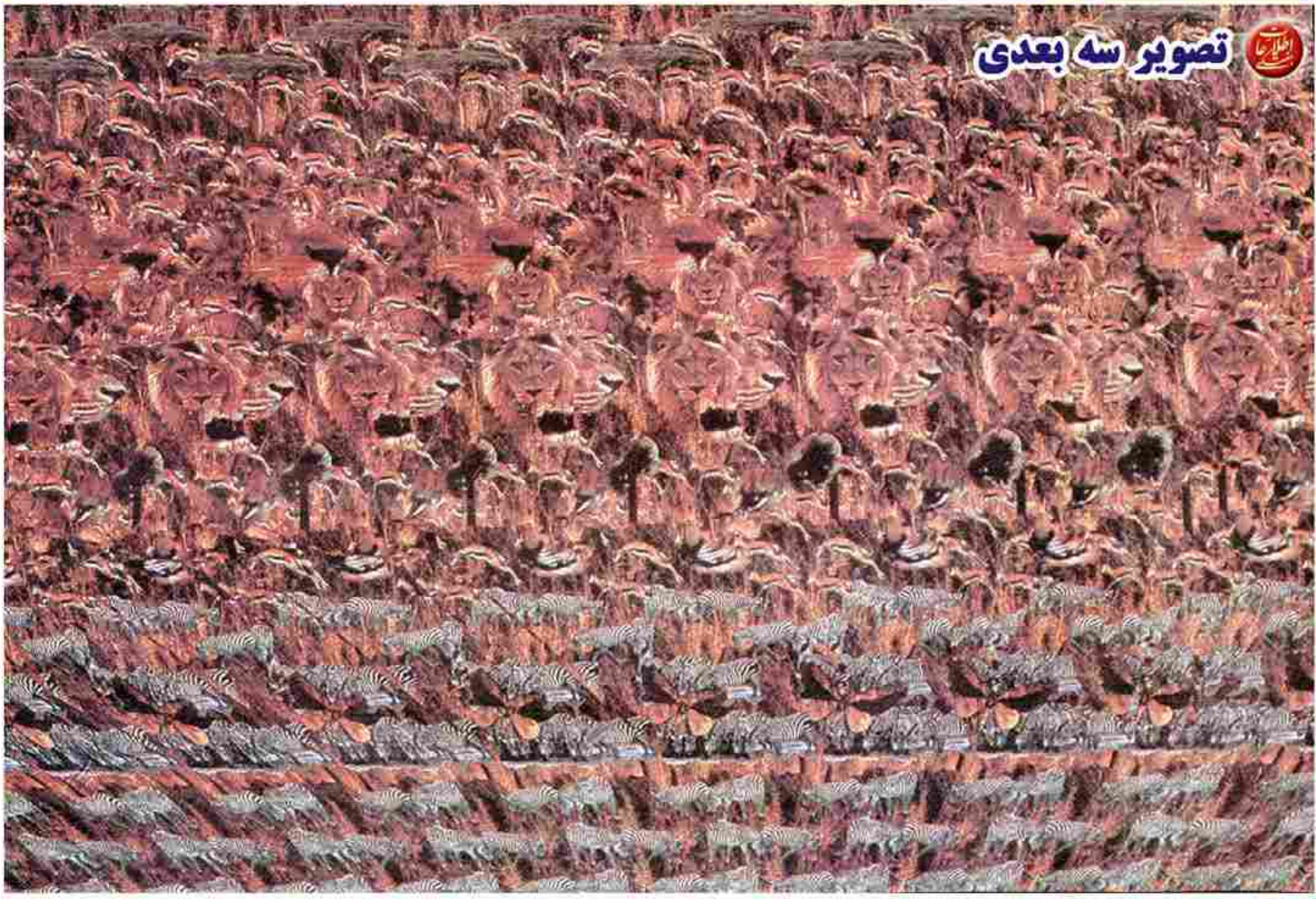

LG
Life's Good
هدیه به خریداران
مایکروویو LG
پیرکس
اصل فرانسه

جشنواره تابستانی ال جی

PYREX
هدیه
خریداران سولاردام
پیرکس ۴ پارچه
PYREX
هدیه
خریداران سایر مدل‌ها
پیرکس ۲ پارچه
SolarDOM
PYREX
Classic

لطفا هدیه را از فروشنده دریافت فرمائید

SolarDOM

یک آشپز کامل برای بانوی ایرانی

- سرعت آشپزی ۴ برابر سریعتر از فر برقی
- ۵۰ % صرفه جویی در مصرف برق نسبت به فر برقی
- منوی طبخ غذاهای ایرانی
- حفظ طعم اصلی و مواد مغذی غذای شما
- جوجه و کباب گردان ۴ سیخ
- دارای ظرف مخصوص بخارپز جهت برشته کردن بخارپز نمودن ، بریان کردن در مدل SCR
- فیلم و دفترچه فارسی
- کلاس آموزش آشپزی رایگان

ساخت کره

مراکز آموزش رایگان مایکروویو ال جی

تهران : ۸۸۸۷۹۴۲۸ ، شیراز : ۲۳۰۸۵۳۹
اهواز : ۳۳۷۹۷۸۷ ، اصفهان : ۲۶۷۰۹۰۰
تبریز : ۳۳۶۷۹۴۹ ، مشهد : ۸۴۵۳۲۴۰

با ۱۸ ماه ضمانت

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
GOLDIRAN
با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران :
خط ویژه : ۸۴۷۳۳-۰۲۱ (تهران)
گلدیران نماینده انحصاری لوازم خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir